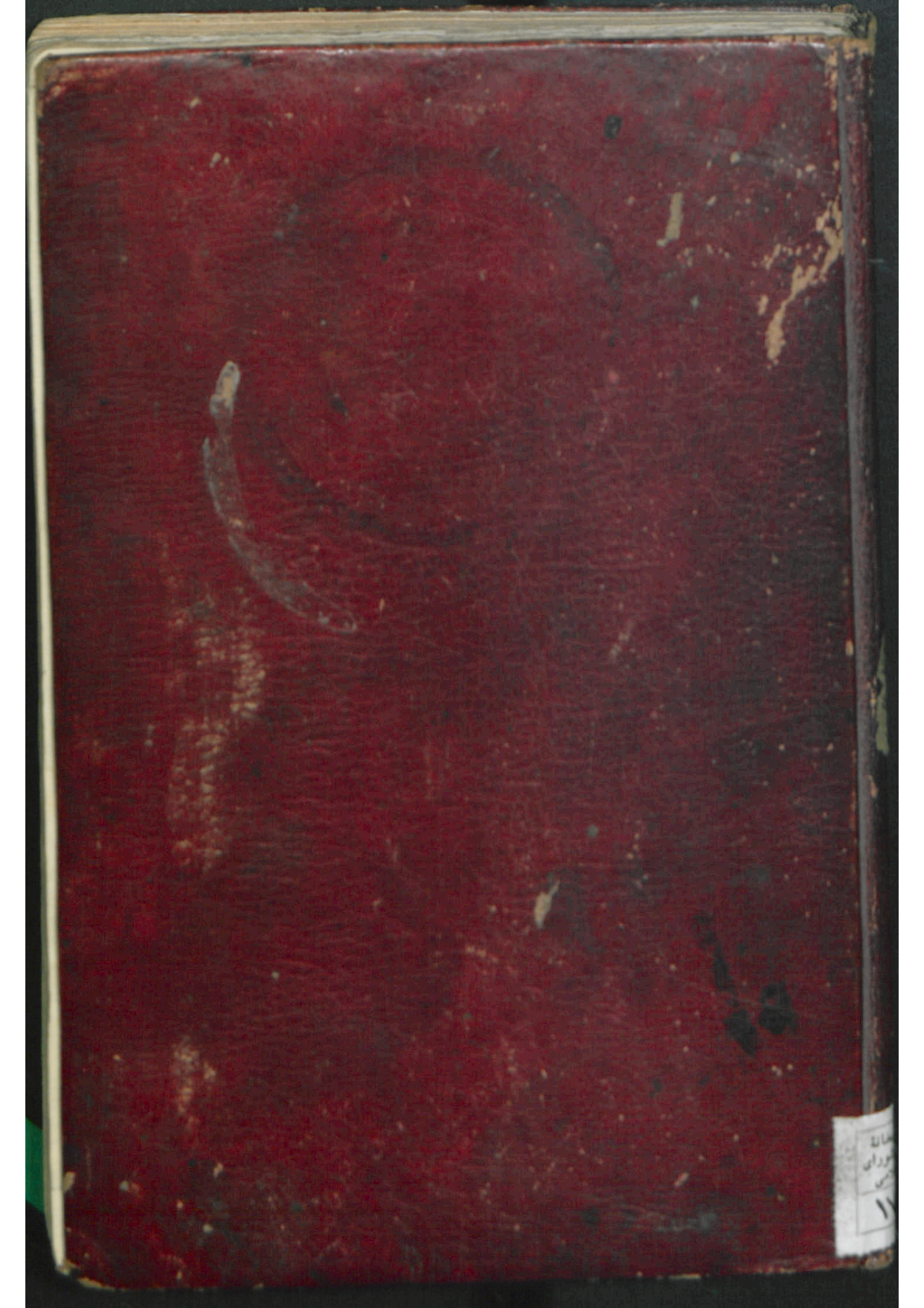



یادداشتهای میرزا اسدالله کلانتر فرزند میرزا ابراهیم
دربارهٔ مظالم دولت قاجار
سفرنامه بزم غریب ــ نسخه منحصر به فرد و چاپ نشده
از محمد علی بن محمد رضی بروجردی
۱۷۱۵۴
۲۰۸۳۱۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۳۱۹
کتاب مجموعهٔ سفرنامه بزم غریب و دو رساله دیگر
مؤلف محمد علی بن محمد رضی بروجردی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۱۵۴

یادداشتهای میرزا اسدالله کلانتر فرزند میرزا ابراهیم

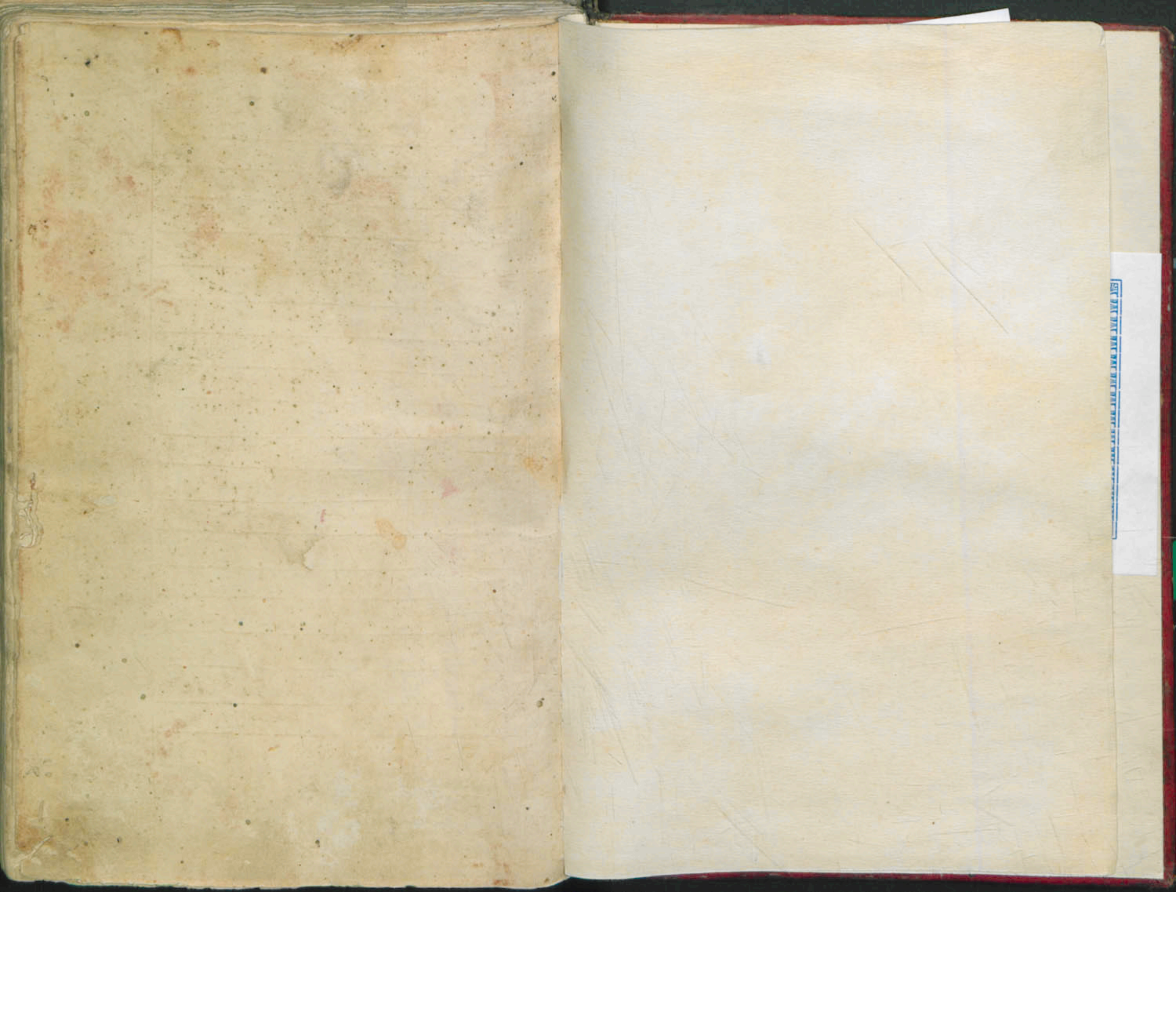
دربارهٔ مظالم دولت قاجار

سفرنامه بزم غریب – نسخه منحصر به فرد و چاپ نشده

از محمد علی بن محمد رضی بروجردی

۱۷۱۵۴

۲۰۸۳۱۹





الا كل شيء ما خلا الله باطل
وكل نعيم لا محالة زايل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و
آله اجمعين لاسيما ابن عمه وزوج ابنته امير المؤمنين و على
اولاده المعصومين الطيبين الطاهرين **اما بعد** چون چندی
بود که بخاطر فاتر و ضمیر قاصر این بنده شرمنده و شرمنده سر
افکنده و سرافکنده بهیچ بیرزمان چنین می آمد که مجملی از
مفصل و مختصری از مطول مبنی و مبناء بر حقیقت
حال و کیفیت احوال خود بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکسته
رقم و مسموع مخادیم ملاطفت شیم دارد و از بدو ولادت
الی یومنا هذا گذارش عمر گذشته را بطرزی خوب
و روشی مطلوب بر صحیفه بنگارد بلکه بمضمون ان آثارنا
تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار ما عدم قابلیت در

روزگار فرخنده آثار از این خاکسار بیمقدار تذکاری رود
تا در این اوان سعادت اقتران که عبارت از شهر ذیحجة
الحرام یکهزار و دویست و سی و نه هجریست جمعی از دوستان
صادق و جمعی از یاران موافق در تحریر و تسطیر این اوراق
اصراری نموده بر عزم و میل حقیر افزودند بناء علی هذه
المراتب زبان مخالصت بنیان را بعرض مطالب درازو
تمنیات دوستان را بر چهرهٔ ایشان باز نموده و این مختصر را
مبتنی بر چهار باب گردانیدم **باب اول** در کیفیت نسب
باب دوم از زمان ولادت الی اوان مغضوب شدن آن
سلطان جهانیان و قبلهٔ عالم و عالمیان **باب سیم** در انحراف
مزاج مبارک سلطانی و اثبات حقیت احکام قضا نظام بادله
و براهین عقلیه بتقدیر قادر سبحانی **باب چهارم** تفصیل
احوال بعد از سیاسات و یاسا و اعطاف زیاده از حد واحصا
و الطاف شاهنشاه معدلت گستر دین پرور **باب اول**
در نسب این معدوم الحسب از قراری که معلوم و مکتب
است و از آباء و اجداد بتحقیق رسیده و بحد یقین
کشیده این است که سرشته این طایفه بحاجی قوام الدین
که از اعیان ولایت شیراز جنت طراز و معاصر شاه شجاع که



از سلاطین با عز و تمکین آل مظفر بوده پیوسته و از احقر
عباد الله اسد الله بن محمد ابرهیم بن هاشم بن محمود بن
محمد علی ابن علی الی حاجی قوام ممدوح قطب العارفین و زبدة
السالکین مجذوب سالک و دلیل مسالک خواجه شمس الدین
محمد حافظ که اشعارش اشعار این مدعا را شاهدیست
وافی و ابیات آبدارش اظهار این فقره را اینیست کافی
خصوصا این فرد **فرد** دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما که در السنه جهانیان مذکور
و در افواه عالمیان مشهور است رشته ابوت و بنوت
خلفا بعد سلف نکسسته و در هر زمانی از ازمنه و دولتی
از دول و عصری از اعصار در آن شهر و دیار که بهترین
بلاد و امصار است بلکه نمونه از جنات تجری من تحتها
الانهار بتقسیم روزگار محکم بر آیین اند خصوصا حال که از
اعطاف شاهنشاه بیهمال و خسرو محمدت خصال شمس
فلک دولت و اقبال در بحر عظمت و اجلال المؤید بتائید
الملک المتعال السلطان بن السلطان ابن السلطان والخاقان
ابن الخاقان الغازی لدین الله والجاهد فی سبیل الله السلطان
فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته ما دامت

الدهر والاعصار باز ماندگان و متوقفین این سلسله در آن
بلده طیبه هر یکی در کمال استقلال بخدمتی از خدمات
دیوان اشتغال داشته و میدارند **باب دویم** ولادت این
عدیم السعادة در روز شنبه شانزدهم شهر جمادی الثانی
یکهزار و یکصد و نود و هفت در دار السلطنه اصفهان
صانها الله عن الحدثان و حرسها الله عن نوائب الزمان در
اوانی که علیمرادخان شیراز را از صادق خان زند انتزاع و
بعلت عدم اطمینان از اهل آن سامان هفتاد کس از
اعیان آن ولایت را باصفهان کوچانیده اتفاق افتاد چنانچه
از هذا مقام ابرهیم تاریخ ولادت این عدیم السعادة است
والی دو مرحله از عمر که ایام رضاع است در آن شهر
فردوس مانند در حجر مادر زندگانی نموده بعد از
فوت علیمرادخان زند برادرش جعفرخان باصفهان
استیلا یافته پس از محاربه با سلطان سعید شهید محمد شاه
قاجار و انهزام لشکر او از ترک رزم و مراجعت بشیراز
عزم کرده و اهالی مملکت فارس که در آن دیار کما کره
السابق میبودند همگی را بهیئت اجتماع کوچانید در
سال یکهزار و یکصد و نود و نه دار العلم شیراز را محل

ریاست ومقر اعزاز ساخت وبمدلول ایدوانی هدایة ان
الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد هرکس بمنشا وماوای
خود روی نهاد ودر سال فرخنده مال سعادت اشتمال یکهزار و
دویست وسه از عنایات واهب ذو الجلال وتفضلات
حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وتربیت
والد محمدت خصال این داعی مامور بتحصیل درس و
مشق وبقدر قابلیت واستعداد کسب انچه توانستی در
از معلم واستاد مینمود وبمفاد لیس العلم بکثرة التعلم
بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء از حضرت واهب العطایا
درک مطالب وفهم مراتب وذوق سلیم وسلیقه مستقیم
وحظی از علوم وبهره از اداب انسانیه ورسوم وفهمی
تام وحکمی مالا کلام وعقلی کاسب جنان ونفسی
مخالف شیطان مستدعی میبود والی بکمال کامل بعد
از زوال دولت زندیه که عبارت از ذیحجه یکهزار ودویست و
پنج هجری باشد که تفصیل علت اتلاف ایشان وظهور خدمات
سلسله مخالصت بنیان باین دولت ابد مدت سعادت
اقتران در السنه جهانیان وافواه عالمیان مذکور ومشهور
ودر کتب مورخین صداقت ایین وتواریخ دولت سلطان

معدلت قرین مکتوب ومسطور است روزکار سعادت اثار
بدین منوال می کذرانید چون افتاب دولت این طبقه
در ذیحجه الحرام هزار ودویست وپنج روی بغروب نهاد
ولفظ غره تاریخ سلخ ماه سلطنتشان افتاد ودر سنه هزار و
دویست وشش که خاقان علیین اشیان وشاهنشاه جنت
مکان محمد شاه شیراز را از قدوم میمنت لزوم رشک فرادیس
جنان وروضات رضوان نمود نا علم قابلیت تام بی
استقامتم را بمفاد داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه
شرط قابلیت داد اوست بزینت خلاع فاخره سرافراز وبرتبت
منصب کشیکچی باشی کری ودیوان بیکی کریان مملکت
بین الاکفاء مفتخر وممتاز فرمود وابواب رحمت ورافت
بر چهره امانی وامالم کشود وانعامات وافره وسیورغال
متکاثره ام بخشود یک عام تمام دیکر حسب الامر خاقان
بحر وبر در خدمت کذاری والد مرحمت کستر بتحصیل
علوم که فی الحقیقه مرد را زیب وزیور است عمری بسر میبرد
ودر ذیحجه یکهزار ودویست وهفت حسب الحکم شاهنشاه
جمجاه بعنوان نوا این بی نوا مامور بتوقف دار السلطنه قزوین
کردید ونواب کامیاب میرزا محمد خان قاجار دولو کرانی

اعیان سلسلهٔ علیه و از امراء بزرگ دولت بهیه و در آن
ولایت بایالت می بود و اگر قلم مشکین رقم خواهد بسطری
از اوصاف جمیله و شطری از خصایل پسندیده اش زبان گشاید
بتحریر یکی از هزار و اندکی از بسیار آن در حیز امکان نیاید
کتاب وصفش را آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه
بشماری بالطبع والتبع در مراسم مهمان داری فرو گذاشت
نفرمود و هر روزه بلطفی تازه از تفقدات بی اندازه بر عزت
افزود چنانچه با وجود صغر سن و خروج از ولایت از الطاف
خان مرحمت اتصاف غربت بر من ننمود هر زمانی بزجاجی
زنگ کدورت از خاطر فاترم میزدود و از وفور لطف و رأفت
و ظهور مهر و محبت کار بجائی کشید و امر بمقامی رسید
که مصداق حب الوطن من الایمان فراموشم گردید
بلکه کلام حکمت نظام شیخ المحققین شیخ مصلح الدین
سعدی را که سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد
بسختی که من اینجا زادم بخاطر شاد و ورد زبان نموده هر کجا
از ولایت و ایالت یادی نمود و مدت بیست ماه در دار
السلطنهٔ قزوین براحت و عزت و تحصیل بقدر قابلیت مشغول بود
تا در ماه شعبان سال یکهزار و دویست و نه که خاقان

سعید

سعید شهید دار الامان کرمان را مفتوح و منصب عظمای
وزارت و رتبهٔ کبرای صدارت را بوالد ماجدم مرحمت فرمود
تا مت قابلیتش را بتشریفات لایقه مفتخر و پایهٔ جاه و عزتش را از
همگنان بالاتر و در تمامت ایران بلکه ربع مسکون مشهور و منتشر
ساخته در رکاب نصرت انتساب بدار الخلافهٔ طهران خلدها
بالعز والامان وارد گردید این ذرهٔ بیمقدار بدار الخلافه
احضار شده در سلک بندگان سلطان علیین آشیان و چاکران
درگاه معدلت بنیان منسلک و بقدر وقوف در تحصیل علم
میکوشیده و چشم نیز از شرایط عبودیت و بندگی نمیپوشیده
تا در رمضان سال دیگر که عبارت از یکهزار و دویست و
ده است بعد از فتح تفلیس مراجعت از آذربایجان از راه
مرحمت خدمت دار الامان قم حرسه الله عن التلاطم
با بلوک عشره با ابن صداقت توامان مرحمت رفت در محرم
همین سال فرخنده مآل که شاهنشاه زمان را هوای تسخیر
مملکت خراسان بر سر افتاده این ذرهٔ بیمقدار را مأمور
بسرکشی قم و بلوکات و انتظام مهام نواحی و ولایات
فرموده بعد از رجعت اردوی کیهان پوی پادشاه
ناجحوی بدار الخلافه این حقیر نیز در ربیع الاول دویست و یازده

روی بان سوی نهاده در ذیحجه همین سال ملالت مآل که
اعلیحضرت خاقان سعید بعزم تسخیر قلعه شوشی که الحق قلعهٔ
مذکور حصینات بس حصین و باره ایست بغایت متین
بروج مشیده اش با بروج سماوی مساوی و تمامت
اسباب قلعه داری را حاوی بنیانیست مرصوص و
مضمون این شعر را منصوص شعر ز سنگ اندر او سنگ که جستی
پس از قرنی سر کیوان شکستی در جبلی از جبال شامخه رفیعه
قراباغ واقع و شر اعدا را از منتهای رفعت و حصونت
دافع و بعد از فتح آنجا بمضمون اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة قیامت کبری و عارضهٔ عظمی
و داهیهٔ بزرک و ماتم ناجیک و ترک در همین ماه روی
نمود باد ربا یطان ارخاء عنان فرمودند این شکسته بال
کثیر الاختلال را کرة بعد اخری و مرة بعد اولی بولایت
سابق الذکر مأمور چنانچه اخبار موحشه ملالت انگیز و
داستان کدورت آمیز در قسم مسموع این حقیر فقیر گردید
و چون در آن اوقات شاهنشاه جوان و قبلهٔ عالم و عالمیان
و سایهٔ بلند پایهٔ حضرت یزدان در دار الملک فارس بتنظیم و
تنسیق امور مملکت و برای مملکت آرا بترغیب و ترفیه احوال

لشکر

لشکری و رعیت اشتغال میداشتند و تمامت همت والا نهمت را
بجلب قلوب اهالی ایران از امرا و اعیان و اعالی و ادانی
میگماشتند ایرانیان از صغیر و کبیر و برنا و پیر حلقهٔ عبودیتش را
در گوش و غاشیهٔ اطاعتش را بر دوش دامن خدمتگذاریش را
بر کمر و هوای طاعتش را بر سر طوق جان سپاریش بر گردن مرد
و زن در کوچه و برزن بعزیمت استقبال شاهنشاه شیر افکن
و خسرو لشکر شکن حرکت نموده و منتظر شرفیابی رکاب تابد
زمن می بودند چنانچه احدی از اهالی ولایت ایران بقدر
ذرهٔ دو سیاهی را شعار خود ساخته بجز دولتخواهی بتقدیم
امری نپرداخته در روز یازدهم شهر محرم الحرام یکهزار و دویست و
دوازده جلوس میمنت مأنوس در دار العلم شیراز اتفاق
افتاد بلا تأمل و درنگ و بدون حیله و نیرنگ و خصومت
و جنگ روی بدار الخلافه طهران نهاده در دار السلطنهٔ
اصفهان عم اکبر این صداقت بنیان که از جانب خاقان سعید
حکمران میبود بفیض عظمای رکاب بوسی شرف افتخار یافته
پس از هزار تاسف و افسوس بر آن مصیبت از این عنایت حضرت
افزید کار کمال سرور و مسرت را بهم رسانیدن از آنجا که
موکب فیروزی کوکب شاهنشاه زمان لوای نصرت بجانب

کاشان شقه کشا فرموده برادر مهتر این ذره صداقت سیر که در
ان ولایت بانتظام مهام رعیت مباهی و مفتخر میبود با خود حیدر
در خارج قریه فین که نمونه ایست از بهشت برین شرف حضور
شاهنشاه عالمیان پناه را دریافته و او حسب الامر در کاشان
متوقف و حیدر در رکاب فیروزی مآب بدار الخلافه شتافته
و همچنین خان علیین آشیان حسینقلی خان برادر کهتر خسرو معدلت
گستر که بتحریک سلیمان خان قاجار از راه گیلان بدار الخلافه آمده
در خارج شهر مقیم و والد ماجد که از راه آذربایجان با اکثر
از سپاه ایران بدون چشم زخم و نقصان با وجود تعاقب نمودن
صادق خان شقاقی و فتنه اهالی آن سامان نیز در خارج شهر مستقیم
بودند در حوالی دار الملک شاهنشاه ترک کرد ستم ستور
مرحمت دستور را کحل دیدگان نموده قلوب را سروری تازه
و ابصار را نوری بی اندازه روی نمود و زبان مخالصت ترجمان را
بر بیان الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشودند در پنجم
ماه صفر همین سال فرخنده مآل دار الخلافه طهران از مقدم
شاهنشاه زمان مزین و دیده ایرانیان از مژده ورود میمنت
آمود مسرت نمود روشن و خوشنود گردید و چون شعرای
فصاحت انتمای درب دولت علیه اش که کعبه عبید و احرار است

و نایب مناب منی و منتجار قصاید کثیر الفواید برشته نظم کشیده
اند و محمعلی خان ملک الشعرا که از کلامش بمفاد کلام الملوک
ملوک الکلام کمالش ظاهر و آشکار و از مضامین اشعار آبدارش
پایه استادیش روشن و هویداست قصیده تاریخی انشاء نمود
تیمنا بتحریر آن کوشید و چشم از بسط فنون آن شاعر ماهر پوشید
چرا غمگین نباشد دل چرا خرم نگردد جان که هم از یاری اختر
که هم از یاری یزدان بحسرت سوی جنت شد ز تخت خسرو قیصر
بعشرت زیب مسند شد بقصر قیصری خاقان جنان شد جای دارایی
که بودش عزم اسکندر جهان شد ملک جمشیدی که هستش عدل
نوشروان اگر گردی ز بیم تیغ آن شیر فلک شیون کند از ضرب گرز
این کنون کاو زمین افغان چو شد کاوس شد کیخسرو روشن روان داد
چو شد گشتاسب گردید اردشیر شیردل سلطان ز بطش آن شدی گریان
بزال زابلی بزم ز بذل این بود خندان بمعن زاین شیبان بناکامی شهادت
یافت جمشید فریدون فر بسلطانی سعادت یافت دارای سکندر شان
زمان در گیر شد از سوک آن چون ابر در بهمن زمین در حزن شد از سوک این
چون باغ در نیسان بگردون رفت روح جم چو جسم عیسی مریم بگیتی
تافت چتر کی چو دست موسی عمران روان آن فرا ز چرخ چون برق
فکن ضیا سنان این بدشت رزم چون آتش فشان ثعبان اگر شاهی سخا

بزور چو جان رفت از تن کشور ز سلطانی که رم کستر بجیم عالم آمد جان
کران را بحر جود آمد چو بحر بیکران ساحل مرا این را دست احسان شد
چو دشت وهم بی پایان شهنشاه کهن چون کرد میل سدرهٔ طوبی
جهان دادجوان آسا ست صد مسند ایوان ز کرزان کمر کرشد
بفرق سروران مغفر ز تیغ این قضا آمد بجیم مردلان خفتان بجنت رفت
دارای جهان دار جهان داور بشاهی خواست خاقان ملك ملك
ملك دوران ز خاك پای آن شد کز عبیر سنبل حورا ز کرد رخش این
کردید کحل دیدهٔ غلمان کرار فروزید و نی تهی شد عرصهٔ عالم
شد از چهر منوچهری منور ساحت کیهان باعدا باد کرز آن
چو فوج عاد را صرصر بدشمن آب تیغ این چو قوم نوح را طوفان
عنان کی سبك شد سوی نه کردون و هفت اختر رکاب جم کران
شد سوی هفت اقلیم و چار ارکان شد آن در کنبد مینا بسیر
کنبد مینو زد این بر درکه شاهی علم بر عالم امکان ز اورنك
شهنشاهی و ایوان جهانبانی ملکگاه جهان چون رفت آمد
سنجر دوران قبادی که رزم ماران را ز سهم آن زدم مهره
برامد شرزه شیران را ز بیم این زدم دندان مصیر دین و دولت
کرد در باغ جنان منزل ظهیر ملك و ملت داد بر ملك جهان فرمان
کران زد پنج نوبت در بسیط مرکز ساکن نهاد این چار بالش

بساط کنبد کردان

بساط کنبد کردان چو کسری را بنوشتی منکسر شد شیشهٔ هستی
سلیمانی ز ملك فارس آمد فارس میدان بمحشر عفو یزدان باد
آن را باد با دافره بکیتی شیر کردون باد این را شیر شادروان
عرض شاه جهان چون شد بسوی کلشن جنت شد از شاه جوان
عالم بسان روضهٔ رضوان رقم زد منشی طبع صبا از بحر تاریخ
ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست بابا خان و چون بخاطر فاتر
این قاصر تاریخ شهادت با سعادت پادشاه سعید شهید لفظ
تاریخ و تاریخ جلوس میمنت مأنوس شاهنشاه عالمیان پناه
لفظ فتحعلی شاه قاجار رسید در کمال جسارت بتحریر آن مبادرت
نمود و هم چنین محمد ولی خان قاجار قوانلو که در مملکت خراسان
سردار میبود با لشکری آراسته و سپاهی ساخته و پیراسته بدریافت
فیض انجمن شاهنشاه شیراوژن فایض کردید و در ماه ربیع اول
همین سال فساد صادق خان شقاقی بعلت نفاق و شقاقی کردن
بمضمون شعر مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازی کر
میدان شود و بمحوای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر
وازان دولت جاوید مدت روکردان یاغی و باسپاه
طاغی قزوین را محاصره نموده سهر با یجوان بخت و جهان داد
با تاج و تخت دفع او را بر ذمت همت والا نهمت لازم شمرده

با دلیران شیرشکار و غازیان نصرت شعار روی بمدافعه
آن اشرار نهاده در یک منزلی قزوین از تفضلات خداوند
آسمان و زمین و عنایات بیغایات حضرت سید المرسلین و
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نسیم فتح و فیروزی بر پرچم
علم جهان دار مرحمت شیم وزیدن جمعی کثیر طعمهٔ شمشیر دلیران
ظفر عنان گردیدند خود صادق خان بهزار مشقت جان
از معرکه بیرون برده بعد از اندک زمانی برکاب نصرت انتساب
خسرو گردون قباب رسیدن الحق در آن معرکه غازیان
بقدر تاب و توان کوشیدند و چشم از حقوق خاقان سعید
شهید نپوشیدند گویا ندای فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الّذینَ ظَلَموا و الحمد
لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ از آسمان بگوش ساکنان زمین میرسید
بعد از این فتح از زنجان عطف عنان بدار الخلافه طهران
و الی ذیحجة الحرام همین عام روزی بفیروزی میگذرانید و
در ماه مذکور بعلت خوانین آذربایجان حضرت صاحبقران روی
بآن سامان آورد و چون شاهزادگان افغان شاهزاده محمود
و شاهزاده فیروز و ابنای ایشان از ستم شاه زمان برادر کهتر
بجهة علم ملجا و پناه بمضمون شعر جز آستان توام در جهان
پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست روی باین

درگاه عالمیان پناه نهاده بودند و در روز سه شنبه عید رمضان
همین سال میمنت مآل که عید سعید سلطانی و نوروز فیروز
سایهٔ یزدانی و جلوس ثانی اعلی حضرت خاقانی میبود بشرف
ملاقات شاهنشاه موفور السعادة مشرف شده بودند
و الی زمان حرکت هر روزه با ظفرنشان و عنایتی بی اندازه
معزز و مباهی میبودند و بعلت بد دولتی و تعجیل در کمی
و دفع شر اهل مفسدت رعایت ایشان کما ینبغی صورت
امکان نپذیرفت حسب الاستدعای شاهزادکار کاشان را
الی مراجعت حضرت صاحبقران محل توقف حضرات مقرر
داشتند و همت بر تعزیز و تعظیم و مهمان داری و تکریم
ایشان گماشتند و این بندهٔ بی قابلیت را بخدمتگذاری
ایشان مامور و انواع مراحم شاهانه در بارهٔ ایشان بظهور
رسانیدند و حقیر الی محرم سنه دویست و سیزده در
آن بلده متوقف میبود چون نواب حسینقلی خان بعد از
فتح صادق خان بایالت مملکت فارس سرافراز و بعلت
جهالت و قلت سن از طریق راست انحراف و عنان
خود را بصوب عراق انصراف داد و عمّ او وسط این
حقیر آقا محمد زمان را با چهار نفر دیگر از حلیهٔ بصر عاری

و هوای طغیان در مزاج مبارکش ساری گردید این ذره
بیمقدار از کاشان مراجعت بقم و بعد از فی الجمله تسکین از
طلاطم اهالی [illegible] استماع مراجعت شاهنشاه عالمیان پناه
در فراهان بکمال سرور و فیروزی از شرف اندوزی
رکاب مستطاب حضرت صاحبقران دلفروزی حاصل
نمود و در مقاتله و مصالحه که در بلوک کمره روی داد ملتزم
رکاب چاکران عبودیت قرین و بندگان جان نثار خلوص
آئین میبود پس از این فتح عظمی و نصرت کبری که لوای فیروزی
انتما بجانب دار الخلافه شقه کشا گردید برادر مهتر
که در کاشان میبود مأمور بایالت بعضی از ولایت فارس
و حقیر بحکومت انجا مفتخر و مباهی گشت و الی ذیقعده همان
سال در آن ولایت و محال بتقدیم خدمات دیوان و تحصیل
دعای خیر بجهة ذات اقدس اعلی اشتغال میداشت و در این
ماه که نواب حسینقلی خان ایالت کاشان را از حضرت
صاحبقران مستدعی گردید مسئول او مقبول و کاشان
بتیول او مقرر شد این حقیر را بدار الخلافه احضار و در سلک
بندگان عبودیت شعار روزگار بسر میرفت و در ذیحجة الحرام
همین عام که مملکت خراسان بجهة انجام مهام و اتمام امور صاحب

وانتظام مالاکلام مضرب خیام ظفر فرجام سعادت ارتسام شاهنشاه
بالاحتشام گردید این کم نام نیز در جرگه چاکران عبودیت اقتران
و سلک بندگان مخالصت توامان میبود [illegible] مراحم
شاهانه و مکارم خسروانه رنگ ملال از خاطر عبودیت مظاهر
میزدود و هر روزه از اعطاف مهر اتصاف و الطاف زیاده
از حد و اوصاف صاحبقران با عدل و انصاف بر تبه و قدرم
می افزود و ابواب اشفاق بیضا اشراق بر چهره ام میگشود بعد
از فتوحات بی نهایت و نظم امور ملک و رعیت در ربیع
الثانی یکهزار و دویست و چهارده مقر سلطنت و مستقر
خلافت از مقدم حضرت صاحبقران زیب بی انتها و زینتی از
فزون از حد و احصا یافت و الی غره شهر رجب المرجب در
بارگاه عرش اشتباهش بدون زحمت و تعب در کمال عزت
روزی بشب میرسانیدم در این ماه از محرومی در بار مرحمت
مدارش روی سیاه و مهجوری از انجمن حضور عطوفت آثارش
روزم تباه گردیده بخدمت بروجرد و ما یتعلق به مأمور و در
دهم شهر مسطور وارد دار السرور گردیدم بعد رتق در خدمات
مرجوعه قیام و اقدام مینمودم در ذیحجه همین سال که نظر علی خان
با جلال از این دولت ابدی بنیان روگردان و جندی در

ولایت خوزستان وصفحه عربستان فراری ومتواری مسبوق
بلوک سیلاخور که مولد ومنشا این طایفه است روی نمود
ودر مراتب عصیان وطغیان می افزود حسب الحکم جهان
مطاع لازم الاتباع امناب شعاع حقیر با قلیلی از اشیایع بان
صوب تاخته اولا بنصیحت او پرداخته بعد از یاس بناچار
برا و تاخته پس از مقابله ومقاتله از طالع مزوری طالع ان
بدمنش کج رفتار گرفتار وباعمال سیئه خود دوچار شده
وحسب الاحضار این ذبح بمیعتداد او را بدربار شهریار جهانبانی
روانه ساخت خدمت ولایت خوزستان ونظم عربستان از
مراحم بیکران باین ذبح بی نام ونشان مرحمت رفت در محرم
الحرام هزار ودویست وپانزده حسب الامر قدر قدر شاهنشاه عالم
پناه بان سامان شتافتم والی غرة رمضان دران ولایت متوقف
وبجهة انجام خدمات وایصال مالیات وتحصیل دعای خیر بجهة
ذات اقدس ظل اللهی در حضرت شاه مراتب عالیه نامم ودر شهر مذکور
مراجعت بیروجرد الی پنجشنبه دویم ذیحجه الحرام با یالت وعزت اوقات
می گذرانیدم دران روز عم اندوز محمد علیخان قاجار قوانلو که از
جمله اعیان سلسله قاجار ودر جرگه قدیمی چاکران شهریار جهانبانی
میبود مامور بگرفتن وقید وحبس این ذبح محجور کردید با وجود

اینکه دران بلد نبودم بمجرد اطلاع واستماع حکم محکم پروبالی
نگشودم بالطوع والرغبه طوق غضب شهریار را زیب گردن و
زنجیر پاسای شاهنشاه جهاندار را زینت جان وتن خود دانسته
بمضمون رضینا بقضاء الله در محبسی بدون روشنایی ودور از
محبوس وبجز تفضلات سبحانی وتلطفات حضرت صاحبقرانی از
زندگانی مایوس می بودم چون ارباب
حقد ومردمان حسد پیشه که از مکافات منعم حقیقی وجز
یا فتن اعمال خود از سلاطین معدلت ائین اندیشه ندارند واز انتقام
داور جبار واطلاع شاهان ذوی الاقتدار براسرار خود شرم را
شعار نتوانند در هر زمانی از ازمنه ومکانی از امکنه وجود
داشته وبقدر القوه محض اغراض فاسده بازار خود را کاسد دیدن
اتلاف جمعی را بلاجهة قاصد واضمحلال سلسله را ساعی وجاهد
میشوند از این جاهل وذاهل اند واز مضمون این فرد غافل که شعر
دور فلکی یکسر بر منهج عدل است خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
واگر پنج روزی گردون گردان بر مراد ایشان روان بود
البته بمقتضای این شعر اسمان گر پنج روزی بر مراد ما نگشت دایما
یکسان نباشد کار دوران غم مخور بالاخره از تفضلات درگاه یکان
وعدالت شاهان معدلت بنیان وعدم جرایم وعصیان مراتب الخ

در ضمیر منیر سلطان بمضمون مصراع جام جهان نماست ضمیر منیر شاه
روشن و مشهود میگردد و بزودی ارباب حسد را که در مزرع
وجیدها حبل من مسد اند محمود و حشاد بجهة اعمال ذمیمه و
افعال قبیحه و عدم رعایت حقوق پادشاه بمجرد هوای نفس امان
بدخواه بنظر اهل عالم مطرود خواهند بود چون سلاطین معدلت
آیین خلیفة الله فی الارضین اند و بفحوای شعر سلطنت و نبا پیغمبری
چون دو نگین اند و یک انگشتری با انبیا بمنزله یک انگشتری و دو
نگین جرا انجا از ملوک معدلت سلوک نسبت به بندگان رود
خارج ان دو مسئله و برون از دو مرحله نیست یا بمقتضای عدالت
نسبت معی که در نفس الامر و متن واقع در زمره اشرار و طایفه
فجار و مفسدین فی الارض و قاطعین طریق و مخربین دولت
عند التحقیق اند روی مید هد این طایفه عضبرا سزاوار و بطریق
عقل و نقل و شرع و عرف شایسته سیاست و ازار و قهار جبار
ار چنین جماعتی بیزار و پادشاه معدلت شعار باد له ساطعه
و براهین قاطعه و مدلول ایات و احادیث خصوص منصوص عدل
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة ثواب جزیل و حظی جمیل دارد
یا بانیتی صافی و تاملی وافی پس از منتهای عود و درنک بجهة تلبیس و
تزیین مفسدین شیطنت ائین و شیاطین مفسدت قرین حکمی

برخلاف واقع و نفس الامر از مصدر جلالش صادر میشود او نیز
بمضمون انما الاعمال بالنیات و طریقه اصولیین رحمة الله علیهم اجمعین
دفاعن کلیه مصاب بودن مجتهد مخطی در اخرت بعقاب معاقب
و بعتاب معاتب و در دنیا بهیچ مخاطب نخواهد بود و اگر بعضی
بهوای نفس و قصوری که در احوال و اخلاق و نقصی که در فطرت دارند
همت بر قلع و قمع جمعی گمارند و اتلاف مسلمین و دفع مومنین را
مایه سروری خود پندارند ایشان از زمره سلاطین نبوده و حضرت
رب العالمین بر مراتب درجات ایشان نیفزوده در نزد عقلا از زمره
ظالمین و جمله مستبدین محسوب الحمد لله الملک المتعال که شیمه
حمیده خصال نیکو افعال را بجز عدالت و رفاه رعیت و تالیف
قلوب و ستر عیوب منظور و مقصودی نبوده خلاصه کیفیت
احوال این سلسله کثیر الاختلال بدین منوال است که چون
خان علیین اشیان حسینعلی خان کما ذکر فی السابق در کاشان
متمکن گردید جمعی از اراذل و اوباش و ادانی و قلاشن در
خدمتش معتبر و بخدمات عمده در حضرتش مباهی و مفتخر گردیدند
و کرة ثانیه لوای خود سری بر افراشته همت بر داعیه بلند سلطنت
گماشته و نظر باینکه در طغیان اول چنانچه مجملی از مفصل و مختصری
از مطول مرقوم قلم شکسته رقم گردید جمعی از این طایفه را ناچیز نموده

وبقدر القوه در اذیت واضرار مابقی اهالی و پرهیز نفرموده چنین
دانست که وجود این سلسله سلطنت او را مانعی بزرگ بلکه مایه
عصیان تاجیك وترك خواهد بود بناء علیه باغوای بعضی از امنا
دولت بهیه وبندکان سلطنت علیه قرار کار این ومدار امر این چنین
دادند که اولا بالذات والد ماجدم را بتهمت دوستی خود متهم
وبعد از اشتغال نایره غضب شاهنشاه بیهمال وقلع وقمع این
سلسله کثیر الاختلال ثانیا بالعرض لوای خودسری برافرازد
وبنا بر امورات ملك داری کما ینبغی پردازد چنانچه باقسام مختلف
وعرایض مترادف این تهمت در پیشگاه خاطر شاهنشاه عالمیان
پناه جلوه کر و بایمان غلاظ وشداد این مسئله دلنشین پادشاه
معدلت آیین دادکستر افتاد اکرچه خان مرحوم بعد از
اضمحلال این سلسله حوصله نموده لوای خودسری برافراشت
واتلاف جمع کثیر از صغیر وکبیر طایفه را مایه سلطنت خود
پنداشت واز این غافل که خداوند عادل بزودی حق را از باطل
ممتاز خواهد داشت در شب چهارشنبه غره ذیحجه الحرام یکهزار و
دویست وپانزده والد ماجدم با برادر مهترش عبدالرحیم خان که
در دار الخلافه میبودند بغضب سلطانی کرفتار وبعد از اذیت
بسیار در شب غره محرم الحرام آن یك مقطوع اللسان وعدیم البصر

واین یك در شهر ربیع الاول از خشم شاهنشاهی هم چشم برادر کردید
واین محبوس پندامت وافسوس نیز در شب جمعه مباهله بدون
مسامحه ومساهله در نوزده سالکی با عدم بصیرت ببلای عدم
بصارت رسید ودر عید سعید اضحی برادر مهترم با سایر اخوان
وبنی اعمام متوقفین شیراز کرفتار وبسیاست خدیوی نابیناز
کردیدند پس از یك اربعین اخ مرحوم میرزا محمد خان وبنی عم
مظلوم حسنعلی خان نیز بهبیت سرایت باین سیاست مبتلا وبجهه
شقاوت وعداوت سابق وزیران شهر ودیار بدون اطلاع
حضرت شهریار برادر مظلومم را مسموم واز زندکانی محرومش
ساختند بمضمون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بجوار رحمت یزدانی لاحق کشت
ودر یازدهم شهر مذکور عم کهترم محمد حسین خان که در الکاء کوه
کیلویه بتقدیم خدمات دیوانی اشتغال میداشت از شدت نایره
قهر خسرو بیهمال وسایه حضرت ذو الجلال بضرب کلوله بابا خان
قاجار که در سلك ابواب جمعی علیخان قوانلو منسلك میبود از پای
درآمد داعی حق را بمفاد اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون لبیك اجابت کفت برادر کهترم میرزا علی رضا
که با بنی عم دیکر پدر از الخلافه فراش اورده بودند از حلیه عضوی

از اعضای رئیسه که مایهٔ بقای بنی نوع بشر است عاری و بجهت قطع نسل
جهان را بر چشم او تاری نمودند و در بیست و پنجم شهر ذی حجة الحرام
برحسب حکم محکم و یرلیغ بلیغ قدر توام این علیل کلیل را بمقر سلطنت
برده در سیم محرم الحرام بفیض دست بوس باب شرفیاب گردید
والی بیست و ششم صفر المظفر در دار الخلافه مقیم و بر جادهٔ کشوقین
و وحشت مستقیم و در آخر شهر مذکور طالقان که بملوکیت مشهور
حسب الامر خاقان جهان محل اقامت و مقام ملالت گردید مجدداً
ساعیان شرور و حاسدان پرغرور و مفسدان از رحمت خدا ابد
دور بلباسی برآمده اساسی برپا نموده اذ یوم یفر المرء من اخیه
و صاحبته و بنیه نبیند بشنید و از جزای عمل سینه خود تشویش
ننموده باز باب عداوت را باز و زبان مفسدت ترجمان را بغایت
دراز عداوت دیرینه و مکنونات سینه پرکینه را آغاز نمود
مزاج مبارک را تغییری داده و تأثیری بر انداخت روی داد تا
قهر و غضبش را برافر و در لیلة الجمعه بیست و پنجم
شهر ربیع الاول یک ساعت قبل از طلوع فجر بعد از پنجاه و هفت مرحله
از عمر خرمن زندگانی والد صداقت مبانیم را بشعلهٔ خشم
سایهٔ یزدانی سوختند و در حین رحلت و زمان شهادت پسران استغفار
زبان محمدت شعار بدعای عمر و دولت شهریار جهان دار گشاده

دراین

دراین مضامین را بعبادت و نکبت میگفت و گرد ملال از
خاطر عبودیت مظاهر میرفت و این فقرات را به بیانی خوش و
زبانی دلکش میگفت که الحمد لله الملک المتعال ایام حیوة را الحال
از تفقدات شاهانه و تلطفات خسروانه با اهل و عیال بفراغبال
و کمال عزت و استقلال گذرانیدم و این زمان که بمضمون انا
لله و انا الیه راجعون از این تنگنای دون و سرای زبون خلاص
یافتم و بعالم جاودان شتافتم با علم بر عدم ظلم حضرت صاحبقران
انشاء الله الرحمن مظلوم بروضات جنان غیر خلاف اشخاصی که آیهٔ
وافی الهدایه خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین در شان
ایشان وارد است بمنازل عالیه رسیده مراتب متعالیه خواهم دید
و مخوای ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین بگوش هوش باز ماندگان
میکشید جناب فضیلت مآب کوکب آسمان علم و کمال آفتاب فلک
دانش و افضال میرزا محمد باقر خاوری خراسانی متخلص بکوکب
که در فنون علم تبحری تام و در مراتب شاعری و قواعد عروض و
قوافی تمهری مالا کلام دارد قطعهٔ تاریخی در این باب انشا نموده
بجهت یادگار در این صفحه قلمی داشت شعر ز نیرنگ این چنگ پشت ملال
قضا چنگ بر تار غم زد دریغا　　جهان گرم رفت بر باد گردون

از مرحمت قبلهٔ عالم و عالمیان در دار السلطنه قزوین حکمران میبود
این ذرّه بمقدار که در عهد دولت حضرت شهریاری بمصاهرت آن
پیوسته الحق رشتهٔ مظاهرت را نگسسته دقیقه از دقایق حقایق
مهمانداری را فرو گذاشت ننمود و فوق الطاقه مواظب و
مراقب میبود **باب چهارم** چون خداوند زمین و آسمان
و خلاق انس و جان را از وقوع نوایب و سنوح مصایب
بجز تنبیه عباد و ترفیه روز معاد منظوری نبوده و نیست
و نفوس ضعیفهٔ بنی نوع بشر بمصداق خُلِقَ الانسانُ هَلوعًا
وَاِذا مَسَّهُ الخَیرُ مَنوعًا واذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزوعًا بمحض اندک
عزتی که عین ذلتست و بمجرد فی الجمله رواجی که نفس نکبت
طغیان را شعار و عصیان را دثار روزگار خود ساخته
از جادهٔ اعتدال انحراف و از طریقهٔ صواب انصراف مینمایند
چنانچه تفسیر اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بقومٍ حتّی یُغَیِّروا ما بأنفسهم
این مدعا را شاهدیست صادق و برهانیست ناطق از کرم
کریم گاهی بغرق سفاین و حرق مداین و خوض دفاین
و تزلزل امصار و تقلب اعصار و تغیر روزگار دغافلان را
تعذیبی و زمانی از لطف عمیم بدست و زبان سلاطین معدلت
قرین بمضمون ارباب الدُّوَل مُلهَمون و تغیر قلوب معدلت سلوک

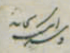
بمفاد حدیث قلوب الملوک بین یدی الله یقلبها کیف یشاء جاهلان
تادیبی و بعد از بیرون آمدن از نشئهٔ غفلت از گوش نصیحت نیوش
صاحبان هوش پس از چندین نیش از زلال مرحمت ایشان آجر عمر
نوش و از احسان قدیم ناشاهد متمنیات دست در آغوش نموده
بندگان صافی طینت پاک طویتش را از مقولهٔ مستند بچین فراموش
نخواهد فرمود مصداق این مقال چهره نمای شاهد حال این
سلسلهٔ شکسته بال کثیر الاختلال است که چون دروغ را فروغی و
مفسدت مفسدین و سعایت حاسدین را تا منتهای اشتداد امتدادی
الی یوم المعاد نخواهد بود بعد از اندک زمانی منقشع مدعا و حقیقت
این سلسلهٔ مخالصت انتما بر رای بیضا ضیاء و ضمیر منیر مهر تنویر حضرت
تخمر دارای مملکت پیرا واضح و هویدا گردیده مراحم بی منتها رابیش
نهاد خاطر دریا مقاطر عطوفت بنیاد فرموده اشخاصی که بدار
الخلافه میبودند بعد از انعام و احسان فراوان مرخص بدار السلطنه
اصفهان و این خاکسار را پس از تعیین مواجب و سیورغال بان
بلدهٔ مینو مثال کسیل فرموده از رجب المرجب یکهزار و دویست
هجده الی شعبان یکهزار دویست و بیست و یک بفراغ بال
و تنظیم شکستگی احوال اوقات را مصروف و در آن ماه بعزم شرفیابی
انجمن مظهر ذو المنن با خاطری مشعوف عازم دار الخلافه و از مصدر

خلافت بعزتی موفور و مرتبتی غیر محصور مفتخر و مسرور بود و در محرم
الحرام همین عام مراجعت باصفهان نموده در صفر المظفر
یکهزار و دویست و بیست و چهار احرام زیارت ثامن ائمه
وضا من الائمة را بر میان جان استوار و اولا بفوز حضور
حضرت صاحبقران فایز بعد از دریافت انعامات بیکران
و خلاع آفتاب نشان بمقصد شتافته فیض طواف مرقد پر نور
معصوم معموم مسموم را دریافته در غرّه شهر رجب بعزت
و سلامت روانه اصفهان و در آن ولایت الی صفر المظفر
یکهزار و دویست و بیست و شش بفراغت و راحت میبود
و چون در این ماه آفتاب فلک سلطنت و جهانداری
مهر سپهر عظمت و شهریاری از مشرق دار الخلافه طالع
و باحت اصفهان پرتو افشان و ساطع گردید از قدوم
میمنت لزوم آن سپهر را رشک فردوس جنان فرمود بعد از وفود
مرحمت و ظهور مکرمت هر یک از این سلسله را بمرحمتی تازه قرین
اعزاز و بانواع تفقدات بی پایان فرمود چنانچه عم اکرم عبد
الرحیم خان مواجب معین و مرسوم فرمود بعلت شکستگی و کبر
سن نامود بتوقف انجا گشت و بنی عم حیدر علی خان را بچاکری
حضرت نایب السلطنة العلیه ولیعهد دولت بهیه نامزد ساخت

و بنی عم اکرم

و بنی عم اکرم حسنعلیخان را بخدمت نواب مستطاب محمد علی میرزا
ریش سفید عراقین عرب و عجم صاحب اختیار دولایات ثلثه بنواخت
و میرزا ابو الحسن خان را که بقرابت نسب این بی‌حسب اعم زاده و بنسبت
سبب این بی نصیب را بدامادی منتسب است با ایلچی گری دولت
انگریز نامور و بعد از ظهور خدمات بدربار پادشاه جمجاه تاجک
و ترک ایلچی بزرگ و از زمره امراء ذو الاقتدار گردید و پس از آنکه
سالی منصب وزارت دول خارجه بین الاماثل سرافراز
و عند الاکفاء ممتاز آمد و برادر کهترم میرزا علی اکبر
برتبه بلند و پایه ارجمند کلانتری مملکت فارس رسید
و بعد از چندی چون در بحر خدمتگذاری و جان نثاری
محکم ملکش دید ملقب بقوام الملکش فرمود و برادر دیگرم
میرزا علیرضا از جمله خواص محارم درگاه صاحبقران عالمیان
مناص شرف اختصاص بهم رسانید و برادر اصغرم فتح الله
خان را بمنصب سرکردگی تفنگچیان انشرفان مملکت
فارس قرین اعزازش گردانید خلاصه هر یک از این سلسله را
بطریقی بنواخت و همت والا نهمت بترفیه احوالشان پرداخت
که از مصائب ما تقدم خاموش بلکه زمان دولت و وزارت را
بالمره فراموش نمودند **شعر** بلی شاه را مهر و کین باید

دود و بایش در داستین بایدی   یکی چشمه زندکی اب او یکی اژدها
پیچ کرداب او   واین بندهٔ هیچ میرزنان را بر بندکی تازه نهال بوستان
خلافت عظمی وسرو با اعتدال جویبار سلطنت کبری نور حدیقهٔ
کامرانی وکامکاری ونور حدیقهٔ جهانبانی وجهان داری ابو
النصر والفتح والظفر محمد تقی میرزا فرمان فرمای بروجرد وبعضی
از بلوکات قلمرو علیشکر وخوزستان ولرستان وعربستان
واحشامات بختیاری مأمور ومقرر   کشت کلاهم زدوش فخر فلک
کشت جبینم برای سجده زمین سود   ودر بیست وپنجم ربیع الاول همین سال
فرخنده فال مجسته مآل که نجم از وبال وطالع از زوال روی بدرجات
کمال ومراتب اقبال نهاده در دار الشوکه بروجرد بنعمت شرف
اندوزی بزم ارم نظم ومجلس خلد مانندش را دریافت نموده
زبان محمدت خصال باین مقال کویا کردم شعر الحمد خدای آسمان را
کاختر بد را مدار نوبالم ابر بخت بود هیچ روزم وین کل شکفت
هیچ سالم   واکر فصحای بلاغت نشان وکتاب صداقت بنیان
وشعرای طلیق اللسان وبلغای رشیق البیان سطری از اخلاق
حسنه وصفات مستحسنه وشطری از حقایق ذات ملکی صفات
وحرفی از دقایق ونکات احوالات حمیده سماتش نکارند از
عهدهٔ یکی از هزار واندکی از بسیار ان بر نیایند تا قیامت نشینند



وسر انکشت نخایند شعر بکنه ذاتش خرد برد پی اکر رسد خس بقعر
دریا   این ذره نادان را چه توان   واین علیل کلیل را چه قدرت
وامکان که با وجود دانشوران درب دولت بهیه وسخن دانان
انجمن علیه اش در مقام اظهار خصلتی از خصالش بر آید وبنکات
جمال وجلالش زبان کشاید خلقش عظیم است ودستش کریم
ودر عین غضب بغایت کظیم است ودر حین مصاحبت بینهایت حلیم
طریقهٔ شرع را مطیع ومنقاد ومجالست با علما وفضلا را طالب و
معتاد تمامت اوقاتش بمطالعهٔ کتب مصروف واز مباحثهٔ علمای خاص
در علم تفسیر وحدیث مشعوف مورخیست بی بدیل ومحدثیست
بلا عدیل طبعش سلیم وسلیقه اش مستقیم انا را ذل واوباش منزجر
واز ادانی وقلاش متنفر الحمد لله دامن عصمتش منزه ومبرا
ودل الهام منزلش از وساوس شیطانی پاک ومعرا طور روشش
خالی از لجاج است وطریقه اش بری از اعوجاج در هنکام صحبت
با بندکان حضرتش کمال مرحمت است ودر محاوره با چاکران در
نهایت ملایمت وملاطفت کتب معتبرهٔ منظوم ودر مغازی وسیر
تالیف ونسخ متعددهٔ منثوره در علم وهنر تصنیف جناب نجم
افضل الفضلا واعلم العلما حاوی الفروع والاصول جامع المعقول
والمنقول بحر محیط فضل ودانش دُر صدف حکمت وبینش صاحب

اخلاق حسن میرزا ابو الحسن که از صفات مستحسن در سر و علن نایب
ممتحنش لطفی خاص در کمال اختصاص است و در سرکار حضرت
ولی نعمت ملاباشی و انتظام امور دین و ملت ابتدات متلاذی
کتابی درین باب قلمی داشته و عالم طبیعی و الهی و واقف بر امور
کما هی ثانی محمد زکریا و دانای اسرار و رسوم افلاطونیت کما یشاء کاشف
هر رازی ارجمند بی میرزا محمد شیرازی که الحق جوانیست فرشته
طینت و نکته دانیست پاکیزه طینت طبعش بظرافت مایل است و
در گفتن لطیفه بسیار قابل در اکثر علوم خاصه طب و نجوم مهارتی
تمام و در حضرت ولی نعمت عزتی مالاکلام دارد و اغلب
اوقات با فقیر قرین است و وفا و حقوقش اینن و محبتش با طینتم عجین
و همچنین میرزا محمد حسین بروجردی که آن ولایت از جمله اعیان و از
جمله اعیان و در زمره ارباب کمال این زمانست دانشمندی با
تدبیر است و در فهم و فراست بی نظیر بحر تمسید را محکم فلک است
و وزیر ولی نعمت زاده معظم شجاع الملک و ایضا میرزا اشراق
که در فنون شاعری طاق است و در تبه و حقوق یکتا و آفاق در مراتب
دوستی بی نفاق است و من بنده را از آشنایان با وفاق و برتبه
بلند ملک الشعرایی در سرکار عظمت مدار ارجمند است هر یک
علی قدر مراتبهم اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده اش با

جامع امده اند ولیک از دست زبان کم برآید که عهده وصفش برآید

قصیده انوری

تا ملک جهان را مدار باشد فرمان ده آن شهریار باد
خلاصه از بدو بندگی الی این زمان چهارده سال است از اشفاق
حضرت ولی نعمت بهمال هلال بنجم آنا فانا در تزاید و بدرجات
کمال است اغلب اوقات بزم ادم نظمش را حاضرم و در تمامت
اسفار حتی تفرج و شکار در رکاب ظفر مآبش مسافر غرضم
این بود و مقصودم چنین که بمضمون انا ایشان نبی میگو از ایشان
از قبیل پیرزال و در پیمان و دان ملخ و سلیمان و بمجوای ما لا
یدرک کله ما لا یترک کله خود را در سلک مداحان حضرتش
در آورده بلکه از خریداران محسوب شوم ولیک هر چه کوشم
در اوصاف کمالیت او همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است تا درین
اوان سعادت اقتران حسب الامر شاهنشاه جهان مالک ممالک
ایران محمد علی شاه شاهزاده با عظمت و شکوه با سپاهی انبوه جمی کران
و کند مان که من جمله محال اربعه اصفهان است بجهة انتظام ملکتین
فارس و عراق مضرب خیام با احتشام ساخت این فقیر مجملا ببعضی از
احوال خود پرداخته چنین بخاطر رسید که بر کیفیت ملوک ما
تقدم از عرب و عجم و ترک و دیلم مختصری قلمی دادم و بقدر الوثوق
از کمیت اثار برگزیده حضرت افریدگار شهزاده عظیم الوقار

برخی نگارم تا بقاعدهٔ کلیهٔ تعرف الاشیاء باضدادها حسن
اداب رضیه و اطوار مرضیه و افعال پسندیده و اقوال
سنجیده اش بر عالمی روشن و بر جهانی واضح و مبرهن کردد
برای صواب نمای ارباب بصیرت و دانش و بر ضمیر
منیر اصحاب بصارت و بینش که بهترین موجودات و افرینش اند
محقق و یقین است که انچه درین رساله برشته تحریر کشیده
و بنظر اولوا الابصار محض تلقین است چه با وجود عدم بصیرت
و انبساط و شدت کرفتاری و اختلاط در حالتی که بمجرد کفتن
محرر برشته تحریر کشیده علاوه بر این دراین اوان ملالت
نشان که اسمان وقوع نوایب و سنوح مصایب را باین بی نام
و نشان ضمان است حدوث زلزلهٔ هایله پر ولولهٔ شیراز است
که قیامت موعود نمونه ازان و ایهٔ وافی هدایهٔ ان زلزلة الساعة
شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع
کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری
و لکن عذاب الله شدید مختصری ازان بیان شرح ان بلیه و
تفصیل ان قضیه بتحریر نوان جناب میرزا کوچک وصال شیرازی
که در جمیع فنون احدی را با او همتایی نبوده چنانچه در غزل
همسر با انوری
ثانی سعدی و در طریق قصیده بهتر از انوری خط نسخش ناسخ

ابن مقله

ابن مقله و یاقوت و نستعلیقش روح را قوت است خط درویش
شکسته اش نادرست و خام و مفاد علیکم بحسن الخط در باره ان تمام
رفیقیست شفیق و انیسی است صدیق هم زبانی خوش طبع و مهربان
و مصاحبی نکته سنج و سخندان است درین باب قطعات برشته
نظم کشیده اقل از قلیل ان را بجهة توضیح کیفیت زلزله که ادل
دلیل است   قلمی داشت   که این قصه خواند
که باور کند   که تا دیل تصدیق محشر کند   یکی داستان دارم
از رستخیز   بدل کارکر همچو شمشیر تیز   زشیراز ان رشک کلکشت جود
بساط نشاط سرای سرور   چو شیراز ان خاک رامش فزا   همه جای
شادی و عیش و نوا   چو شیراز ان باغ مینو سرشت   زمان خزانش
بهار بهشت   کرا کلای چوین کهی قصر بی   روان از بنان کو بری
بنکری همی با سمان کردن افراشتی   که با اسمان همسری داشتی
ز خویش اسمان را ندیدی فزون   بجز سرنکونی و شد سرنکون   چه بی
چه کویم که این حال چیست   سی و نه فزون از هزار و دویست   که ماه د
زمان نهم سال بود   سیم عشر از شهر شوال بود   مکر هفتمین روز از
همان چهر خورشید نه سفته بود   بخاک اندر امد یکی زلزله   جهان
روز محشر شد از ولوله   زمین همچو دریا در امد بموج   جهان غرقه موج
از فوج فوج   پدر برده از یاد مهر پسر   پسر نا امید از وفای پدر

دل کو بجز ابیت مشهور با این بلداست بیت محمود خوبان زده دفا
در ایند تا جای درون دل نمایند وهمچنین مصیبت نو دیدن
غمدین و سرو سینه ماتم رسیده است که در این وقت تبرا کی
جاودانی خرامیده و از عمر و زندکانی بهره و نصیبی نشدید
ستیزه کر فلکا از جفا و جور تو داد نفاق پیشه سپهر از کینه ات فریاد
مراز ساغر بیداد شربتی دادی که تا قیامتم از مرک یاد خواهد داد
مرا بکوش رسانیدی از جفا حرفی که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد
نه مشفقی که شود بر هلاک من باعث نه مونسی که کند بر فنای من امداد
نه قاصدی که ز مرغ شکسته بال دلم برد سلام بآن سرو بوستان مراد
شوم فدای توای باد صبحدم برخیز برو بعالم ارواح از این خراب آباد
نشان کم شده من بجو ز خورد و بزرک سراغ یوسف من کن ز بندی و آزاد
بجلوه کاه جوانان پارسا چو رسی ز رخش عزم فرود آی و نوحه کن بنیاد
چو دیدی آن رخ فحلی من فکنی ز روی درد برا راز زبان من فریاد
بکو پدر بتوای نور دیده داد پیام که ای حیات تو بر من حیات کرده حرام
دلم که میشد از ادر الندد و کی تو هلاک تو خود بکو که هلاک تو چون کند ادراک
تو خورده ضربت مرک و مرا رمیده جان تو کرده زهر اجل نوش و من زدرد هلاک
اجل چه جامه خانم نمید رد بتو در این هوس بعبث میکنم کریبان چاک
شبی عینک کلند که رغم غمکده زد شرار آهم از انجم فغانم از افلاک

ادا لہو

روا بود که تو در زیر خاک باشی و من سیاه پوشم و بر سر کنم ز ماتم خاک
چرا تو جامه نکردی سیاه از غم من چرا تو خاک نکردی بسر ز ماتم من
ز دیده پدر ای یوسف دیار بقا چرا بمصر فنا بی برادران رفتی
درین قضیه تر است حسرتی که مرا است اگرچه با دل پر حسرت از جهان رفتی
مرا است غم که شدم ساکن جحیم فراق ترا چه غم که سوی روضه جنان رفتی
ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم سفر تو کردی و من در جهان غریب شدم
اگرچه مخادیم ذوا لعز و الاحترام بقدر قوت در تسلیه و تسکینم خود
داری و در منع و در بجوشیم سهل انکاری نمودند خصوصا
کل کاشن فتوت و مروت و شمع انجمن مردی و انسانیت سلاله دودمان
نجابت و اصالت و نتیجه خاندان بزرکی و جلالت امیر الامرا
العظام نظاما للشوکة و الاحتشام جهان جان و جان جهان نو
و محمد خان که دلش اسرار مخزون را مخزنست و ذات سمیش کمالات صوری
و معنویش واضح و روشن چیره در کمال بچون است کین جمال
افرین در نبشره الحق صاحب وقار و تمکین است در رسوم
سپاهداری رایش متین و اقوالش پسندیده و شیرین افعالش
خوش اینده و دلنشین با منش مواحدت طریقه وانسی است
و لیکن مع هذا ولو تلم الفتیت فی شق رأسه من السقم
ما غیرت من خط کاتب رجا واثق است و امید صادق کر

بفحوای صداقت نمای لیس علی الاعمی حرج چشم از معایب این
نسخه بپوشند و اگرچه از ممتنعات است بقدر امکان در اصلاح
کوشند العذر عند کرام الناس مقبول

گفتار دوم در ذکر مختصری از وقایع اوضاع و احوال

ملوک پیشدادیان عجم که بچهار طبقه منقسم میباشند و ذکر
طبقات آن جمع ان شاء الله تعالی بعد از این بترتیب و در موقع خود سمت
تحریر خواهد پذیرفت عدت ایشان هفتاد نفر و زمان سلطنت
ایشان چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو سال و شش ماه است
بحکم خالق اکبر جهانبان مقرر بودند **طبقهٔ اول**
ایشان را پیشدادیان خوانند پانزده تن اند و مدت سلطنت
و زمان حکمرانی والیان ایشان دو هزار و چهارصد و نود و نه
سال است **ذکر سلطنت کیومرث** چرخ لوائی که نخستین کشود
بر سر اکلیل کیومرث بود کیومرث را بعضی از مورخین نوادهٔ
سام بن نوح و برخی نوادهٔ یافث بن نوح میدانند و در تاریخ خود
مقدسی خدمتش را بلاواسطه پسر سام نوشته ملقب با بو الملوک
برادر و محمد که ابو الانبیا کش نگاشته اند اسمش هیم و لقبش
کیومرث و بلغت سریانی معنی آن لفظ زنده گویا است در
هنگامی که عمرش قریب هزار و ایام سلطنتش چهل سال کشید

امور سلطنت و رتق و فتق مهام سپاهی و رعیت را بهوشنگ بن
سیامک که پسر زادهٔ او بود و پدرش سیامک در ایام دولت پدر بدست
عفاریت کشته گشته بود واگذاشت و خود در گوشهٔ عزلت بعبادت
خالق بیمنت پرداخت و جمعی از مجوس بر آنند که ابو البشر عبارت
از اوست و ملقب بگلشاه است زیرا که در زمان او بجز گل و گیاه
چیزی نبود که متملک گردد و فوجی از ارباب خبر او را پادشاه معدلت
آثار دوایرند کترین **ذکر سلطنت هوشنگ بن سیامک بن کیومرث** اولاد آدم نوشته اند
در نسب او نیز اخبار اختلاف بسیار نموده اند بروایت اصح که ذکر
آن اصلح است پسر سیامک بن کیومرث است از ظهور معدلت و فور
داد و نصفت و دفع جور و اعتساف و رفع لوای عدل و انصاف
او را به پیشداد لقب دادند چنانچه از این طایفه باین لقب ملقبند
و بعضی هوشنگ را ایران خوانند الحق سلطانی عاقل و جهانبانی
کامل بوده فقرات نصایحی که بفرزند ارجمند خود طهمورث در حین
تفویض امر خطیر سلطنت و تدبیر در امور سپاهی و رعیت که
در کتب مورخین تفصیل آن ثبت و صاحب روضة الصفا
و معجم مختصری از آن را در مجلد خود ضبط نموده اند بر صحت این
کیاست او دلیلیست واضح و برکمال فطانت او برهانیست لایح
و همچنین کتابی متمایل بجاودان خرد که در حکمت عملی تحریر رفته از

از تالیفات اوست بعد از انقضاء مدت سلطنت کما ذکر منصب
شاهی و سرپرستی رعیت و سپاهی را بکف کفایت و حسن درایت
ولد ارشد خود طهمورث گذاشته خود درین غاری پنهان
و متواری و بتضرع و زاری بعبادت حضرت باری قیام و اقدام
نموده آخر الامر بحکم وراثت او هم بصد هزار عفاریت بعالم
جاوید ارتحال فرمود مدت سلطنتش چهل سال است و از نصایح
اوست که بر پادشاه مستی حرام است چه او حارث ملک است و
زشت باشد که نگهبان محتاج کسی باشد که او را نگاه دارد و هم از وی
سختی دنیا در چهار چیز است بینوائی در شیخوخیت بیماری در غربت
قرض در عین قلت باز ماندن از رفیق در رحلت

ذکر سلطنت طهمورث بن هوشنگ

در کتب مورخین لقب او را دیوبند و دیباوند نوشته اند
نسبتش بلقب دیباوند این است که اول سلطانی که آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب اختراع نمود او بود چه دیبا در لغت
فرس بمعنی سلاح و وند صاحب است صاحبان تواریخ گفته
اند که اول کسیکه چهارپایان را مرکوب و انها را بجهة حمل اثقال
مسخر خود ساخت طهمورث بود و مرغان شکاری را صید کردن
آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد او بود و در کتب سیر

و اخبار مذکور است که طهمورث در نواحی اصفهان دو بنای عظیم البنیان
نهاد یکی بمهرین و دیگری بنارویه موسوم است و شهر شابوره از
فارس و کهندز از مرو از بناهای اوست و چنین نوشته اند اول
کسیکه خط فارسی نوشت او بود و در تواریخ مسطور است که سبب لقبش
بدیوبند چنین است که چون دران زمان از قرار تحریر مورخان شیاطین
در نظر مردمان مرئی میشدند بجهة شدت طغیان و کثرت عصیان نوع
اذیت ایشان بر بنی نوع انسان و قتل جد و پدر آن سلطان خدایگان
عالمیان او را بر آن عفاریت تسلط داده اکثری از ایشان را مقتول کرد
بقیه ایشان را محبوس و مغلول نمود هرچند این فقره بحسب عقل
بسیار خفیف و این داستان در نظر اهل بصیرت سخیف و روایتش
بلا اختلاف ضعیف است لیکن چون بعضی از مورخین ایراد نموده بخاطر
قاصر و خیال فاتر این بنده خاکسار و مؤلف بی مقدار چنین میرسد
که چون هوشنگ با فرهنگ را جمعی از انبیا و فوجی از حکما شمرده اند
و بحکمت عملی در نزد جهانیان مشهور چنانچه شرذمه در این مختصر
از احوال آن پادشاه نیکو سیر سابقا مسطور شد اینهم بمصداق الولد
سر ابیه بحکمت عملی که فی الحقیقه باعث تکمیل انسان و موجب مزیت
او بر سایر حیوانات باعلی درجه رسیده و جنبه ملکوتی او بر قوای
نفسانی که بحسب واقع اعظم از شیاطین است غالب گشته پس مراد

از شیاطین مراتب نفس اماره باشد کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم
مدت سلطنتش نود سال بعد از ارتحال امر مملکت بجمشید که ولیعهد او بود انتقال یافت

ذکر سلطنت جمشید

این لفظ مرکب از اسم و لقب چو جم اسم ان پادشاه با احتساب و
شید بمعنی ضوء افتاب عالمتاب در بدایت حال در کمال عدل و
انصاف و نهایت داد و اسعاف و در اواسط دولت بجهت اینکه حب
الاستدعای او خالق بمیت مدت سیصد سال مرگ و هرم و مرض را
از اهالی مملکت او بر گرفت نخوتی وافر و غروری متکاثر بهم رسانیده
ادعای الوهیت نمود و بنای ظلم و اعتساف را بخلاف ما مضی گذاشته
دائما بشرب خمر که باعتقاد برخی از نقله اخبار در دولت او بهم رسیده
مشغول بودی و الحان مطربان را که در سلطنت او بحکمت فیثاغورس
حکیم ظهور یافته بود استماع نمودی و بر مظلومین و ملهوفین و
رعایا که ودیعه حضرت رب العالمین اند نبخشودی اخر الامر
منتقم حقیقی ضحاک بیباک را که بعضی خواهرزاده او نوشته و برخی
از اولاد ذکور سیامک بن کیومرث دانسته اند بحرکات شداد
عاد کردار خال با عم ضحاک بود با ختلاف روایتین بود بر او مسلط ساخته
بتخریب بنیاد سلطنتش پرداخت جمشید بعد از مقابله و مقاتله
تاب مقاومت نیاورده بنا چار فرار و بر قرار اختیار نمود و مدت
یکصد سال در اطراف و اکناف مملکت گریزان تا اخر الامر بضرب منشار
ان پادشاه با اقتدار دو نیم گشت انتظام اهل عالم و جمهور بنی ادم باصناف
اربعه که عبارت از علما و فضلا و سپاهی و امرا و اهل سوق و حرفت
و ارباب حرث و دهقنت اند از مخترعات اوست و بنای گرمابه و تعیین
شوارع و طرق از محدثات ان خسرو نامجو بود در مدت سلطنت ان
پادشاه روات اخبار اختلاف بسیار نموده اند اشهر و اصح انست
که مدت هفتصد سال امتداد دولت ان خسرو بیهمال بود ۵

ذکر سلطنت ضحاک تازی

ضحاک معرب ده آک و معنی اک در لغت فرس عیب است چون ده عیب
منکر در او موجود بود بدهاک ملقب گشت و عیب عشره عبارت
از قباحت منظر و قصر قامت و وفور نخوت و قلت حیا و کثرت اکل
و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بددلی و بلاهت
و بیوراسبش نیز گویند چه بیور در لغت فرس بمعنی عدد ده هزار است
چون بیوسته صاحب ده هزار اسب بود لهذا به بیوراسب ملقب
گردید بعضی از روات ثقات او را پسر علوان عرب که از جمله سلاطین
حمیر و همشیره زاده جمشید فرخنده سیر است می دانند و گروهی
از مورخین او را پسر فرس بن طهمورث میخوانند الاول اصح در بدایت
عمر بتعلیم علم سحر اشتغال داشت و بعد از اطلاع پدرش علوان

در صدد منع ضحاک برآمده ممنوع نکردید باغوای استاد بد صفت
ضمیر نیکو اعتقاد را بقتل رسانید خلاصه پس از استیلای بر جمشید
دست تعدی بر اهالی ملک باز و زبان بقتل و سفک دماء ادانی
و اهالی دراز نموده بعد از انقضاء هفتصد سال سلطنت بجهة
علتی که در منکبین او پیدا و اطبا تسکین او را بمرهمی که بمغز سر آدمی
عجین بوده مداوا گفته بودند شدت ظلم لاحقش بر سابق افزود
و در قتل بقدر دقوم باحدی ابقاء ننمود و پس از گذشتن دویست سال
دیگر از سلطنت و شدت مرض نظر بخوابی کردید و معبرین و منجمین
تعبیر او را باستیلای فریدون ایراد کرده بودند بتمامی همت را
بر قلع و قمع فریدون گماشت و دقیقه خود را در جستجوی او فرو نگذاشت
اثقیان و بقولی آبتین پدر فریدون را بقتل رسانید و فرانک مادر
فریدون از تفضلات قادر بیچون در صدد محافظت طفل خود
برآمده از شر آن سفاک بی باک او را مستور داشت آخر الامر
بعد از آنکه ظلم او باعلی مرتبه رسیده و جور و ستم او باقصی الغایه انجامید
کاوه نام اصفهانی آهنگر بیاری خالق داور کمر همت بر دفع آن ظالم
ستمگر گماشت چرم پاره که آهنگران در حین کار بر کمر بندند آن را
بر سر چوب کرده بجمعی عام و گروهی زیاده از فهم و اوهام بگرد او
جمع آمده و فریدون را در مملکت ری پیدا نموده بر جود سلطان

و دران حدود آن ظالم بدکردار را گرفتار و در کوه دماوند او را
مقید و در بند ساختند مدت سلطنت او در جهان و ظلم او بر
جهانیان هزار سال است زدن شلاق به بندگان خداوند خلاق و قطع گوش و
بینی که او را بعربی مثله گویند از مبدعات آن پادشاه بد اخلاق است

ذکر سلطنت فریدون

در نسب او ائمه اخبار را اختلاف بسیار است و بروایت صاحب
مروج الذهب و روضة الصفا فریدون بدون چند و چون
پسر اثقیان بن جمشید و برخی او را پسر آبتین نوشته اند بعد از
استیلای بر ضحاک بر تخت سلطنت نشست و کمر برعایت رعایا
و قاطبه سپاهی و برایا بر میان بست و در کمال استعداد بمدافعه
قوم عاد پرداخت و تخم فساد ایشان را از روی عالم بر انداخت
پس از آن نریمان را بسمت ترکستان و کاوه را سپهسالار لشکر
جرار نموده با درفش کاویان بروم و هندوستان روان ساخت و
بعد از بیست سال از انقضاء زمان سلطنت ایالت ولایت اصفهان
و عراق را بکاوه مرحمت نمود و در بدایت دولت دختر ضحاک را
بحباله نکاح خود کشید و دو پسر که عبارت از سلم و طور و کیفیت
ایشان بین الانام مذکور است بهم رسانید و ایرج نیز از ایران دخت
که از بنات یکی از عظمای مملکت فارس بود پس از چندی بعرصه

وجود قدم نهاد و فریدون بعد از استیلای بر تمامت ربع مسکون
ممالک محروسه را با اولاد ثلثه خود منقسم نمود مملکت توران بتور و
روم و هندوستان را بسلم عنایت نمود و بجهت ظهور عقل و کیاست و
وفور حسن تدبیر و فراست و اتفاق جمهور سپاهی و رعیت مملکت
ایران که بهترین جهان و نمونه روضه جنان و تختگاه سلاطین
کیانست با ولایت عهد خود بایرج مرحمت فرمود برادران مهتر
حسد پیشه بعلت خباثت ذاتی که از جد خود ضحاک بیباک میراث
داشتند در اندیشه دفع برادر کهتر خود کوشیدن همت بقلع و قمع او
گماشتند تور با لشکری فزون از ملخ و مور در آذربایجان بسلم ملحق گشته
با سپاهی فراوان و گروهی بی پایان رو بفریدون نهادند و پادشاه
نیکخواه سپاه نصرت پناه را بمدافعه ایشان مامور ایرج را عرق عصبیت
بحرکت آمده شفقت برادری بر آن داشت که بذات شریف از در
صلح بر آمده برادران را ملاقات و بسخنان دلپسند و نصایح بجهد
ایشان را از این امر شنیع ممنوع دارد و بمحض ملاقات آن بیخردان از
مکافات خداوند ارضین و سموات نیندیشیده بقطع حیوتش پرداختند
بعد از وقوع این داهیه کبری و سنوح این واقعه عظمی فریدون بتوهم
بدنامی و وقاحت و توهم سرزنش و قباحت ظاهر الحال بمدافعه
آن جهال نپرداخته و بتربیت منوچهر بن ایرج تمامی همت مقصود

رخنه

ساختند تا اندک زمانی که نهال برومندش در ریاض سلطنت بالا گرفته
و سرو قامت آمالش در جویبار شهریاری بسرحد اعتدال رسید
منوچهر را بکین خواهی پدر با لشکری از حد افزون بمقاتله سلم و تور
نامزد و مامور فرمود اگر چه کیفیت معارضه و مجادله منوچهر با اعمام را
بعضی از مورخین بعد از فوت فریدون تدوین و تبیین نموده اند و لیکن
آنچه این فقیر حقیر را اعتقاد و اقوال جمعی که فی الحقیقه بر قول
ایشان اعتماد است اظهر چنین مینماید که در حیوة فریدون منوچهر
سلم و تور را در نواحی خراسان بمعاونت قارن بن کاوه آهنگر بقتل
رسانید بخدمت جد معاودت نمود و بعد از پانصد سال سلطنت
فریدون مملکت را بمنوچهر سپرده در گذشت لقبش موید است

ذکر سلطنت منوچهر ابن ایرج

در زمان حیات جد امجد فریدون بتخت سلطنت متمکن و بعد از قتل سلم
و تور لوای عدل و داد بر مفارق خاص و عام برافراشت و سام بن نریمان
بمنصب سپهسالاری گماشت و بعد از خدمات شایان و فتوحات نمایان
حکومت ولایت کابل و سیستان را باو مفوض داشت زال ابن سام
در دولت منوچهر از کتم عدم بعرصه وجود قدم نهاده مدتی
چند حسب الاستدعای سام زاهدی سیمرغ نام بتربیت او قیام نمود
بعد از آنکه از سن صبی بمرتبه رشد و نما رسید و این خبر بسموع

از احفاد تور بن فریدونست و بعد از قتل نوذر در مملکت ایران
بر تخت زر نشسته صاحب تاج و افسر گردید بنای ظلم و ستم
و اساس تعدی و جور را با هل عالم مشید و مستحکم گردانید
ایران را بالمره ویران و از شدت طغیان اغریرث برادر خود را
که در مازندران حکمران بود بجرم اطلاق چند نفر از بندیان
ایران بند بند او را از هم جدا کردند پس از مدت دوازده
سال سلطنت او بفرموده زال اعیان مملکت در نیمروز زاب
ابن طهماسب را که از احفاد فریدونست بر سریر سلطنت
متمکن و خدمتش را از دل و جان متیقن گشته حسب الاستدعای
زال بدون اهمال و امهال با سپاهی وافر و استقلالی
متکاثر روی باصطخر آورده افراسیاب نیز بنای ستیزه را
مهیا و مدت هفت ماه در ولایت فارس بمجادله و مقاتله
مشغول بودند و اخر الامر شاه ترکان منهزم گردید مجال
توقف را بر خود محال و در هیچ منزل لبث و مکث ننموده
روی بدار الملک خود نمود

ذکر سلطنت زاب بن تهماسب

او را زاو و زو نیز گویند چنانکه حکیم ابو القاسم فردوسی فرموده

ز تخم فریدون فرخ زو است — که شایسته تاج و تخت نو است

بعد از فوت افراسیاب سایه عطوفت بر مفارق اهل ایران پرتو افکن

و چشم

و چشم جهانیان بسلطنت با معدلت او روشن و او نیز مهما
امکن در رعایت رعایا و التفات بسپاهی و امرا فرو گذاشت نفرمود
و مدت هفت سال باج و خراج را بر رعیت بخشود و ولایاتی
که از صدمت عبور و تردد لشکر ترک ویران و از حلیه آبادی
مهجور و قاعا صفصفا گشته از یمن همت آن پادشاه با معدلت
معمور و آباد گردید و پس از سی سال از انقضاء مدت
سلطنت مملکت را بگرشاسف برادر زاده خود منتقل نمود
بعالم جاوید خرامید

ذکر سلطنت گرشاسف

چنانچه سابقا ذکر رفت برادر زاده زاب و مادرش دختر زاده
ابن یامین بن یعقوب است بعد از تقلد امر خطیر سلطنت بر سریر
فرمان دهی و عدالت متمکن گردید مدت بیست سال که ایام
سلطنت او بود اعیان ولایت بفراغبال و جمهور سپاهی بنیکی
حال بسر میبردند و مملکت ایران از حوادث زمان در مهد امن و امان
بود و بعد بمضمون کل من علیها فان بعالم بقا خرامان گردید
دولت پیشدادیان بسلاطین معدلت آیین کیان منتقل گشت

[illegible] طبقه دویم [illegible] عجم و پادشاهان [illegible]

عدت ایشان ده تن و مدت سلطنت ایشان خسروان هشتصد و [illegible] سال

ذکر سلطنت کیقباد

قباد اسم آن پادشاه باعدل وداد است وکی بلغت پهلوی عادل و
جبار را گویند واز اسباط منوچهر فریدون بچهار است این فقره بلا اختلاف
واین مرحله خالی از اختلاف نیست که سلاطین عجم از کیومرث که نخستین ملوک
عالم است عموماً واین طبقه را خصوصاً الی یزدجرد بن شهریار که آخرین
ایشان است سلطنت ایران از تقدیرات خداوند زمین وآسمان که
اجرا وامضای آن حتم است وبر آن پادشاه نیکنام ختم همگی از یک
سلسله وجملگی از یک طبقه اند اگر در ایام دولت هرکدام از قبیل
افراسیاب واسکندر از ترکستان وروم روی باین مرز وبوم
آوردند ایشان نیز از اولاد واحفاد سلاطین عجم بوده اند چنانچه
نسب افراسیاب مسطور ونسب اسکندر نیز در محل خود مذکور
خواهد آمد وتعیین طبقات اربعه بعلت فی الجمله فصلی است که ما
بین هر یک اتفاق افتاد خلاصه رستم دستان پرورده دولت و
نعمت آن پادشاه با بذل واحسان است داستان محاربه اول
رستم با افراسیاب وسپاه ترکان در جهان مشهور وبعلاوه تاریخ
وکتب در السنه وافواه مذکور وتعیین خراج از مخترعات اوست
وتشخیص منازل از مبدعات آن خسرو نامجو مدت سلطنتش
یکصد وبیست سال است ودر هنگام نزع کیکاوس
پسر خود را بسلطنت وضع نمود

ذکر سلطنت کیکاوس ابن کیقباد

کی چنانچه

کی چنانچه مذکور شد بلغت پهلوی جبار وعادل را نامند و
کاوس بلغت فرس اصیل ونجیب را خوانند بعضی اورا نمرود
وبرخی اورا معاصر سلیمان بن داود علی نبینا وعلیهما السلام
دانسته وزمره از مورخین اورا فرعون نوشته انما العلم عند الله
کیفیت احوال آن وپسر اکبرش سیاوش بهرودش وغدر او بتوران
ومصاهرت افراسیاب وپیران وقتل او بدست گرسیوز بسعایت
حاسدان در کتب تواریخ بدون چند وچون مشحون است مدت
سلطنتش یکصد وپنجاه سال است بعد از آوردن گیو کیخسرو
از توران بایران وفتح بهمن دژ اردبیل که تفصیل آن در این
صحیفه باعث تطویل است گوشه عزلت گزید وکنج قناعت را
بر گنج سلطنت پسندید

ذکر سلطنت کیخسرو ابن کیقباد

مادرش فرنگیس دختر افراسیاب پادشاه توران است که بعد
از قتل پدرش سیاوش بدنیا آمد گیو گودرز باتفاق مادر بایران
آمد در حجر تربیت جدش کیکاوس پرورش یافته از الطاف
واعطاف آن پادشاه با عز وشان محسود اقران ووارث تخت کا
کیان گشت در باب سلطنت فیما بین او وعمش فریبرز که پسر
صلبی کیکاوس است مناظرها رفت آخر الامر قرار بر این یافت
که هر یک از طرفین که بهمن دژ اردبیل را فتح نمایند سلطنت را

درخور و سزاوار باشند فریبرز از فتح بهمن دز مایوس و کیخسرو
بر سریر سلطنت ایران جلوس نمود مدت سلطنتش یکصد سال
در زمان سلطنت و ایام حکومت همت بر انتقام از افراسیاب
و کینه‌خواهی پدر بسته محاربات عظیم با افراسیاب نمود و بعد
در حدود اذربایجان در کنار دریای ارومیه بدستیاری
هوم عابد بتیغ بی دریغ اتشبار خرمن عمرش را سوخت و لهراسب را
ولیعهد ساخته در غار عزلت متواری و توشه اخرت اندوخت
ولقب او مبارک است

ذکر سلطنت لهراسب

او نبیرهٔ برادر کیکاوس است کیخسرو در اخر عمر که دست شستن
از امر خطیر سلطنت و گرفتن کنج عزلت بخلاف رای
زال زر و بعضی از روسای لشکر او را ولیعهد ساخته بر سریر
سلطنتش نشانید و زمرهٔ از مورخان گفته اند که لهراسب
از بیم حضرت سلیمان ع اصطخر را که دار الملک سلاطین
کیان بود گذاشته بلخ رفت و انجا را دار الملک ساخت
و بدین سبب لقبش بلخی است مدت حکمرانی و سلطنتش یکصد و بیست
سال تعیین مراتب اصحاب دیوان را مخترع و تخصیص ارباب قلم از شرف
و متوفی را واضع و مبدع است و در اواخر عمر و کبر سن مجمعی ساخته
در حضور ارکان دولت و اعیان حضرت فرزند دلبند خویش

کشتاسب را

کشتاسب را ولیعهد و قایم مقام خود گردانید و رتق و فتق امور سلطنت را
بکف کفایت او گذاشت و خود در گوشه عزلت بعبادت قادر بیمنت
اقدام نمود و پس از ان در زمان سلطنت پسرش کشتاسب و امدن
ارجاسب پادشاه توران بایران و تخریب دار الملک ایشان کشته شد

ذکر سلطنت کشتاسب بن لهراسب

لقبش هیربد و هیرمند است و بلغت فرس هیربد حاکم اتشخانه و خادم اتشکده را
چه بد بمعنی حاکم و خادم و هیر بمعنی نار است نگارش مکاتبات و
مراسلات بعبارت خوب از مخترعات اوست و ترویج دین مجوس و کیش
اتش پرستی و پیروی زردشت از مبدعات ان خسرو نامجو میمنت
سلطنت و ایام حکمرانی و دولتش یکصد و بیست سال است در زمان
سلطنت با ارجاسب پادشاه ذیجاه توران منازعات و محاربات
کرده اخر الامر بیاری پسرش اسفندیار بر او غالب گشته رویین دژ را
که دار الملک ارجاسب و از شهرهای معظم ترکستان بود خراب و ویران
ساخت و در اکثر ولایات ایران و ترکستان و هندوستان و روم معابد
و اتشکده ها بنا نهاد و کتاب زند و پا زند که زنادقه را حجت است باهر و
مجوسان را علامت ظاهر زردشت در زمان سلطنت ان پادشاه
نوشت متن کتاب مسمی بزند و شرح ان موسوم بپا زند است و بعد اسفندیار را
بزابلستان باحضار رستم دستان فرستاده که او را دست بسته بدربار

فهاین

شهریاری حاضر ساز ند و در این باب رستم و اسفندیار مناظرات و مناقشات رفته بعد اسفندیار بیک چوبه تیر رستم از حلیه بصر عاری و در زندان کور مختفی و متواری کشت کشتاسب از وقوع این سانحه وصد و این قضیه سوکوار کشته و دست از امر خطیر سلطنت باز داشت بهمن بن اسفندیار را که در آن زمان بزرک همت و بسیار دان و اندک سال میکفتند ولیعهد ساخت و خود در معبدی بعبادت خالق اکبر قیام نمود

ذکر سلطنت بهمن ابن اسفندیار

مشهور باردشیر دراز دست و وجه تسمیه دراز دست آن است که چون دست تصرف آن پادشاه ذیجاه بر اقالیم سبعه دراز بود باین لقب ملقب کشت و بهمن بلغت یونانی پاک نیت را نامند و اردشیر نیز خوانند و وجه تسمیه این اسم را دو قسم نوشته و بدو طریق نکاشته اند یکی آنکه در حین خبر دادن ولادت با سعادت آن مولود مسعود باسفندیار مادر خادمی را دید که ظرفی در دست داشت ازو پرسید که چه داری جواب داد که ارده و شیر که نشد یعنی شیر خضینا لشهریاری بود عادل و متواضع و پادشاهی باذل و متخاشع داد بیچارکان دادی و بر سوخته بر جراحت مظلومان مرهم نهادی و از بدایت سلطنت همکی همت با نتقام از رستم دستان و تخریب زابلستان مصروف کردانید و از اتفاق دوران هنکام رستم زابلی بتهور بر شاه کابلی و شقاق

شغاد بر نفاق عالم فانی را بدرود کرده با سپاهی نا معدود و غیر محدود مرحله آن حدود پیموده فرامرز پسر رستم را مقتول و با بهمن ان ولایت مشغول و بعد از یکصد و بیست سال سلطنت و ریاست مملکترا بدختر خود همای که بدان از بهمن حامله بود مرجوع و سامان ولدا کبر خود را که طبقه چهارم من ملوک عجم از نسل آن شهزاده نیکو شیم از سلطنت ممنوع داشت و عالم فانی را کذاشت

ذکر سلطنت همای بنت بهمن

بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت نشست و پس از انقضاء هشت ماه مولود مجهول که از بهمن بود بوجود آمد و با وجود وصیت پدر از نوشتن خلع پادشاهی و فرمان دهی بمفاد الملک عقیم پسر رضیع را نهانی در صندوقی کرده بدریا انداخت و بعد از سی و دو سال سلطنت که وله سعادتمند بر دشت شادات معروف و فرزند ارجمند بشجاعت بین الانام موصوف کردید بنا چار سیاهی و ودعیت را باو سپرد

ذکر سلطنت داراب ابن بهمن

بعد از انداختن مادرش همای شاهزاده را در آب دریا شخصی کازر او را از آب بر آورده داراب نام نهاده و بقدر قوت در تربیت و رعایت او کوشید و او بتقاضای نسب و استعدای حسب از شغل خسیس قصاری چشم پوشید ملازمت را اختیار و همراه در سپاه مادر خود در کار بیکار رو کار زار بود و بعد از اشتهار شجاعت و انتشار رشادت بمنصب

بمنصب ارجمند سلطنت کما ذکر فی الکتاب رسید در خلال این احوال
هوای ملک روم و سودای سلطنت ان مرز و بوم ما بهم رسانید با فیلقوس
سلطان ان مملکت معارضات بسیار و محاربات بیشمار روی داد آخر
امر بمصالحه انجامید دختر فیلقوس را بحباله نکاح خود کشید و چنین مقرر
گشت که هر ساله هزار بیضه طلا که هر بیضه چهل مثقال باشد برسم خراج قیصر
ارسال خدمت ان پادشاه صاحب تاج دارد بعد از مواصلت بعلت عفونت
دهان ان گل بوستان سلطنت با وجود حمل باسکندر اورا بدار الملک
پدر فرستاد قیصر از خوف شماتت و تشویش طعن و شناعت ان مطلب را
مخفی داشت و پس از چهارده سال سلطنت مملکت را بدارا ب ولد خود
که از کثرت محبت باسم خود موسوم کرده بود باز گذاشت و خود درگذشت

ذکر سلطنت دارا ابن دارا ب

اورا دارای صغیر نامند بعد از فوت پدر لوای سلطنت برافراشت
وبنای خشونت و تعدی با اهالی و اعیان ایران گذاشت و چون در دولت
این پادشاه با جاه و فر سلطنت مملکت یونان و روم بعد از انتقال فیلقوس
منتقل باسکندر گردیده از دادن خراج معتاد اباء و امتناع نموده
بالمآل کار بعناد رسید و امر بنزاع انجامید و دو محاربه سخت با لشکری
انبوه فیما بین ان دو سلطان با شوکت و شکوه وقوع یافت آخر الامر بضرب
تیغ دو نفر از امرای خاص خودش که از اهل همدان بودند مجروح و دل ریش

و در حجر عطوفت اسکندر معدلت کیش از عالم فانی بسرای جاودانی
شتافت مدت سلطنت و ایام دولتش چهارده سال بود

ذکر سلطنت اسکندر

این پادشاه معدلت گستر بذو القرنین اصغر و فیلقوس مشهور است
واورا اخشندروش نیز گویند اسکندروش از ان نامند که عفونت دهان
مادر اورا که مسمات بناهید بود حکمای یونان که وحید زمان خود
بودند ببرگی که بلغت ایشان اسکندروس است مداوا کردند
و اخشندروش از ان خوانند که بسیار حکیم دوست بود چه اخشندروس
بمعنی فیلسوف است فیلوف مخفف فیلاسوفت و در لغت ایشان فیلا
محبت را نامند و سوف حکیم را گویند و این مطلب بلا اختلاف در کتب
مورخین و متتبعین و بدون اختلاف در سیر معتبرین مشهور است
که اسکندر رومی اصغر غیر اسکندر ذو القرنین اکبر است
که کیفیت احوال او در قران مذکور و یکی از اثار او سد یاجوج است
که در جهان مشهور ذو القرنین اکبر از انبیاء و مسقط الرأس او از
بلاد فرنگ و بعضی اورا هرمس الهرامسه که ادریس باشد گفته اند
و ذو القرنین اصغر از اهل روم و سلسله نسبش معلوم و ملقب باین لقب
ازین که بقول بعضی دو قرن که عبارت از شصت سال باشد سلطنت نمود
جمعی را اعتقاد این است که اورا دو برامدگی بر سر و باین سبب

باین لقب سمر گردید و در نسب او اختلاف بسیار و اقوال بیشمار
طایفه او را پسر داراب اکبر که برادر داراب اصغر باشد میدانند
از دختر فیلقوس و جماعتی او را پسر پادشاه اسکندریه که مسمی باذرات
از دختر فیلقوس نیز میخوانند و صاحب نزهة القلوب که او را پسر صلبی
فیلقوس شمرده است العهدة علی الرواة چون اکثر مورخین
این پادشاه معدلت آیین را در طبقه ملوک عجم و وارث ملک عجم ایراد
نموده بنابر آن قلم شکسته رقم بذکر احوال او در سلک طبقه عجم
پرداخت خلاصه بعد از قتل داراب استیلای او بمملکت ایران
بر حسب رای با صواب و تدبیر افلاطون و رعایت ملوک زادگان
ملکت عجم را بایشان منقسم کرد تا از خصومت و معادات با یکدیگر
سلطنت او از فتنه و شر مصون ماند و آن طبقه را ملوک طوایف
گویند و بعد آسوده خال و فارغ البال بشغل مملکت گیری
اشتغال نمود مدت سلطنتش در ایران بقول اصح چهارده سال

گفتار در حکومت و فرمانروایی طبقه سیم از ملوک با عدل و داد عجم که ایشان را اشکانیان و ملوک طوایف

و وجه تسمیه بملوک طوایف این که چنانچه سابقا گذشت و اسکندر رومی
بجهة تنظیم امور مملکت خود ولایت ایران را بنود و نفر از اولاد و احفاد
سلاطین با عدل و داد عجم که محبوس بودند از محبس بیرون آورده

والی دولت اردشیر بابکان که اول طبقه ساسانیان است استقلال
بعد تنزل ریاست بایشان متعلق بود و چهارصد و پنجاه سال زمان
امتداد سلطنت ایشان بود و باج و خراج بیکدیگر نمیدادند
و ملقب گشتن ایشان باشکانیان چنین است که در نسب اشک بین
المورخین اختلافست بعضی او را پسر اشکان و از احفاد ملوک
عجم و برخی او را برادر داراب بن داراب نوشته اند و الثانی اصح
و سایر ملوک بعلت و فور نسب و کثرت حسب او را بر خود برتری داده
قرار چنین دادند که هر یک از این ملوک در ارقام و امضای احکام
خود نام او را بر اسامی خود مقدم نویسند و او نیز همین مقدار
اکتفا و افتخار نمود و این طایفه بدو منسوب گشت بباید دانست
که این طایفه نیز منقسم بدو طبقه میشوند طبقه اول اشکانیان است
و ایشان یازده نفرند و مدت سلطنت و ریاست ایشان دویست و
چهل و پنج سال است و طبقه دیگر اشغانیان سلسله نسب ایشان
بغز بیرزا بن کیکاوس میرسد ایشان هفت نفرند مدت سلطنت
ایشان در موقع خود مسطور خواهد گردید

ذکر سلطنت اشک ابن اشکان

مدت سلطنت و زمان ریاست ان دوازده سال و زیاده برین
از کتب مورخین چیزی که قابل تحریر باشد بنظر نرسید

ذکر سلطنت شاپور ابن اشک

بعد از پدر بر سریر فرمان دهی و حکمرانی نشست پادشاهی بود عادل و
شهریاری باذل در ایام سلطنت او اختلاف کرده اند باعتقاد حافظ
ابرو چهل و دو سال سلطنت کرد بقول حمد الله مستوفی چهل و شش سال

ذکر سلطنت وا ز این عالم در گذشت بهرام بن شاپور

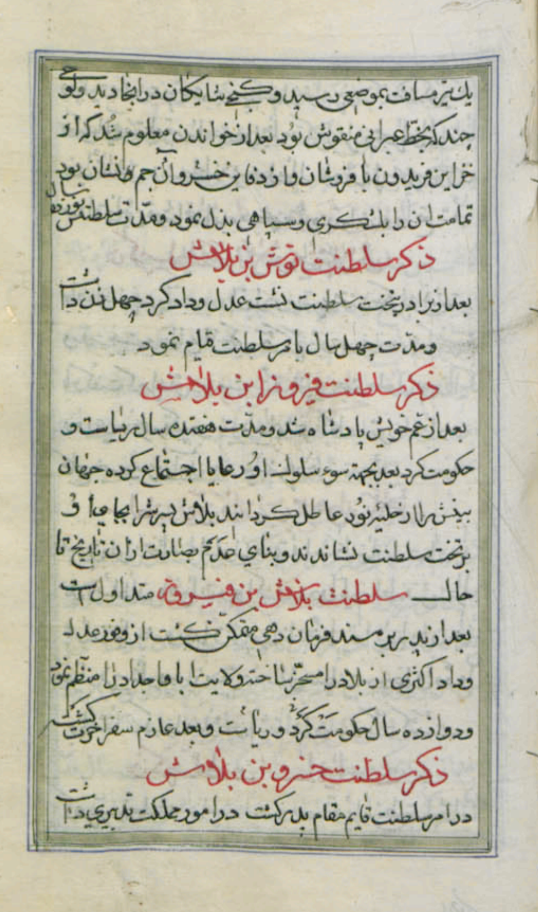
بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت یازده سال
حکومت و ریاست کرد لقبش کودرز است

ذکر سلطنت بلاش بن بهرام

او نیز بموجب وصیت قایم مقام پدر شده مدت پانزده سال
حکومت و ریاست کرد در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر
عصیان و طغیان بخدا وند سبحان هیات بشری را گذاشته بصورت
بوزینه برآمدند و بعد از هفت روز جان بمالک دوزخ سپردند

ذکر سلطنت هرمز ابن بلاش

پدرش در ایام حیوة خود تاج و تخت باو سپرد پادشاهی
شجاع و مردانه و شهریاری دلیر و فرزانه بود مورخین اخبار
و محررین آثار ملوک عدالت شعار چنین انشا نموده اند که هر
روزی بشکار رفته آهوئی را تعاقب نمود از اتفاق آهو بسوراخی
متواری گشته سلطان از عقب او نیز بسوراخ رفت بعد از نمودن



یک تیر مسافت بموضعی رسید و گنج شایگان در اینجا دید و لوحی
چند که بخط عبرانی منقوش بود بعد از خواندن معلوم شد که از
خزاین فریدون با فرزندان او از دفاین خسروان جم نشان بود
تمامت آن را بلشکری و سپاهی بذل نمود و مدت سلطنتش نوزده سال

ذکر سلطنت نوش بن بلاش

بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست عدل و داد کرد چهل تن داشت
و مدت چهل سال بامر سلطنت قیام نمود

ذکر سلطنت فیروز ابن بلاش

بعد از عم خویش پادشاه شد و مدت هفده سال ریاست و
حکومت کرد بعد بجهة سوء سلوک او رعایا اجتماع کرده جهان
بینش را از خلیئر نود عاطل کردانند بلاش پسرش را بجای او
بر تخت سلطنت نشانند و بنای حدکم بصامت از آن تاریخ تا
حال سلطنت بلاش بن فیروز متداول است
بعد از پدر بر مسند فرمان دهی متمکن گشت از وفور عدل
و داد اکثری از بلاد را مسخر ساخت و ولایت با واجداد را منظم نمود
و دوازده سال حکومت کرد و ریاست و بعد عازم سفر آخرت گشت

ذکر سلطنت خسرو بن بلاش

در امر سلطنت قایم مقام پدر گشت در امور مملکت تدبیری داشت



وبغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود نگذشته گویند
قصری عالی هفت طبقه ساخته در اینجا متمکن اشراف و مجرمان را از اینجا
بزیر انداختی مدت سلطنتش چهل سال بود از قرار تحریر مورخین
صداقت آئین قصهٔ اصحاب کهف در زمان او واقع شد

ذکر سلطنت بلاش بن بلاش

برادر اصغر خسرو است بعد از برادر مهتر بر تخت حکمرانی نشسته
و مدت بیست و چهار سال حکومت کرد شبی در خواب دید که فرشته
باو گفت که مرگ تو در دست تست از این جهت ملول بود تا اینکه
روزی در خیمه تکیه بر ستونی داشت ناگاه ستون افتاد و
کاج خیمه بر سرش آمد و دید آنچه از فرشته شنید

سلطنت اردوان بن بلاش ابن بلاش

آخرین ملوک مختلفهٔ ملوک طبقهٔ اشکانیان است او بعد از
پدر سلطان و فرمان روا گشت و در ایام سلطنتش سه سال
باران نیامد و بعد از توبه و انابه خدا تعالی باران بدان
دیار فرستاد بعد از سیزده سال سلطنت در جنگ اردوان
بن اشقان که اول سلاطین اشقانیان است کشته گشت

ذکر سلطنت اشقانیان

که فرقه از ملوک طوایف اند و وجه تسمیه این طبقه باشقانیان

از قرار

از قراریست که سابقا ذکر رفت و آنچه از کتب مورخین و نسخ متتبعین
معلوم گردید چنین است که عدد ایشان هفت و مدت سلطنت
و ریاست آن پادشاهان یکصد و شصت سال

سلطنت اردوان ابن اشقان

که نخستین سلطان اشقانیانست با اشکانیان جنگ کرده ملک
از ایشان انتزاع نمود و بهمان شهرها که ملوک طوایف با اشک
کرده بودند قانع آمد و مدت سی و سه سال بحکومت اشتغال
نمود و در گذشت

ذکر سلطنت بلاش (خسرو) ابن اشقان

بعد از برادر در ریاست باو استقلال یافته و مدت نوزده سال
بحکومت اشتغال و بعالم جاوید ارتحال نمود

سلطنت بلاش ابن اشقان

بعد از برادر حاکم و فرمان فرما گشت و مدت دوازده سال در
پادشاهی بسر برد و عاقبت درگذشت

سلطنت گودرز بن اشقان

بعد از برادران بسریر فرمان دهی رسید زمان پادشاهی او
سی سال بود و عاقبة الامر تخته را بتخت گزید و او را گودرز بزرگ خواند

سلطنت گودرز ابن گودرز

بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت بیست سال در
کمال شوکت و عظمت سلطنت کرده بسرای آخرت رفت

سلطنت کودرز ابن کودرز ابن کودرز

بعد از فوت پدر سلطنت برو قرار گرفته مدت پانزده سال
در سلطنت بماند **سلطنت اردوان** بن نرسی و عاقبت نماند
پادشاهی عظیم الشان و آخرین ملوک اشغانیان و مدت سی و یک سال
در سلطنت شادمان و کامران و عاقبت بدست اردشیر بابکان
که اول ملوک ساسان است کشته شد و صاحب مفاتیح العلوم مجموع
سلاطین معدلت آئین اشکان و اشغان را که عبارت از هجده نفر باشند
و اسامی ایشان مفصلا و کیفیت احوال خیر مآل شان مجملا سمت تحریر
و تسطیر یافت هفت نفر ایراد نموده است و چون مؤلف این اوراق
احقر عباد را بصاحب مجلدات روضة الصفا اعتقاد و بجامعیت
آن فاضل کمال اعتقاد است بناء علیه اخبار آن مورخ کامل
کما در طبقه مسطور بود مذکور نمود و الله اعلم **حکایات فرمانروایان سلاطین**
معدلت آئین عجم که ایشان را ساسانیان و اکاسره خوانند
چون باتفاق مورخین صداقت آئین اردشیر پسر بابک است و او
پسر ساسان اصغر بود و از نسل ساسان اکبر پسر بهمن بن اسفندیار است
که فی الجمله از احوال او اشعاری رفت بدین جهت این طبقه علیه را ساسانیان
خوانند و یکنفر بوده مدت سلطنتشان در چهارصد و چهل و
چهار سال و **ذکر سلطنت اردشیر بن بابک** شش ماه است

اول

اول سلاطین طبقه ساسانیان و بقول اصح ارباب اخبار بابک پدر او
در ملازمت و خدمت پیری نام خواجه سرای حاکم فارس که بحکومت
دارابجرد مشغول بود میبود بعد از فوت خواجه سرا حکومت آنجا
بسبب وفور فراست و ظهور کیاست اردشیر پسر بابک باو موکول
بعلت نوید سلطنت که در عالم رؤیا بدو رسیده بود لوای خود
سری برافراشت و پدر را باستیصال حاکم فارس که کماشته اردوان
بود کماشت و خود بنفس نفیس با لشکری انبوه عنان عزیمت بصوب
عراق و آذربایجان تافت و بعد از تسخیر ولایتین بابک پدر او که در
فارس بود بعزم سیر نشاء دیگر شتافت و اردشیر باحضار اولاد و
احفاد بابک فرمان داد همگی او را مطیع و منقاد جز برادر مهتر او
شاپور نام که بعلت مهتری داعیه برتری بهم رسانیده از فرمان او
عدول و از رفتن برکاب او نکول نمود جمعی از خاصان و اتمار شاپور را
دست بسته بدربار معدلت مدارش بردند پس از استماع این قضیه
اردوان مضطرب و پریشان و با گروهی انبوه و سپاهی پر سطوت و شکوه
کمر محاربه او را بر میان بست و در هرمزجان بعد از مقابله و مقاتله
بضرب تیغ از تخت بر تخته نشست گویند تمامت ربع مسکون را
مسخر نمود الحق سلطانی عادل و حکمرانی باذل و عاقل بود در عهد
دولت خود امر خطیر سلطنت را بپسر ارجمند شاپور وا گذاشت مدة

بام قصر نظرش بر شاپور افتاد میلی وافر وعشقی متکاثر بآن سلطان بهم
رسانید وبتوسط محارم پیغام داد که فتح این حصن حصین وتسخیر این مانع
متین میسر نشود الا بنوشتن خطی از خون حیض دختری باکره بر زرقاء پای
حمامه ونشستن آن بر یکی از بروج چون چنان کردند فی الفور برجی از آن
حصار فرو ریخت وفتح قلعه میسر گردید بعد از قتل ملک ضیزن
پادشاه دختر برا تصرف نموده اتفاقاً شبی تظلم از درد پهلو نالید
بعد از تفتیش الم معلوم شد که از برگ گلی که در جامه خواب او بوده تن
او رنجور وخواب او مهجور شده بود سلطان را از این احوال
تعجب آمده برای عالم آرایش عرضه داشتند که از بدو ولادت تا الی
این زمان غذای دختر منحصر بمغز قلم برنج ونبات مصری وشربت از
شراب صافی بوده با وجود این نوع رعایت واین قسم محبت دختر
غدر پیشه از خالق اندیشه نموده حقوق ابوت را بر کنار وباعث
قتل پدر مرحمت شعار خود گردید ان پادشاه معدلت آثار
انصاف افزا دثار ساخته فی الفور بقصاص فرمان داد تا تعبیه دیگران گردد

ذکر سلطنت هرمز ابن شاپور

پادشاهی مردانه وشهریاری فرزانه بود در ایام دولت پدر
بایالت ملک خراسان مفتخر بجهت سعایت مردمان حسد پیشه
وشکایت جماعت مفسدت اندیشه که او را در نزد پدر بتهمت خودسری

دردایر

سروری متهم نموده بودند دست خود را قطع کرده که این سوء ظن را از
خود رفع نماید چه در آن عصر طریقه ودر آن زمان شیوه چنین بود
که هر که معیوب العضو بودی بسلطنت نتوانستی نشست وکمر زر
بر میان نتوانستی بست بعد از استماع شاپور را مرحمت نسبت باو
بیش از پیش زیاده از زمان پیش بظهور رسید واو را با وجود آن
عیب ولیعهد خود ساخت هرمز بعد از پدر یکسال بامر مملکت
داری پرداخت واخر بعالم جاوید شتافت ولقبش تدبیرات

سلطنت بهرام بن هرمز

از قرار تحریر نقله اخبار ومورخین آثار سلاطین نامداران پادشاهیست
حلیم ونیکوخواهی کظیم طبعی سلیم ودلی با رعایا رحیم داشت بعد از
پدر تاج زر بر سر نهاد وداد احسان ومرحمت بزیردستان داد مانی
نقاش که در ایام پدرش ادعای نبوت نموده واز خوف او در بن
غاری متواری بود در عهد بهرام کرة ثانی ظاهر گردید وعاقبت
بحکم او پوست از تنش کشیده واو را عبرة للناظرین ساخته مدت
سه سال بسلطنت انام قیام نموده بان عالم مقام گرفت لقبش شناسنده

سلطنت بهرام ابن بهرام ابن هرمز

ثقات رواة گفته اند که او در بدو سلطنت جور کیش وظلم
اندیش بود بحکم مؤبد موبدان امرای دولت واعیان مملکت از و

دوری جستن بارگاه او حاضر نیامدند و موبد موبدان خویش
نفیس او را ملاقات و از نصایح و تنبیهات بعضی فقرات بان خواند
و از کیفیت سلوک سلاطین ماضی حکایات بر زبان راندان شهریار
از خواب پندار بیدار و بخلاف سابق با اهل مملکت بخوبی و خوش خلقی رفتار
نمود مدت سلطنت و زمان حکومتش هجده سال است و لقبش
سکستان

ذکر سلطنت بهرام ابن بهرام ابن هرمز

شاه
الحق عدالتی چنانچه بایست و سلوکی بوضعی که شایست داشت
تمامت همت بر عدالت گماشت و حافظ ابرو مدت سلطنت
آن خسرو ناجی دانه سال بر رشته نظم کشید خلافاً للفردوسی که مدت
چهار ماه ایام حکمرانی بهرام مثلث را ایراد نموده و آخر الامر
بمرد و تاج و تخت بنرسی برادر خود سپرد

سلطنت نرسی ابن بهرام ثالث

بعد از برادر بر کافهٔ انام معدلت گستر و رعیت پرور بودی و
رعایت اصلا و نجبا بسیار نمودی و بر مقدار مردمان با نسب
بیشمار افزودی و با وجودی که بلهو و لعب میلی تمام و رغبتی مالا کلام
داشت بقدر مقدور ضبط خود فرمودی بعد از نه سال از
انقضاء سلطنت دولت را بپسر ارشد خود هرمز موکول
و خود بعبادت خدای احد مشغول گردید و لقبش نخجیرکان آ

سلطنت هرمز ابن نرسی

ائمهٔ اخبار و نقلهٔ آثار چنین ایراد و اظهار کرده اند که قبل از
سلطنت در ایام پدر بسیار بدخو و با خشونت و فتنه جو بود بعد
از ریاست مملکت بطریقی با اهالی ولایت رؤف و شفیق و با
امرا و اعیان لشکری و سپاهی عطوف و صدیق گردند که ما
هو حق بران متصور نه پادشاهی عادل و طبیعتش بعمارت مایل
بود مدت هفت سال سلطنت نمود بعد از عالم فانی مرغ روحش
براه جاودانی بال گشود و لقبش کوه بدان است

سلطنت شاپور ذو الاکتاف

اکثر ارباب سیر چنین ایراد نموده اند که هرمز ابن نرسی را
پسری بود اردشیر نام و بعلت عدم التفات با او در حین نزع
وصیت نمود که سلطنت بحمولی که یکی از پردگیان سرادق عصمت
او را بود بعد از وضع مقرر کنند اعیان ولایت بموجب وصیت
عمل نموده از بدو ولادت الی هنگام رحلت او که هفتاد و دو
سال بود کمر بندگی و اطاعت او را بر میان جان استوار نمودند
و او را ذو الاکتاف بدین سبب گویند که بعد از فتح اطراف و اکناف
و استیلای بر ممالک اعراب پس از قتل بسیار و سفک بیشمار امر
نمود که کتف ایشان را سوراخ و بندانا و گذرانند سلطانی

نامور و پادشاهی معدلت گستر بود و کیفیت محاربهٔ او و قیصر روم
و گرفتاری آن خسرو نامجو بدست پادشاه آن مرز و بوم و استخلاص و
خلاصش بر رومیان در کتب تواریخ مسطور و منظوم است

سلطنت اردشیر ابن هرمز

بعد از برادر که بهتر فرخنده سیر بر سریر سلطنت نشسته تاج زر بر سر نهاد
و بر خلاف آبا و اجداد جور و اعتساف را بر عدل و انصاف گزید
و بمکافات منافات پرداخت کینه دیرینه و عداوت پیشینه را که از
امرا و اعیان فارس بجهة امتناع او از امر خطیر سلطنت در سینه
داشت ظاهر ساخت و پس از مدت چهار سال از اشراف و بزرگان
آن او را از سلطنت خلع کرده شاپور بن شاپور را بجای او وضع نمودند

لقبش **سلطنت شاپور ابن شاپور ذو الاکتاف** جمیل است

بعد از هم باستصواب کافهٔ امم بر مسند جم نشست و ابواب جود و ستم
بر روی اهل عالم بست بعد از پنج سال الحکم لله از تخت کیانی بسرای
جاودانی شتافت در بعضی از تواریخ فوات و ممات او را بدین طریق
ذکر کرده اند که سران لشکر در هنگام سفر خیمه را بر سر او خراب و بشتاب
روانهٔ آخرتش

سلطنت بهرام ابن شاپور ساختند

چون در زمان سلطنت برادر و پدر حکومت کرمان بان شهریار
معدلت گستر مفوض بود ملقب بکرمان شاه بود سلطانی

بغایت نیکو سیرت و حکمرانی پاکیزه سیرت بود یازده سال و در روایتی
و فرمانفرمائی بسر برد و عاقبت بنا بر طغیان و هجوم سپاهی در غوغای
عام بقتل آمد بعالم باقی انتقال نمود

ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم

عجم او را یزدگرد فرو ند نامند چه فرو ند بلغت ایشان بمعنی پلید
چرکن است سلطانی بدخو حکمرانی فتنه جو بود لوای جور و ستم در
عالم برانگیخت و خون بیگناهان از عرب و عجم بناحق ریخت بعد از آنکه
خلق انبوه از ظلم او بستوه آمدند منتقم جبار بلکدابی دمار از
روزگارش بر آورده بمیدان آخرتش فرستاد مدت سلطنتش

بیست و **سلطنت بهرام ابن یزدجرد الاثیم** دو سال

او به بهرام گور مشهور است و در السنه و افواه مذکور در کتب اکثر
مورخین سبب این لقب چنین مسطور است که روزی در شکارگاه
شیری گوری را صید نموده و آن پادشاه بیک چوبه تیر گور و شیر را بهم
دوخته چون یزدجرد بعد از ولادت بهرام بعلت خوشی هوای
جزیرهٔ عرب آن شاهزاده را بنعمان بن امراة القیس سپرده که مهما
امکن در تربیت او کوشد و چشم از محافظت او کما ینبغی نپوشد
نعمان در خدمت شاهزاده با فرزندان سعی تمام و جهد مالا کلام
مبذول میمود چنانچه کیفیت عمارت سدیر و خورنق باهتمام سنمار

معما بجهت بهرام حکایتی است مشهور و در تواریخ مسطور و بعد از فوت
یزدجرد اهل ایران از تشویش الولد سر لابیه باوردن بهرام اقدام نمود
و خسرو نامی را از احفاد اردشیر بن بابک بسروری برخود گزیده و
بهرام بعد از استماع این کلام بمعاونت و مظاهرت منذر بن نعمان و نعمان
ابن منذر بدار الملک پدر روی نمود و قبل از منازعه و مقاتله اعیان
کشور و سران لشکر چنین قرار دادند که تاج زر در میان شیر بگذارند
هر که تاج بردارد سلطنت او را باشد بهرام بکشتن هر دو شیر همت
گماشت و تاج زر از میان برداشت و پس از استیلای بر مملکت
تاخت بخاقان چین و قیصر روم برد و همگی را مغلوب و بعد چندی
بدیار هندوستان رفته سلطان آنجا را نیز مقطوع الید و مسلوب
الاختیار نمود الحق پادشاهی باذل عادل و عیاشی عاقل بود و بعد
از بیست و سه سال سلطنت در شکارگاه بمغاکی فرو شد و عالم فانی
را بدرود نمود گویند اول کسیکه بزبان نظم فارسی گفته او بوده

سلطنت یزدجرد بن بهرام گور

بعد از پدر بر سریر سلطنت مصدر و سلاطین اطراف و ملوک اکناف
او را مطیع و منقاد بقاعده معتاد باج و خراج بدرگاه آن وارث
تخت کیقباد انفاد مینمودند بعد از مدت هجده سال سلطنت پسر
کهتر خود هرمز را ولیعهد ساخته و پسر مهتر فیروز نام را بحکومت نیمروز

مامور نمود

مامور نمود و خود راه آخرت پیمود لقبش سپاه دوست

سلطنت هرمز ابن یزدجرد

بحکم وصیت پدر بر مقر سلطنت و مستقر حکومت قرار گرفت و برادر
مهترش فیروز که در ملک نیمروز میبود بخوشنواز سلطان هیاطله
ملتجی و هیتال او را معاونت و امداد نموده با کمال استعداد
بدار الملک آبا و اجداد شتافته و شمشیر کین از نیام آخته و بر برادر
تاخته آخر الامر تاج سلطنت بر سر گذاشته و از سر جرم برادر
درگذشت و مدت حکومت برادر کهتر یکسال بود بعالم باقی
انتقال نمود

ذکر سلطنت فیروز ابن یزدجرد

بعد از تمکن بر وساده سلطنت و انتظام امر مملکت لوای نقض
برافراشت حقوق خدمت خوشنواز سلطان هیاطله را رعایت
نکرده بدون مسامحه و محاطله بمدافعه او همت گماشت در کره
اول بعد از مقابله و مقاتله امر بمصالحه انجامید در دفعه ثانی
در هنگام گیرودار بضرب شمشیر آبدار سپاه خوشنواز مرغ
روحش بهوای جاوید در پرواز آمد مدت سلطنتش بیست و
شش سال

ذکر سلطنت بلاش بن فیروز

و لقبش مردانه آ
بعد از قتل پدر بتخت سلطنت تکیه زده و آفتاب رایت قباد
برادرش از دار الملک عجم بملک ترکستان پرتو افکن هنگام رفتن

در نیشابور او را شهوت غالب آمد در روز ورود یکی از بنات
عظمای آن ولایت را بحباله خود در آورد و صباح روانه مقصد
کردید از اتفاقات حسنه آن دختر با عفاف در شب زفاف
بانوشیروان محمول و بعد از چهار سال توقف در ترکستان قباد
بمعاونت و امداد خاقان بسعی و تلاش با لشکر انبوه بمحاربه
بلاش روی نهاد پس از ورود به نیشابور و اخبار او از مولود
مسعود مسموع شد که بلاش عالم فانی را وداع و قباد این را
بفال محمود شمرده بدون محاربه و نزاع بدار الملک ری ورود
نمود و مدت سلطنت بلاش چهارده سال بود

ذکر سلطنت قباد ابن فیروز

بعد از ممات برادر بر اهل عالم سرور و بر کافه انام معدلت کستر
کردید در سال یازدهم سلطنت او مزدک نامی از اصطخر
لوای پیغمبری بر افراشت آن پادشاه نیکوخواه را بران مذهب باطل
داشت او نیز همت بر امضای آن شریعت ناصواب کماشته چنانچه
احدی را موافق آن طریقت اختیار عرض و مال و زن و عیال خود
نبود پس از این سانحه عظمی و واقعه کبری از این شیوه ناپسند
اهالی مملکت را انزجار بسیار و تنفر بیشمار حاصل آمد بالاضطرار
او را مقید و برادر دیکرش جاماسب نام که منکر این مذهب بود

برمسند

برمسند سلطنت نشانیدند و قباد بحیله خواهر خود را از مجلس
رهانید و روی التجا بهیاطله برده و استمداد جست ایشان نیز سپاهی
افزون از عدد بمعاونت و مدد روانه نمودند بعد از معاودت برادر
کهتر و سران لشکر از در عجز بر آمده او را استقبال و کرة ثانی
سلطنت باو انتقال یافت و مدت سلطنت او چهل و چهار سال
بود و بعالم آخرت ارتحال نمود

سلطنت کسری بن قباد

اسمش کسری و لقبش نوشیروان ارباب کتب تواریخ و لغات لفت
آن وارث ملک جم و قباد را بچندین قسم ایراد کرده اند بعضی آن
سلطان را انوشیروان خوانند یعنی جدید الملوک و برخی نوشیروان
نامند چه نوشین بمعنی شیرین و روان بمعنی جان است و عربان
آن را ابوشیروان بپای ابجد کویند بعد از جلوس بمسند سلطنت
و پس از تمکن بر سریر ملک و مملکت داد دور غایت رعایا
و رفاهیت برایا را بنا نهاد و کلام معجز نظام و حدیث حضرت
خیر الانام که انا ولدت فی زمن الملک العادل در حق آن پادشاه
با دل شاهدیست وافی و کواهی است کافی و حکایت طاق کردون
رواق آن خسرو آفاق بر علو همت و حسن عمارت او دلیلی است
روشن و داستان خانه پیرزن بعد التتبع بالاتفاق بحیز اثبات
مبرهن در بدو سلطنت نیت بر دفع مزدک و مزدکیان کماشت

ود رقلع وقمع آن طایفه دقیقه فرو نگذاشت چنانچه اکثر
مورخین بر آنند که یکصد هزار نفر از ایشان را مقتول ودر کنار
نهروان از خون ایشان نهر روان ساخت پس از انتظام مهام
مملکت واهتمام در آبادی رعیت کمر مملکت گیری وملک ستانی
برمیان استوار وسلاطین نامدار ترکستان وروم وهند وهندوستان
بالاضطرار خدمتش را منقاد وهر ساله بطریق استوار تحف و
سیلاکات وهدایا وتنسوقات بدربار معدلت مدارش انفاذ
مینمودند تفویض امور وزارت با بوذرجمهر حکیم بر ذکاو
فطانت آن پادشاه کامکار برهانیست قاطع وتنظیم وتنسیق
مهام مملکت وجمهور سپاهی ورعیت بر عقل وکیاست آن خسرو
نامدار دلیلی است ساطع بعد از چهل وهشت سال سلطنت امور
مملکت وکفالت رعیت را کرده بعز حضرت احدیت اند با وجود
عدت احفاد بفرزند ارجمند هرمز که از دختر خاقان بود واکبر
اولاد بود محول نمود وطایر روحش براه جاودانی پر گشود

سلطنت هرمز ابن نوشیروان

بعد از نوشیروان در مملکت ایران لوای ظلم برافراشت وهمت
بر قتل علمای مملکت واعیان ولایت گماشت چنانچه عموم سلاطین
اطراف بخلاف نوشیروان کمر عداوتش را بر میان بستند خصوصاً

شابشاه که خال هرمز بود با سپاهی از حد افزون ولشکری از اندازه بیرون
از ولایت ترکستان روی بدار الملک ایشان نهاده بعد از ورود
بهرات بتدبیر شیخی معتمر از امرای نوشیروان بهرام چوبین را
که در آذربایجان میبود بجنگ شابشاه فرستاد بعد از مقابله ومقاتله
شابشاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین مرغ روحش بعالم باقی پر گشاد
وبا وجود فرستادن بهرام دویست وپنجاه هزار شتر محمول با متعه و
نقود از غنایم آن سپاه نامعدود هرمز بسعایت وزیری بی تدبیر
یزدان بخش نام طریق سوء سلوک را با بهرام مسلوک داشته
او نیز با سران سپاه اتفاق ونقض عهد ومیثاق نمود وسلطنت را
بنام نامی خسرو ابن هرمز نامزد ساخته بتهیه اسباب جهانگیری
پرداخت بعد از استماع هرمز این وقایع خسرو از بیم خائف و
هراسان وفرار باذربایجان نمود وهرمز بسطام وبندوی را
که خال پرویز بودند محبوس نمود وایشان بلطایف الحیل از حبس درآمده
با جمعی متفق وهرمز را از حلیه بصر عاری وهر دو گوشه متواری
ساختند بعد از صدور این سانحه خسرو پرویز بتخت گاه پدر
وممالک سریر افسر گردید در خلال این حال بهرام بدون
اهمال وامهال بمدافعه خدیو بیهمال اقبال نمود خسرو کرة
بعد اولی ومرة بعد اخری از ترس بهرام بناکام از ان مرز وبوم

عزیمت روم کرد بندویه و بسطام از عرض راه معاودت و بسطام
بمعاونت بندویه هرمز را بجلهٔ کمان از میان و خود را
بخسرو ملحق ساخت بهرام بعد از قتل هرمز و فرار خسرو از
ایران لوای سلطنت برافراشت و خسرو بعد از یکسال و نیم
توقف در روم با سپاهی فراوان و لشکری بی پایان بایران
معاودت و بهرام چوبین بعد از ستیز و آویز بسمت ترکستان
راه گریز پیش گرفت در همان ملک بتحریک خسرو بدستیاری منکوحهٔ
خاقان بدار فنا شتافت مدت سلطنت هرمز دوازده سال است

ذکر سلطنت خسرو ابن هرمز ابن کسری

اسمش خسرو و لقبش پرویز صاحب کامل التواریخ لفظ پرویز را
بمظفر تعبیر کرده است و در مفاتیح العلوم کلمهٔ پرویز را بملك
عزیز تفسیر نموده خلاصه خسرو بعد از فرار بهرام چوبین از ایران
زمین بمقر سلطنت و مستقر ریاست متمکن گردید در بدایت
حال خسرو نیکو و شهریاری نامجو بود کثرت دولت و وفور اسباب
تجمل و سلطنتش در کمال ظهور و از آن جمله تخت طاقدیس است که
کیفیت آن مفصلاً در تواریخ مسطور و در کتب مورخین عجم و عرب
مذکور و در آن تخت هزار و نهصد و بیست استاد و نو که هر یك
سی شاگرد داشتند مدت دو سال بی تعطیل که مجموع از استادکار

وشاگرد

وشاگرد پنجه کرور و نود و دو هزار که هر کروری پانصد هزار
میشود کار کردند و وجه تسمیهٔ طاقدیس طاق که مفردات
و دیس را دو معنی است یکی بمعنی شبیه و نظیر چنانکه این معنی او طاق
مانند میشود و معنی دیگرش ملك و مملکت است و بناء علی الثانی
معنی او طاق ملك میشود و همچنین گنج باد آورد و طلای دست
افشار و پنجاه هزار اسب تازی تند رفتار و سی هزار زن مکلّل
بجواهر ثمین آبدار و محبوبهٔ مانند شیرین و رامشگری چون نکیسا و باربد
داشت و بعلهٔ تحریر محرران و تسطیر مورخان لابد اشعار این فقرات
رفت العهدة علی الرواة خلاصه در اواسط دولت اختلالی
در احوالی و نخوتی در دماغش راه یافت خشونت آغاز و دست
تعدی باهالی مملکت دراز نمود چنانچه نامهٔ مکین ختام حضرت
ختمی پناه صلعم درید آخر الامر اعیان کشور و سران لشکر از ظلم او ستمکش
بستوه آمده بعد از سی و هشت سال سلطنت او را مقید و محبوس
و پسرش قباد را که بشیرویه ملقب بر تخت نشاندند و باین نیز
قناعت ننموده شیرویه بعد از جلوس پدر هرمز را بقول صاحب
روضة الصفا بقتل پدر مامور ساخته در سال هفتم از
هجرت از عمر و زندگانیش مأیوس نمودند

سلطنت شیرویه ابن پرویز

بعد از کشتن پدر بقتل برادران همت گماشت و بقطع صلهٔ رحم
اخی خود را معاف نداشت پانزده نفر از برادران را بعالم بقا
روان و خود نیز بعد از هشتماه سلطنت بمفاد پدر کش پادشاهی را
نشاید اگر شاید بجز ششماه نباید در عقب ایشان بعالم باقی

ذکر سلطنت شتابان گردید اردشیر بن شیرویه

بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی صاحب تخت و افسر و یکی از
امرای خاص خود را باو زیاده اختصاص داشت بتنظیم امورات
و تنسیق مهمات گماشت در خلال این احوال یکی از اکابر عجم
شهر یار نام که ریاست و حکومت بر حدات روم از جانب
شیرویه باو مفوض بود از اقران امتیازی داشت خبر سلطنت
اردشیر را شنید بسبب اینکه چرا اعیان و اشراف ایران بدون
مشورت او اردشیر را بر خود سلطان و حکمران کرده بودند
با لشکری بیکران بمداین آمد آن طفل را بعد از ششماه سلطنت
کشت و خود بجای او بر سریر سلطنت متمکن گشت چون شهر یار
اجنبی و از ابنای ملوک نبود ایرانیان از سلطنت او عار داشتند
در حین سواری بضرب نیزه از پشت مرکب بر زمینش زدند او در
ششماه

سلطنت جوانشیر بن خسرو پرویز

حکومت کرد
که او خواهرزادهٔ بهرام چوبین است بعد از قتل شهریار بر تخت

وسلطنت

سلطنت قرار گرفت و پس از یکسال ریاست و فرمانفرمائی داعی
حق را لبیک اجابت گفته از این عالم درگذشت و امر خطیر
سلطنت بپوران دخت مفوض گشت

سلطنت توران دخت بنت پرویز

ملکهٔ عاقله بود بساط معدلت و نصفت گسترده داد مظلومان
و ستمدیدگان داد و اکثری از بلاد ایران را جسرها و پلها
بنیاد نهاد و جمعی را که در خون برادرانش سعی کرده بودند
از تیغ انتقام گذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه سلطنت
بعالم آخرت رفت

ذکر سلطنت جشنده

بعض از مورخین او را از بنی اعمام پرویز میدانند نامش فیروز
و لقبش جشنده یکی از ملازمان پوران دخت بود باتفاق
امرا و بزرگان بر تخت سلطنت نشست تاج شاهی بر سرش
گذاشتند سری بغایت بزرگ داشت بلا تامل بر زبان راند
که این تاج بی نهایت تنگ است عقلا و اشراف گفتند که چون این
مرد در مبدء سلطنت لفظ تنگ بر زبان آورد این کلام بفال
میمون نیست لاجرم او را از سلطنت خلع و آزرمیدخت را
بجای او وضع نمودند و مدت سلطنتش یکماه بود

سلطنت آزرمیدخت بنت پرویز

تخت سلطنت بوجود آن ملکهٔ کامله که عقیلهٔ زمان
و جمیلهٔ زنان بود آرایش پذیرفت در ایام دولتش فرخ مراد
ابن هرمز که امارت خراسان و حراست آن سامان را مفوض و مرجوع
بود مفتون و مایل ملکه گشته ما فی الضمیر خود را با قبح وجه
عرض و بیان ساخت بعد از اطلاع ملکه از آن خواهش ناپسند
بقطع زندگانی و حیاتش پرداخت پس از این واقعه واستحضار
رستم ابن فرخ زاد که در خراسان بود بجهت خون خواهی پدر لشکر
بمداین کشیده آزرمیدخت را بعقوبت بسیار بانتقام پدر
هلاک نمود چون تخت سلطنت از وجود سلطان خالی ماند
بزرگان و اعیان مملکت تفحص مینمودند که شاید یکی از ابنای
ملوک را پیدا کرده بر خود فرمان فرما و حکمران سازند
شنیدند که در اهواز شخصیت کسری نام از اولاد و احفاد
اردشیر بابکان بیچاره را آورده بر تخت نشانیدند چون از تدبیر
ملک داری عاری و عاجز بود مایوس و نومید گشته بقتلش
آوردند و مدت سلطنت آزرمیدخت چهار ماه بود

سلطنت فرخ زاد بن خسرو

امرا و عظمای ممالک بعد از قتل کسری مجمعی ساخته بتفحص
احوال شاهزادگان پرداختند آخر الامر بعد از تجسس بسیار و تفحص ب

بیشمار

بیشمار معلوم کردند که یکی از فرزندان پرویز که از شکر نام مطربهٔ اصفهانی
بود از بیم شمشیر خونریز شیرویه راه گریز پیش گرفته بولایت نصیبین رفته است
این معنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته او را بمداین آوردند و بر تخت
شاهی و فرمان دهی نشاندند بعد از یکماه سلطنت بدست یکی از
غلامان خواص خود مسموم و از سلطنت بناکام محروم گشت

ذکر سلطنت یزدجرد ابن شهریار ابن پرویز

چون پرویز در ایام سلطنت بجهت احکام منجمین زوال دولت از
نسل او اهتمام تمام و نهی ما لا کلام در تناکح و تناسل اولاد خود مینمود
از مضمون صداقت مشحون العبد یدبر والله یقدر غافل میبود
شهریار پسرش از کثرت عزوبت بشیرین شکایت برد و آن
یکی از بنات عظمای مملکت را که بجرمی از جرایم لبنا کرده
حجام و خدمت گرمابه و حمام داده مخفیاً بلباس ذکور بهانهٔ
حجامت نزد شهریار فرستاد و او از این لطف بغایت مسرور
نمود بعد از معاشرت و مباشرت یزدجرد از او بهم رسید
چون شیرویه قتل اخوان را بر خود لازم و سفک دماء اقارب را
بمفاد الاقارب کالعقارب بر خویشتن جازم و همت
بر دفع ایشان گماشت دایهٔ یزدجرد را فرار داده باصطخر برده
بتربیت او اوقات مصروف داشت خلاصه بعد از فرخ زاد

اعیان ایران بجهت عدم سلطان وطغیان سپاه عرب حیران و
پریشان مانده چون وجود یزدجرد را استماع نموده نشاطی وافر
وانبساطی متکاثر بهمرسانیده او را بر خود سلطان ساخته کما
ینبغی بخدمتش میپرداختند الی مدت چهار سال فی الجمله استقلالی
بهمرسانید چون آفتاب دولت ملوک عجم بر طبق مشیت خالق
عالم را بطرف زایل بود سعیها بیجا و حاصل نمود در زمان خلافت
عمر در هنگامی که سرداری سپاه اسلام بسعی و اهتمام سعد ابن ابی
وقاص اختصاص یافت سعد لوای مقاتله برافراشت و باندک
زمانی یزدجرد را از میان برداشت و سپاه نصرت پناه اسلام
دولت ملوک عجم را بحیطهٔ تصرف آورده سهم و قسمت نموده
چنانچه قسمت شاه مردان و امیر مومنان از درفش کاویان
قیمت ده هزار مثقال طلا معین شده او را از آن معدن کرم
و منبع سخا و همم بفقرا و مساکین بذل فرمود مدت شانزده سال
دیگر یزدجرد باطراف روان و در اکناف فراری و دوان بود و آخر
الامر در مرو کشته شد و آنچه از کتب تواریخ و سیر و غیر نقد خزانهٔ
ملوک معدلت گستر عجم و وارث مملکت کیومرث و جمشید که ورد
و مشهور شده این است که شصت هزار سپاه بهمراه سعد ابن
ابی وقاص بعد از فرار یزدجرد بن شهریار در مداین گردیده

بیست هزار سوار جرار از مدینهٔ طیبه و ما یتعلق بها باتفاق او وارد
عراق عرب و چهل هزار نفر دیگر از ولایات عرب از منضمات و ملحقات او
بودند بعد از تصرف خزاین و موضوع نمودن خمس بهر نفری دوازده هزار
درهم غنیمت رسید **معذرت نامه** منظم این اوراق و منضد
این اطباق بمفاد من صنف فقد استهدف سهام ملامت را عرض و موضوع
تشنیع را عرض توانند بود بتمهید عذری را اگر سطوری چند مشتملاً علی
اسالیب المعاذیر و محتویاً علی معاذیر الاساطیر در این مجموعه که صفت مجموعه
وورد تعزاء و فایقه کانها درج یاقوت و مرجان پذیرفته نگارد چندان
بعید نماید و نکته غراء والعذر عند کرام الناس مقبول را چون قرطهٔ
شاهوار آویزهٔ گوش ناظران این اوراق نماید در نظرها مطبوع آید
فان کنت فی هذا الصحیفة ناظراً ومن ورد هذا الروض ان کنت
قاطفا تعذرمنی اذ تری لی مشوشا من الدهر عن فوت المکارم اسفا
وحسبک عذری فی اختیاری کانتی بغیر اختیار للهموم مرادفا فاوصیک
ان تنظر بعین الرضا لها وتصلح علما ما تراه مخالفا اقل معاذیر
آنکه این اوراق حاوی حالات طبقه ایست که علی الظاهر از اوج رفعت
و قبول بمهبط خفض و افول فایض آمده ابنای دهر و اشباه عصر
چنان ندانند که حاسدی زاده بن کار تصرفی و یا ساعی باد این
فضل تکلفی واقع آمده تا آنکه العیاذ بالله شهنشاه دوران مدار ا

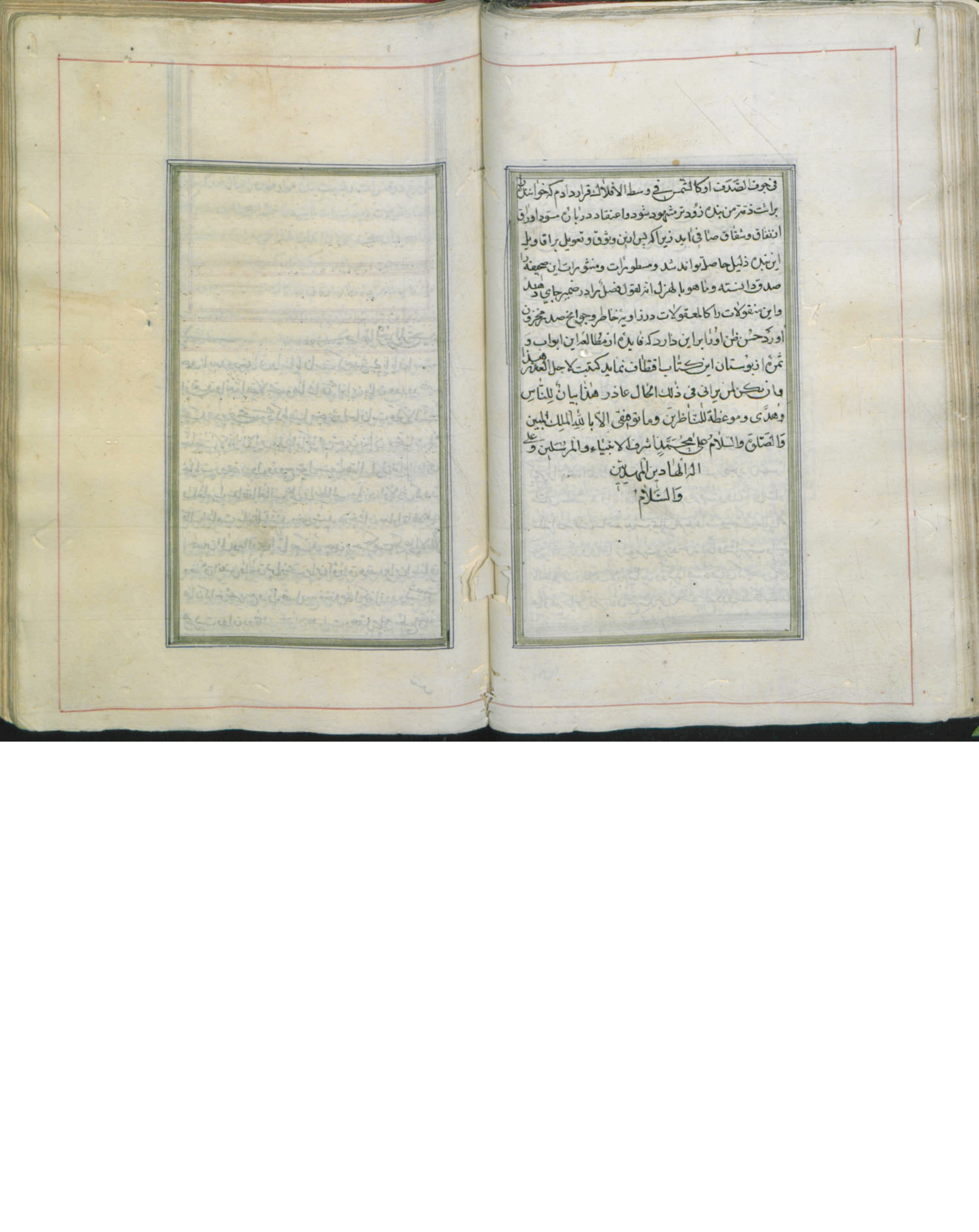
زمان را مراعات حقوق خدمات دیرین نیاکان این جامع کمین منظور
نظر همایون نیفتاد حاشا و کلا مکابره منکرین و مجاهده جاهدین را
این اوراق شاهدی کافی و حجتی وافی تواند بود لاسیما که بمفاد
لا تسد طریق الاحتمال ولو بالوهم والخیال ارباب دواعی وهم را
چنان ظن افتد که این طبقه چون ربیب این دولت بی پایان و رضیع
نعمت بیکران بوده‌اند بمضمون ان المحاسن قد ینسی لسیتها چگونه
حقوق این نعم که بلا و نعم ما بندکان را در قرون متوالیة و ایام
خالیه مبذول بوده باین گونه بخطات که حکم لقطات الطیر داشت
فراموش اید این اجزا کاشف اسرار صدور عشایر و قلوب
اقارب شد تا اراجیف هرزه درایان و اخابیر یاوه سرایان
واهی و بی اصل نماید دیگر آنکه فن اخبار و سیر اشرف فنون
و حفظ او با وجود تطویل و تفصیل از حوصله قیاس بیرون است
این بنده با مزجاة بضاعت و قلت استطاعت خواستم که ازین صحیفه
ادانی حفظ انمائی نموده مفاد شعر وان لم یکن حافظا واعیا
فجمعک للکتب لا ینفع را معمول داشته طریقه و جادترا اجازت
دهم تا هر صاحب سوادی باندک رجوع و مطالعه انساب ملوک و
منهاج سلوک آن طبقه را در خزانه حافظه بودیعت نهد تا هر وقت
خواهد اقناع خصم یا ترتیب نظم یا تزیین بزم یا استطلاع ضمایر

ویا استحضار خواطر پاسند اشتباه و یا عروض انتباه دا بدست
آورد بدون رجوع باصل یا مرور بفصلی از فصول این امور خطیر
تفوق تواند نمود و از اطلاع بر حال مؤلف کتاب که از نظر بسطور اوراق
محظوظ است در مقام ان هذا الشیء عجاب درآید و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء واتم نماید با این همه معاذیر از انجا که خداوند
حکیم جلت حکمته در نفوس ناطقه بشر انواع ادراک و اقسام
دانش را بقدر استعداد و قابلیت بودیعت نهاده و فکرت و
رویت اسباب را معدات ان ساخته پس ودایع نفس شیأ فشیأ
در مراتب ظهور و مرائی بروز است لهذا در تحلیش نشاید دانائی
و نادانی انگاشت و حفظ را نشان پنداشت که دیگران بهار بن
ساخته‌اند و پیشینیان بهتر ازین پرداخته‌اند لکل کبد
حراء اجر و لکل قدر معترعة و لکل امرء معرفة و لکل اول
اعجاز و لکل نبی اعجاز و لکل فضل ثمر و لکل اصل اثر
و لکل لسان قال و لکل قال حال از ایشان یعنی نیکوان زادیان
همانا دیگران نیکو گفته‌ود رهای اخبار بمناقب انکار دیر ادین سفته
ولی می پذیرند بدان را بطفیل نیکان نه اخذ که جمیل و نام نیکو و
بقای ذکر و طول اثار و بسط اخبار با وراق چندی تواند بود
که صاحبان حفظ قویم و طبع سلیم نظما و نثرا طولا و قصرا از نظام بیان

وازبیان بربنان ارند خوبان بمفاد وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
یاران را معاذیر نهند وفاقد بصران بی بصیرت نیز بخطاب اذهب بکتابی
هذا فالقه الیهم فارتد وا بصیرًا بصیرت کامل وکافل دراك
نمایند نزاکر عثرات نامه وزلات خامه محرر را موجب خجلت دانند
مراهمان شایسته بود که اوراق را درزوایای خانه تواری میتواری
دادم مر الدهور ومد الاعصار اورا که باعث انفعال ابدیست
بیادم لان الثوب الخلق ان رقعته من جانب یخرق من جوانب
چنانکه افواها منقول افتاده است که عبد الله بن فضل الله شیرازی
موصوف باوصاف کتاب خود را که ففی کل حرف منه روض من المنی
وفی کل سطر منه عقد من الدرر
پس انا تمام و بعد از اختتام بکحول کامل و بکعام تمام حاضر بیاورد
ومنظور ناظری شناخت وکیف ما کان این خزف ریزها را در رشته
جوهریان بلاغت ودر چارسوق گوهریان براعت ظاهر نمایم زهی خجلت
که باقدام برکاری که عاقبت ندامت آرد بجا سرنمایم ولی از پایان
عفو خداوند ان کرم و نظر صفح دانایان صمیم مبسوط و مفتوح است
اگر بعین انصاف و لحظ اسعاف این سطور نامربوط را ملحوظ و
منظور دارند وتقدم وتأخر نامنتظم او را که دواعی وعلل
متزاید دارد بخاطر نیارند دانند که مراد از تنظیم این منثور وتبیین

این سطور

این سطور وتنضید این خرايد وتسبیك این فرايد چه منظور ومقصود
بوده است ومضت بروق اقلامی التی کالسیوف المهندة فی اللمع
ومن الحساد تری اعینهم تفیض من الدمع فجمعت کتابا مسطورا فی
رق منشور جلیل القدر عظیم الخطر غریب الوضع عمیم الاثر علی نهج لم
یسبقنی الیه احد من خشونة اولین ان هذا الا اساطیر الاولین
بل یقولون ابناء دهرنا عند سماعه ولدی قرائته ما سمعنا بهذا فی
ابائنا الاولین ومع ذلك انا معتذر من الناظر فیه من خلل یراه
وخطل لا یرضاه فانی معترف بقلة البضاعة وعدم الاستطاعة معتکف
فی زوایا البلایا والمحن ومعتزل بعترایی للقرطاس والاقلام بالسر
والعلن چون ارباب سیر سالفه مبدا کتب تواریخ قبضا وبسطا اطنابا
وایجازا اعجازا اعجازا ملك الملوك ونخستین پادشاه واول سلاطین
کیومرث را نهاده اند واواخر تدوینات را بذکر یزدجرد بن شهریار
منتهی ساخته اند وانا اقتدیت اثارهم وهم مهتدون تابع استادان
سلف را وجه همت ساخته بدئت بملك هم بدؤا منه وختمت بملك هم
ختموا علیه بدءا وختما بر کیومرث ویزدجرد لفا ونشرا مرتب داشتم
تا اختلاف وخلاف لازم نیاید وذکر دا هیه دهیایی که بمضمون الخیر
فیما وقع مرا این زمره را واقع شد چون حشو ملیح در وسط کتاب کالدرة



فی جوف الصدف او کالشمس فی وسط الافلاک قرار دادم که خوانندگان را

برائت ذمه من بنده زود تر مشهود شود و اعتقاد درباره مسود اوراق

از نفاق و شقاق صافی آید زیرا که دین این وثوق و تعویل بر اقاویل

این بنده ذلیل حاصل تواند شد و مسطورات و منثورات این صحیفه را

صدوق دانسته و ما هو بالهزل انه لقول فصل برادر ضمیر جای دهید

و این منقولات را کالمعقولات در زاویه خاطر و جوانح صدر مخزون

او رد حسن ظن او را بر این دارد که فایده از مطالعه این ابواب و

ثمره از بوستان این کتاب اقتطاف نماید کتبت لاجل العبرة هذا

فان یکن لمن یرانی فی ذلک الحال عاذر هذا بیان للناس

وهدی و موعظة للناظرین وما توفیقی الا بالله الملک المبین

والصلوة والسلام علی محمد اشرف الانبیاء والمرسلین و علی

آله الهادین المهدیین

والسلام



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامعدود خدائی را شایانست که نعمتش بی پایانست
ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها شاهدی از این بیان و درود غیر
محدود بر نبی محمود که طفیل وجودش اسمانات و لولاک لما
خلقت الافلاک این مدعا را گواهی شیرین زبان و تحیات بلا
نهایات بر وصی رسول و زوج بتول سیف الله المسلول امام المشارق
و المغارب اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و یازده اولادش که در
فلک امامت ماه تابانند و خورشید درخشان صلواة الله علیهم
اجمعین الی یوم الدین اما بعد چون بر حسب حکمت حکیم علی الاطلاق
و خلاق انفس و آفاق پس از تحریر این اوراق و تصدیر این اطباق
همان که آخر شهر ربیع و اول فصل ربیع فرخنده فال یکهزار و دویست و شصت و
هجری بیت روان در قالب ناتوان حیرانست و عقل بیچاره مطیع و مقهور

نفس مرغ در قفس است و طبیعت بند هوا و هوس مرا بخیال امد که بطریق
اختصار احوالات ذمیمه سنوات ماضیه را ضمیمه این صحایف سازم و کمیت
قلم را در میدان صفحه بجولان اندازم لهذا قلمی میشود که در محرم الحرام
یکهزار و دویست و چهل و دو مرتفع کند مان که مربع احتشامات بختیاری بیت
و در رکاب شاهزاده زمان اوقاتی در کمال مسرت گذران مینمود بعد از
انطفای نایره شرارت اشرار و پس از اطفای اشتعال مفسدت اوباد
در غره صفر کوس الرحیل کوبیدم و در چهاردهم شهر مسطور دار الشوکه
بروجرد از   شاهزاده رحمت اثر بعمارت خلد برین و بهشت
مرتبت این گشت در شهر جمادی الثانی همین عام بیلی تمام و شوقی
تمام باستان بوسی ائمه سبعه علیهم السلام بهم رسانیدم پس از استیذان
از ملک زاده دوران روی سعادت براه زیارت گذاشته در دهم
شهر رجب بکاظمین علیهما السلام مشرف و در چهاردهم شهر مسطور
چشمم از فیض ادراک حضور امام خامس پرنور گردید روز بعثت
و عید سعید نوروز که در آن سال در این ماه شعبان واقع بود زیارت
مخصوص شاه اولیا و سرور اصفیا روزی و نصیبم گشت و از انجا
عود بسر من رای و پس از طواف مرقدین امامین همامین و امام عصر
عجل الله فرجه بطور   باتن فرسوده راه بروجرد پیموده در دهم
رمضان ملاقات یاران و دوستان و بازماندگان روی داد و در آن

بشکر خداوند عالمیان گشاده و در ربیع چهل و یک که شاهزادهٔ آزاده
شرفیابی انجمن خسروزمین را وجه همت والانهمت نموده ملتزم رکابش مسعود
ورود برونا از اشفاق بیضا اشراق خسروانه و اعطاف امراتصاف پادشاهانه
بمراتب غرت بمی افزود و ساعت بساعت از مراحم بیقیاس فروغ ازاد راک
حواس ابیعنایت برچهره امیکشود و در بیست و پنجم شهر رجب الاصم
باعدم هم وغم عود بدار الشوکه و الی ربیع الاول چهل و سه در ان بلد
مینومثال در کمال عشرت و راحت اوقاتی مصروف و خواطری مشعوف
داشتم چون درین ماه ملالت همراه سپاه منحوس روس در اذربایجان
استیلا یافته دار السلطنه تبریز را متصرف و در انجای چندی متوقف
اگرچه ولیعهد دوران و نایب السلطنه ایران روی از ایشان تافته
و برکاب ظفرانتساب شاهنشاه دوران نشتافته صحبت رد ارو را
دریافته از ان دوری جسته و عقد محبت را نکسستن بنا نهاده
نعمانی عقد مصالحه را دگر بسته دار السلطنه تبریز را از ایشان استرداد
بمقر حکومت و محل ریاست خود نشسته ولی در خلال این احوال
اختلال در حال اهل مملکت فی الجمله بهم رسید در خوزستان و عربستان
و طوایف بختیاری بعضی که از سیاست شهریاری متواری بودند
از زوایای خمول و مواقع غروب و افول بیرون امده دست بقطع
طریق و بندگان پروردگار شفیق گشاد پس از اخبار این اخبا

رس

من بعد صداقت شعار مأمور بان صفحات گشته تا ذی الحجة الحرام همین عام
که از تفضلات ائمهٔ علیهم السلام انتظام ما لا کلام در ان صفحات بهم رسید
العود احمد خوانده در بلدهٔ خرم اباد شرفیابی خدمت حضرت ولینعمت
روی داده و در اخر همین شهر بروجرد محل اقامت و استراحت امد
و در ماه رجب الاصب سال چهل و پنج که ملکزاده ملاطفت بنیان بعزم نظم
خوزستان و عربستان حرکت فرموده در رکاب ظفرانتسابش ملتزم و در
جرگه بندگان حضرتش مرتسم بودم در ماه مبارک رمضان که ظل الله فی
الارضین شاهنشاه معدلت قرین مظهر جمال خداوند اسمان و زمین از
دار العلم شیراز از راه کوه کیلویه را هوا در خوزستان و عربستان
عطف عنان بدار الخلافه طهران بفرموده در شوشتر و دزفول عواطف
مترادفش را مشمول گشتیم و پس از حرکت از رعیت کیوان پوی ملک الملوک
و توقف سه ماهه بجهت ترفیه احوال غنی و مفلوک در هفتم ذیحجه الحرام
وارد خاو که یکی از مراتع لرستان است گشته شاهزادهٔ ازاده بجهة
انضباط امور بلایت و ارتباط جمهور احتشامات قرار دوام بتوقف
چندی بوند گذاشته همت بعدالت گستری گماشته لیکن چون هر
سعدی را نحسی و هر عزتی را ذلتی و هر راحتی را رنجی و هر اقبالی را ادباری
و هر درستی را انکساری و هر گنجی را رنجی در مقابل است و مضمون
العبد یدبر والله یقدر شعر وگر محول حال جهانیان نه قضا است

چرا مجاری احوال برخلاف رضا است   هر دم نقش بر آرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست

این مدعا را شاهد و قایل است آسمان مخالفت را ساز و از اطراف
باب طغیان را باز و شاهزادگان ملایر و کرمانشاهان کینهٔ سینهٔ
دیرینه را آغاز کرده دفعةً واحدةً از سموت اربعه بلکه جهات
سته جواس خمسه بل عشره ظاهر و باطن را بتخریب اوضاع
و تصرف قلاع و کشیدن سپاه و اغوای بندگان درگاه هیچ
آنی و دقیقه و لحظه و لمحه خود را معاف نداشته ائتلاف را موجب
ایتلاف دانسته چنانچه میرزا عبدالله شوشتری که از جانب
خیریت جوانب سرکار شاهزادهٔ عظیم الوقار بوزارت نصرالله
میرزای ولد مرحوم محمدعلی میرزای والی لرستان سرافراز بود
فرار بخوزستان د موجب طغیان و عصیان اهالی آن سامان
گردید و شیخ علی میرزای برادر شاهزادهٔ والاگهر از ملایر با سپاهی
وافر بعزم تسخیر دارالشوکة آمده شهر را محاصره فرمود و نواب
محمدحسین میرزای خلف اکبر مرحوم شاهزاده محمدعلی میرزا
با جمعی از سپاه زنگنه و کلهر و جمعی از طایفهٔ جاف کردستان
و سنندج و آن سامان بعزم مدافعهٔ شاهزادهٔ زمان و تسخیر شهر
خرم آباد و لرستان بسمت خاوه روی نهادند چون این اخبار موحش

استماع افتاد از این اثنا و شورش اطلاع بهم رسید احوال دگرگون
و ملالت از حد افزون گشت بنا چار از خاوه حرکت در چادر فوج سنگی
شهر بروجرد در پنجم محرم چهل و شش منزل گرفته و سپاه متفرقه
را در دو گرد آمده صبح ششم که آفتاب سعادت از مشرق اقبال
طالع و لامع گشت مبشرین بمسامع شهزادهٔ بیهمال رسانیدند
که شهزادهٔ آزاده شیخ علی میرزا پس از محاصره از تصرف شهر مأیوس
و با کمال ندامت و افسوس رجعت نموده در قریهٔ از قرای دره امان
کوه با سپاهی انبوه توقف فرموده الحق اهالی آن دیار از خورد و
کبار از اشراف و اعیان و سادات و علما در قلعه داری و ادای
حقوق شهریاری کوتاهی و مسامحه ننموده زیاده از آنچه باید و شاید
در زبان قلم آید در حفظ و حراست کوشیده چشم از مدافعه نپوشیدند
چنانچه جناب سیادت و سعادت انتساب حاجی سید جواد
برادر سید محمد مهدی مشهور به بحرالعلوم که در آن ولایت رئیس
العلما و شیخ الفضلا بود در سن هرم و قد خم و چشمی ضعیف و جسمی
نحیف عصا را بدل بتفنگ و سبحه را از دست داده بعوض سلاح
جنگ برداشته همت بر عروج بروج گماشته و روز ششم شهر مسطور
شاهزادهٔ مذکور بنا را بمقابله و مقاتله نهاده دست جلادت
بتهور گشاده هرچند مصلحین خیراندیش و مخلصین صداقت

کیش در مقام نصیحت برآمد مفید نیفتاد پس از ستیز و آویز باد ظفر
بر پرچم علم شهزادهٔ عطوفت گستر وزید جمعی کثیر از بزرگان سپاه
شهزادهٔ ملایر طعمهٔ شمشیر تیز سپاه نصرت پناه گشته و جماعتی اسیر و
دستگیر و بقیة السیف روی بگریز نهاده در روز هفتم دار الکون
مقر عزت و مستقر شوکت شهزاده گردید این خبر نیز بادراک صحبت
باز ماندگان رسید چون نواب محمد حسین میرزا این خبر را شنید
رو بخرم آباد نمود و تسخیر آن ولایت را پیش نهاد فرمود با وجود نداشتن
استعداد و نبودن استعداد حضرات الوار بر کابش جمع آمده چون
این خبر بسمع سرکار عظمت مدار رسید عزم خرم آباد نمود و آنی
نیاسود ولی چون سپاه نصرت پناه پس از آن فتح لاور سیدن باموال
منهوبه زیاده از حد بخانهای خود رفته و گرد احتیاج از چهره
رفته بزودی حاضر نگشته و باین سبب تخم ملال در خاطر خدمت
ولی نعمت گشته خلاصه در روز شانزدهم وارد دو فرسنگی خرم آباد
گردیده و در آن روز عزم اندرون و نظهور دو بروز نمود که قلعهٔ خرم آباد
بتصرف نواب محمد حسین میرزا آمد آن شب را بانواع رنج و تعب
بسر برده در صباح هفدهم که رواح عزت و راحت بود و تمام
آن روز که شام لذت و استراحت معمول بدون اینکه سنگری سازند
و بانتظام بنه و اغروق پردازند معسکری معین دارند و دوحالهٔ
سپاه را باحد کشیده اند صفوف آراستند و در هر صفی صاحب وقوفی

کارند

کارند با علم بر اینکه در سپاه مخالف بسیار است و منافق بی‌شمار
بغتةً فلتةً حرکتی ناهنجار و رکضتی بی اختیار نموده بعضی در مقام
ردع و منع برآمد مفید نیفتاد مضمون خیریت مشحون اذا جاء
القدر عمی البصر جلوه گر افتاد نواب نصرالله میرزای شاهزاده که نوا
والا را بداماد یش دلشادی بود سپر و قاحت بر سر و لباس
بیوفائی در بر باجمعیت خود روی ببرادر آورد پس از وقوع این
واقعه و سنوح این سانحه سپاه شقاوت همراه عطف عنان
نموده دست بنهب اموال یکدیگر گشوده راه گریز پیموده
هنگامهٔ محشر آشکار و داستان قیامت هویدا و پیدا ار شعر
همچو دریا که خویش بشکند از باد بخروش   قامت اقبال شاه از عظم شان شکست
این حقیر فقیر که در گوشه متوقف بود چون استماع هزیمت نمود اگرچه پای
فرارم لنگ بود لیکن عجله را موجب [illegible] پس از زمانی تاخیر و
اشتغال سپاه مخالف بنهب و گرفتن اسیر در کمال ابتذال و تریش
زیاده از اعتدال بعوای

بیت

گریز بهنگام سر بنجای   به از پهلوانی و سر زیر پای

کیش همراهان را بعضی گرفته بقدر یکفرسنگی رفته جمعی رسیدند
و از خدای نرسیدند و احوالی نپرسیدند بعزت از مرکب دعود و ادمیوان
همچو تنم و اسر تا پا از لباس عور نموده گذشتند رفقا و همراهان مرا

با این حال گذاشته و رفتند الا یکنفر که ان نیز باین بلا مبتلا و با من در
رنج و عنا بود بناچار از راه بیرون رفته مضطرب و حیران مشوش
و پریشان برودی که در دامن کوهی واقع بود رسیدیم و بانواع حیله
از اب گذشته خود را بان جبل کشیده در بن غاری الی عصران روز
پنهان و متواری بودیم پس از ان چون بخت خود از ان کوه ها بطرف
با تن عریان پای برهنه نالان و گریان بسمت بروجرد روان با وجود
انکه از انجا تا بروجرد دوازده فرسنگ بود ولی بعلت تشویش با پای
ریش با اعضای مجروح حرکت مذبوح مینمودیم و بعد طی چندان
نمود کلا سر و پا برهنه رفتیم شعر اما قدمی براه نرفتیم اگر خواهم که
شرح این احوال را بنگارم از عهده نیایم پس اولی آنست که بتفصیل
زبان نگشایم در عصر روز هجدهم با حالتی که ع مسلمان نشود کافر نبیند
وارد بروجرد گردیدیم والی رمضان در انجا اوقات میگذرانیدم چون
بجهة اختلافات شدیده امنای دولت علیه که هر زمانی بزبانی اتشی
می افروختند در همان ماه از سرکار شوکتمدار استرخاص حاصل کرده
بدرگاه عالمیان مناص بدار الخلافه رفته که شاید این فتنه خفته
و این راز نهان نهفته گردد راه نجاتی پویم و گوشه عزلتی جویم و با احدی
از این مطالب سخنی نگویم الی ذیحجة الحرام همین عام در دار الخلافه مقام
داشتم پس از ان بخلاص دار السلطنه اصفهان با الاضافه قلیل المدة

دانسته

دانسته روی بان سوی گذاشته تا ربیع الاول جمیل و هفت نفر عیال
و اسودگی حال روزگاری میگذشت در ماه مسطور که شاهنشاه
عطوفت دستور بعزم نظم عراق و فارس حرکت و مربع سنکباوان را
کنار بلوک فریدن اث مخیم خیام مسرت فرجام نمود این بنده بمقدار
و این ذره خاکسار را بر رکاب مرحمت شعار احضار و پس از شرفیابی
حضور و ملاطفت نمود تا باب شفاق بیضا اشراق را بر چهره ام گشود
محسود امائل و اقرانم فرمود هر روزه در انجمنش حاضر و فرمایشات
مخاطب بوده از این مواهب عظمی خدا را شاکر بودم تا ماه جمادی الثانی
که دار السلطنه اصفهان را از قدوم شاهنشاه جهان رشک جنان
کرد چنان بخاطرم رسید که اوضاع مقتضی انزواست و قرب سلطان اخر
الامر موجب هلاک و فنا بتجربه جمعی کثیر و ترغیب شاهزاده بی نظیر
حسینعلی میرزا فرمان فرمای مملکت فارس شهر شیراز را
بهترین امکنه ایران تصور نمودم بذلت و زحمت و تضییع مال و تصدیع
اهل و عیال افزودم هر قدر از ترخص شاهنشاه پیش مضایقه میفرمود
این بنده قدم جسارت را پیشتر نهاد اخر الامر خدیو بیهمال در کمال ملال
رخصت داده در نیمه جمادی الثانی بعد از گذشتن پنجاه سال از عمر
و چهل عام مباعدت از وطن و ضعف روح و تن بشیراز امده در خرابه
منزل گزیده در ویرانه گوشه نشین گشته و دایما باین ابیات مترنم بودم که

قسمتم کاش بدان کوی کشد بار دگر بار | که از آن مرحله من دل نگران بستم بار
من و از کوی تو دوری بچه تاب و چه توان | من و از عشق صبوری بچه صبر و چه قرار

و زمانی در کمال اشتیاق شعار میرمشتاق را بزبان میراندم **قطعه**

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم | از فراق تو چه گلها که بدامن کردم
شد کفن دوختم آن جامه که از تار وفا | سینه آن روز که این رشته بسوزن کردم
تنگ شد حوصله بردم بر دل شکوه یار | شرم بادم که گله دوست بدشمن کردم
آخرم در شکستی تو و داغم که چرا | دوستان را بجود از بهر تو دشمن کردم

بعد از چندی از توقف عبدالله خان اصفهانی خلف الصدق مرحوم حاجی محمد حسین خان صدر اعظم که در آن زمان بامین الدوله ملقب بود و وزارت ایرانش منصب با من خصوصیت موروث و مکتب پرسشی از احوالم و سراغی از حالم نمود جوابی بتحریر آ عرض نموده بودم بجهت اطلاع برادران و ضلع همان نوشته را نقل بلفظ نموده در این صحیفه نگاشتم و بجهت مستمعین کافی پنداشتم

سواد کاغذ امین الدوله

هرچه خواستم مس وجود نابود خود را بکیمیای مرحمتش زر سازم و دینار اختر را بجز طلا هم سر رای امیر کبیر و سردار بی نظیر که الحق رستم در پیش شجاعتش طفلی است صغیر و پیران در نزد رای منیرش چون نقش تصویر اقتضا نمود و بجز دشنام که سرکارش را بهترین کلام است و اهتمام تمام در وقاحت ما لا کلام کار دیگر نفرمود زیرا که حسن شاه رخ را

برادر

برادر مهتر است و همینش مایه سروری بر جلوه دارد مهتر چه اگر شاه رخش دیدی محو جمالش شدی مات گشتی و هرگاه وزیر بر چهره اش نظر گشودی از تاب وزارت پیاده و دل از دست هشتی حکایت نفیل و فیل است و آن داستان را اقوی دلیل از بندگان خان خشت است و از مشاهیر دیر و کنشت زیاده بر این هرچه در حق آن زیبا نگار نگارم زشت است و از مقوله بدر بازدن خشت **مصرع** بلی خشت بر دریا زدن بیحاصل است استعجاب عاطل است و استغراب ما طاحیه فی علة الجنس مع الجنس بمیل بجانست و طریقه ما بالذات لا یختلف و لا یتخلف رواست **مثنوی**

ذره ذره کاندرین ارض و سماست | جنس خود را همچو کاه و کهرباست
نوریان مر نوریان را طالبند | ناریان مر ناریان را جاذبند

کلام خداوند آسمان و زمین در خصوص **الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین** این مدعا را شاهدیست متین و آیتی مبین پس از یاس در کمال یاس قرار و آرام چنین که گفتم را شعار و بناچار چون بابن دنیا رد و چاره بجان کام کرد رب شهریاری را که یکی از اعاظم است رفیق و او را بجود شفیق ساخته شاید که بلطف انیق مرا هادی طریق و گاهی بلسانی طلیق و بیانی رشیق بمعاونتم پرداخته آن نیز از ضعف طالع روی ننماد و تلفیق کلمات پر تملیقم بخان چند بقدر حبه کارگر نیفتاده از کمال خشم با اینکه **الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین** چشم نگاه دوستی

از آن داستان بعتیق الله خان آستان که سرکارش را یکی از داستان
دبستان یاست که ما به امرا و امنا را با او کمال عجز و لابه است خواستم او را ز
وا از شر و دپرهیزم و بظل مرحمتش گریزم جواب داد هیهات هیهات زهی
تصور باطل زهی خیال محال ما للتراب و رب الارباب کنجشک را چه عرضه
که همره با شاهباز سازد مصاحبت پرواز زد و غراب را که چه یارا که با عقاب
دم هم پروازی زند و تیهو را چه نسبت که با شاهین پرواز زد معلم
اطفالم و منبع اغفال ابواب مسدوده سلطنت را مقالید اقفالم و طمع
مرا فتنم از مکس و اغفال

شعر

کنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست
بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول

مگر نمیدانی که من شهیر آفاقم
و در دروسوم مؤلف یگانه و طاق مبهج اشواقم و مهیج اشتیاق نفوس
بهیمه را قاسم ارزاقم و زوجات را از ازواج باعث طلاق ما بور فهم شاق
و وفهم تکلیف ما لا یطاق نشنیده که

رباعی

دلالک پسر دل ز غمت مینالد
می نالد و زان ناله بجوش می بالد
تو دست خضاب کرده بر سینه من
میمالی و در سینه دلم می نالد

پس از نومیدی روی نیاز به بساط حاجی کاظم خیاط که نواب
اشرف انانام نشاط و حضورش از حضرت ملازم انبساط است کرد آن
والتفات او را مایه عزت خود پنداشت از ین ذاهل که طبعش از ملازم
کاهل است و طبعتش بمعاشرت راحل البته عاقل را از صحبت غافل

ننگت

ننگست و موافقت کامل و جاهل از مقوله شیشه و سنگ ع
صحبت سنگ و سبو راست نیاید هرگز
و لله رشیدش از جمله الواط است
و تو چون مرغ وطواط حضرتش مدرس مخلاط است و محرک اخلاط بزرگ
محتاط و اختلاطش موهم انحطاط و خصوصیت با تواش چون وفا خواستن
از این کهنه رباط وارتباطش موقوف بر حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
دفوری بزبانی شیرین و بیانی رنگین میگفت و در این الفاظ بالماس فصاحت
می سفت که هر کاد قطعه رشید الدین وطواط که

قطعه

چاکران تو گه رزم چو خیاطانند
گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر
با گز نیزه قدم خصم تو می پیمایند
که ببرندش بشمشیر و بدوزند بتیر

مردم را فراموش است مراد یورکوش وقاعل اقوی بودن مشتبه از
طریقه صاحبان خرد و هوش خلاصه بهر بام پریدم از سنگ جفا
رمیدم بلکه بال و پر خود را شکسته دیدم و بهر دری که خود را کشیدم
باوجود اینکه مفتوح للسائلین و الطالبین بود جواب لا تدخلوا شنیدم

وکیف یفتح باب للمرام وقد
شددت علیها من الاعفال اقفال

این نه مسجد که بهر لحظه درش بکشایند
که تو دیر آیی و اندر صف پیشی زود
این در حضرت شاهست و در آن رندان نشند
کافر و مغبچه و مؤمن و ترسا و یهود

مکر لکل دولة رجال را نخوانده و لکل رجال فعال را بر زبان نرانده

اذا لم تستطع شیئا فدعه
وجاوزه الی ما تستطیع

باید کنجی کزید و مردم را بعبث نکرید و متاع ناملایم کظم چون
خرید و بمحوای من صمت نجی سکوترا اختیار دو مضمون این ابیات را
شعار ساختی

ما ان ندمت علی سکوتی مرة   لکن ندمت علی الکلام مرارا
العلم زین والسکوت سلامة   فاذا نطقت فلا تکن مکثارا

تا در سال یکهزار و دویست و پنجاه که شاهنشاه جمجاه از جهان
فانی بعالم جاودانی خرامید چنانکه میرزا فضل الله شیرازی که از اجله
سادات آن دیار است تاریخ سلطان ز تخت افتاد جسته و شاه
عادل ناادل محمد شاه بر سریر سلطنت نشسته میرزا ابو القاسم فراهانی
که ملقب بقائم مقام که در آن هنگام وزارتی با احتشام داشت
شرحی که سبب آن موجب طول کلام است و علتش غیر موقع
درین مقام نوشته بودم به بیانش زبان گشودم سوانحی نوشته مقام
شخصی نیز بلند مرا کوچک دید و بنوک قلمم کزید و این خصلت را
گزیند پس از حرکت از آذربایجان بعراق و منظورات طهران و اصفهان
بعشاق مؤلف بینوا این نوع سلوک مخالف و نادر است تا ان ارض الله
واسعة را فراموش و اذ ذکر من یتوکل خاموش است اکر با بلاد خراسان
روی نمایم که دو بیات است و هرگاه به ولایات ترک آیم
نیشابور و هرات کابل جائی است و زابل ماوائی نا وراء النهر
و خدا یار ادر ملک سلطنتی هرگاه بخراسان چون خوراسان بجشم

سوانم بجهت نمودن عمارت و کاخ از ما هورات و از سمل و علاء مرو دشت
بکعب از میدان دو شوشتر را یا بم و از بختیاری و فیلی بغداد شتابم و
بامداد خداوند علام بامداد و شام روی بجا ذو شام کذارم و پس از
ملاقات طایفه داوندی و کرفتن نصیحت و پندی زنکوله وار از
سینه پر شرار ناله بر آرم حدی کویان و هدی کنان او بیثرب و بطحا
شتابم و از این موهبت کبری بسته نازم و بزبان پهلوی هویدا غازم و کاهی
بجهت آگاهی بال بویه بر دارم و نور سعادت با بخت یار دارم هر چند
عید در عجم موجب عزت و لذت نوروز در عرب نیز مایه راحت
و فراغت خدای عقل را چند منصوری و سر را سوری عنایت کند
لکن آنچه در حکم همایون نکاشته و راست پنداشته حسین مظلوم
از حقایق احوالم کواه است و در صدق مقالم آگاه که کذب محض است
کاهی در مقام تخفیف بر آیند که غیر عقیلی و ذمانی بخویش زبان
کشایند که ماموریم بر دیلی و مفاد کریمه و افی هذا ید وان تولوا
کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما را بکوشم رسانند
من بعد الحمد لله داستان بعلبک و اردبیل دانم و حکایت سلمان
و سبیل خوانم و داستان ابرهه و فیل بر زبان رانم عربیة

تکلم بالقول المعلل حاسد   وکل کلام الحاسدین مزور

خدایا از هر اعزاست و از هر تا ددی اقدر

تو کار خود بخدا واکذار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

شاهان در پیشکاه حضرتش مانند وزرا در بارکاه عظمتش از آب

وزارت پیاده ودر سلك اموات حکما در محکمه حکمتش رخ مذلت

بر زمین سوده معترف بعجز بل من جمیع الجهات خلاق عالم بحق عیسی

و مهتر بنی آدم که همه را از شش دره حیرانی رهانده و بفتوحات نامتناهی

خود رسانده رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ

مِنَ الْخَاسِرِينَ من که در کوشه نشسته ام ودر بروی یار و اغیار بسته

واز صدمات روزکار خسته وانا زاد اهل و یار دل شکسته رشته

امید از جهت یأس از خلایق کسسته ام واز عدم قابلیت وکثرت علایق

همان بخالق نپیوسته بر محرم نیکان و محترف نزدیکان بل ساکن درکاه

و ناصح نادیان این داستان پنهان نیست که محتسب دربار اداست و منتقم

حضرت جبار در جا کو دانند نهان واشکار است و تفویض برای بهترین

هر کار بعضی طریقه این است وسلیقه چنین که عقل و دانش بد اشتن ۲ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ

رجال است و نباشتن مال و خرد و بینش بذخیره زخارف نه بتحصیل

علم و کمال اکر فراشی صاحب فراشی شود ابوزرجمهرش خوانند

و هر کاه اوباشی مالك فرش و فراشی شود ناظم الملکش نامند در

صورتیکه قضیه عکس نتیجه بخشد حکیمی دانا را ابن هنیفه دانند و چنانچه

و چنانچه فیلسوفی با لباس صوفی بمجلس در اید طفیل العرابیس دانسته

مجلس

از محفلش رانند و حال آنکه در هر کلیمی کلیمی و در هر ژنده زندی

و در هر خرقه مقتدائی و در هر قبائی بیت

اکر روزی بدانش بر فزودی ز نادان تنك روزی تر نبودی

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه کم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا

خداوند پست و بلند همه را دقیقه یاب و نکته سنج سازد که بتمیز دراجت

از رنج و مار از کنج و غمدان از شطرنج و شراب از بنج و درم از زنج و

سوار اسب زهو شنج و کوه از از کنج و بیحق از راونج و دان از

آرنج و بنجاه از پنج بدارد نه اینکه دمایم را از نعوت و سجود از قنوت

و تو را از حوت و افعی از عنکبوت و حریر از ماهوت و خزف از یاقوت

و جوان از فرتوت و شرنك از توت و طالوت از جالوت و بابل

از کوت و عالم ناسوت از لاهوت تشخیص ندادند در بوته حیرانی

کداخته النَّاسُ لَوْلَا عُرْفُهُمْ فَهُمْ آلُ آدَمَ وَالْمِلْكُ لَوْلَا عُرْفُ آلِ آدَمَ

هر چند پیشینیان کفته اند ودر معنی را الماس عبارات شیرین سفته بیت

اکر دو کاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و دکر را وزیر نام کنی

همین قدر که کفاف معاش تو نشود روی و نان جوی از یهود وام کنی

هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر ببندی و بر ناکسی سلام کنی

جمعیکه شنفته اند بجوابکاه علم خفته و کرد این مرارت از چهره

رفته از این زمان غافل بوده اند و از این مکان ذاهل که اکر فی الملك

فعلی بجهت شخم بناخن زمین را خراشد و باقسام مراد تخمی پاشد
و بالب دهدکان بمفاد فری

بی آب نمانده است کهی کشتهٔ عشاق / کر ابر بهاری نبود چشم تری هست

آبیار باشد و پس از آن در گوشه نشیند و دیده بروی هر کس نبندد و ذکر
و من یتوکل علی الله فهو حسبه را افاذکار کند و بید وار وعدهٔ
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء کل مرادی چیند والله واسع علیم شعر

هنوز دانه نرسته بخستن روزی مرد / هنوز خوشه نبسته نجسته دهقان خو
زغال سر بدر آرند ظالمان جهول / برات سیم و زر آرند جاهلان ظلوم
همه قصیر الجهد و ضیق الجبهه / همه طویل الباع عند و واسع الحلقوم

این فقیر را که دست تهی است و انان را قد چو سرو سهی و چین بعیت
دو بهی از وفور فربهی و ظهور فرو بهی احدی را از ایشان روی تهی نه
و سوال امهال محال چرا که بیت

بجای غله نکیرد لآلی منثور / بجای زر نستانند جواهر منظوم

جز خوردن تازیانه و دوال و حبس ماه و سال چاره نیست داستانی
عجیب و حکایتی غریب قطعه

بهر که در نکری لازم است کسب معاش / تخلف بهیچ لازم از ملزوم
نه کنج جستم و نه صنعتی آورد دستم / که فرد کیرم و آسایم از هموم و غموم

نه مایه که توانم از آن تجارت کرد / نه پایه که توانم ز کس گرفت رسوم
نه دزد شهرم و نه راه میتوانم زد / که می نترسم از حی قادر قیوم
نه رای آنکه کشم رای هند را رایت / نه روی آنکه شوم دوستان قیصر روم
بود منادمت میر بلخ بر من تلخ / بود مصاحبت شاه شام بر من شوم
چه جای آنکه خورم نان ز سفرهٔ دونان / که آب زندگی از دستشان بود مسموم
ز کاسه سر نفتید مغان غسلین / ز سفرهٔ تن یوسید سکان زقوم
نتاج منان خنزیر از کف مبروص / منی فاجره پیش از ید مجذوم
هزار بار بکامم بود گواراتر / ز آب و نان فرومایگان سفله سوم
دلم از سینه بتنگست خدایا برهان / هر کجا در قفس مرغ گرفتاری هست
فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة / و یا نفس جدی ان دهرک هازل

تا در سال هزار و دویست و پنجاه و دو چون تعزیت و تهنیت سلطان
جوان جم نشان معدلت بنیان لازم بود صوب دار الخلافه رعایا
کشته و در دار الامان قم مسموع افتاد که قبلهٔ عالمیان با اسپاهی گران شنبه برکال
و ایلات متوقفین بجرجان از دار الخلافه طهران حرکت و اردوی یا بکوه
در ضیوزکوه واقع بود از استماع و بعد از اطلاع عطف عنان نموده در غره
ربیع الثانی شرف اندوز رکاب ظفر انتساب گردیده مورد تحسین و
احسان و مهبط اعطاف بیکران گشته و بجهت سرعت حرکت نامود
بتوقف دار الخلافه اقدام در ماه مبارک رمضان که شاهنشاه زمان

پس از تنظیم یلات ترکان دار الخلافه را از ورود موکب مسعود رشک
جنان فرموده الی جمادی الثانی یکهزار و دویست و پنجاه و سه در
حضورش بودم و بصیقل مرحمت و مکرمتش زنگ ملال از خاطر زدوده
در ماه مسطور که سلطان مرحمت دستور لوای نصرت انتمایش
بصوب هرات شقه گشا گردید رخصت رجعت بشیرازم عنایت
فرمود بعد از ورود اوقاتی ببطالت مصروف بوده و خاطر ملالت
مظاهر را بهیچ وجه مشعوف نمی نمود تا در سال پنجاه و چهار که فرقه
ارباب وطن روی داد چهار ماه کامل در زاویه خانه خمول اختیار
و از این مفسدت بغایت ملول و غافل از آن که هر بدی را بتر دست
تا در سال ربیع الاول یکهزار و دویست و شصت که حضرات
اشرار و مفسدین این دیار دیگر مفسد تر از شست و نظام شقاوت
و ملعنت و وقاحت را از دست داده بنوعی که قلم از تحریرش قاصر است
و بال مرغ واهمه را از تصویرش منکسر هر چه نگارم از عهده نیایم
و هر قدر خواهم عشری از اعشارش شرح دهم از خوف تطویل زبان
به بیان آن نتوانم گشایم چنانچه فتنه شاهجهان آباد و دهلی که در زمان
توقف نادرشاه در آن مکان از قرار تحریر میرزا مهدی خان در دره
جهانگشای نادری و فساد حسن کلیایی اصفهانی در هنگام توقف
صاحبقران گورکانی از قرار تصدیق شرف الدین علی یزدی

در ظفرنامه

در ظفرنامه و هنگامه طائی در ماوراء النهر در زمان سلطان باذل
قاآن برحسب نگارش عطاء الملک در تاریخ جهانگشای جوینی و
آشوب ری و کشته شدن صد هزار نفس از شوافع و احناف بجهت نزاع
دو طفل در بد و دولت چنگیزی برحسب تصدیر میرخوند در روضة
الصفا اشهد بالله و کفی بالله شهیدا هیچیک باین پایه و مایه نبوده
چه اگر آنها را استعدادی بود باین قدر استعدادی نبوده اگر آنها را
استعدادی و جهالت بود باین مرتبه استعدادی نه توقف در زمان
مجال نبود و حرکت در کوچه محال مینمود روزی عزم آن نمود که بعزم
ملاقات دوستی محبت آموز بخانه اش شتافتم فیض صحبتش را نیافتم
شرحی از آن بیاد نگاشتم چون ترقیمش را موجب بعضی فقرات می
سواد بنداشتم در صحیفه بعینه قلمی داشتم نوشته
روز گذشته چون از دولت شوق صحبت رابی نهایت داشتم و آن را
مایه فتوح و راحت روح می پنداشتم خواب را گذاشتم و بهمت شریفانه
خدمت گماشتم در کوچه و برزن از خوف بطال شمشیر زن تعوید گویان
و عصا کوبان بمفاد فرد لنگ لنگان قدمی بر میداشت
هر قدم دانه شکری میکاشت   خود را به بیت الشرف کاشانه رو
باعتقاد خود کشتی مستغرق حیات را بساحل نجات رسانیدم از بخت
بد در را چون کار خود بسته دیدم با تنی خسته و دلی شکسته در آنجا

نشسته که شاید بفحوای من طلب شیئاً وجد وجد ومن قرع باباً ولج ولج
بمطلوب پیوسته دست بحلقه دراز و کوبیدن را آغاز نمودم پس از کشیدن
آواز با هزاران تکبر و ناز بعتب در و صیغهٔ صدا درداد که تو را
وظیفه چیست و کارت با کیست و بطمع دخول نباید در اینجا نیست
هرگاه عاقلی چرا آیهٔ لا تدخلوا غافلی و اگر ازین فقره واهلی با
جاهلی نباید نگریستم رویش چون بختم سیاه و زبانش چون حالم تباه
پس بگریستم باندوه و آه گفتم خانه را از حال من آگاه نما گفت
سبحان الله او درین خانه خانه زنست و پس ازین گفتار لب بسخن
نگشود و رجعت نمود بر ملالتم افزود بعد از زمانی دیگری حاضر
شد و مرا ناظر با و بلا بر گفتم و درهای معانی بالماس عبارات سفتم
و راز دل با او نهفتم در جواب همین شنفتم که من کل اندامم
و باعتقاد آقا چون کل است اندامم و بالا ورامم اگر سبحان
بخند تو گوش دهم سخ خامم این را گفت و روی از من بنهفت بحیرت ستادم
و با آسمان زبان شکایت گشادم ناگهان بخرامان دیگری نمود
و خود را آشکار ساخت پس از عجز و کلا بر گفت که من دلارامم و دل
مولا را باعث طمانینه و آرامم و از شهد محبتش شیرین کامم هر چه
مگوی و راه دخول مجوی این نیز چون طالعم راجع و سخنانم غیر نافع
آمد حیرت بر حیرتم افزود و کمال حسرت روی نمود در خلال این احوال

بلند

رسید

در خلال این احوال بلند بالائی با قد زیبائی فریاد بر آورد که من آسیم و سیاه
و در نظر صاحب بصیرت زیبا و ملبس بلباس در سیاهم العود احمد بخوان و بیهوده
سخن مران ناچار رد دنان نمودم و باب عجز گشودم دیگری گفت که من عنابیم
و از لطف خدای در عزت و غنایم توقف تو موجب عنا و دلیل بر
عدم حیاست او نیز اعتنا ننمود چون نشسته ام برگشت پس از لمحه
سیاه چرده آمد که من سوسنم و در مکالمات ده زبان چون سوسن عالمم
و در ایستادن راجل راه بیهوده مپوی و گشودن در را مجوی لاحول
خواندم و ضعف خویش را شمردم و پای فشردم پس از لحظهٔ دیگری
پدید گشت و بنفشه زبان گشاد که بنفشه ام و صور خوبان را ابجای
نقشه مانند تیخ باعث رعشه است و مزید وحشه کلام انهم موجب
هم و مزید غم گردید درین حال نیکو جمالی رخ نمود که من بنام محبوبم و مکان
خود را مطلوب در نظرش بغایت محبوب سر خویش گیر و راه خانه
پیش پس از دقیقه سنجی چون صاحب گنجی قدمی پیش نهاد که من
قد بخیرم و هوای باقلی خیر البته در رفتن تعجیل ما لا قرین صحبت و در نجی
کلام این رنجی را بشنو و بزودی برو ملالتی از حد افزون و کدورتی
از اندازه بیرون روی داد که ناگاه کسی فریاد را پیش نهاد که قد شاد
و بمصاحبت یاران شاد بجهت مدح تو روی با این در نهادم و زبان بنصیحت
تو گشادم البته منع سدنه و بندم در صورت هوش گوش گیر من پس از

استماع خموش بل مدهوش ماندم و تسبیحات بر زبان راندم و خدای را بهمه چاره خواندم که سنبل موی با قد دلجوی گفتگوئی نمود که من سنبلم

گفتمش ای دری رباعیه

گر سرو چو قدت قد و رفتار ش کو
ور غنچه چو لعل تست گفتار ش کو
گیرم که بر زلف تو ماند سنبل
دلهای پریشان گرفتار ش کو

گفت بیهوده روی خود را بناخن لجاج مخراش و بر وجه دنش بخانه را ماده باش
که بعی بلکه بفراشان قلاش در نگشایند و بعجز تو نبخشایند در کمال افسردگی
از طالع منحوس مایوس و در بیت ندامت و افسوس بادوی چون سند روس متحیر بودم
که کریا این معطر و ندائی رسید که من گل عنبر مردد دقوه و در قوم شامبر لهتر
از گل و عنبرم و در شان شهر بر و سنبر نیادی و عجز تو ننگرم و در حوالت اذنانت
نشمرده خوی چون اندم و در دیگر گفتگو شنا و کرد حاشا بتو ننگرم مندیل
خیال مبا و بیهوده ملا انجانه در دیش از این مفتضح مشو دیر از چون پیچ و جواب
شنیدم و گوشه گزیدم و در انجا خزیدم که ناگاه همهمه رسید که من یاسمینم و در
این دولتسرا بهتر از انواع ریاحین و یاسمن و لحن نعمت را آلت یاس منم از
اینجای برخیز و از خدای بپرهیز و بیهوده سبک بر تو فتنه مینکر چون یا
سیب یاس من شد در حالت اضطراب و اضطراب با کمال انقلاب افتاده
و تن ببلا دادم که صدائی بگوشم رسید که زر افشانم و از عبارات رنگین و
کلمات شیرین از دهان زر افشانم زنهار فرار مهیا شو که از

فراد

قرار تو درین وضع پریشانم و مترصد اذیت و اقارب و خویشان
اگرچه تو هم غالب مد و لی همانا طبیعت ملاقات مطلوب با طالب
بناچار قرار گرفتم و بنسیم کظم کرد ملالت از خاطر رفتم که یکبار صوتی
شنفتم که من نرجسم و در خدمت مخادیم بهتر از دستهای سنبل
و نرجس برخیز و بجهه مستیزه با مردم میاویز پس از شنفتن در حالت
نومیدی عجیح صحیحی مسموع افتاد که من گلبدنم و بهتر از گل است بدن
منظور نظر موالی خود بوده هستم و کرات و مرات از وفود خدمات این
سیاستشان دستمای جوان مکرر حدیث الفراد مما لا یطاق من سنن الم
نخوانده و آیه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه کای بر زبان نرانده دست از
این طلب بردار و پای براه کذار [illegible]
ذهی تصور باطل ذهی خیال محال بناچار دست از طلب شستم و راه رجوع
می جستم که صدائی بگوش رسید که من تماشایم و مطلبم در خدمت صاحب
حاصل الی ماشاء و در حضرت او قادرم علی ما یشاء و تا حال افعال
ترا در تماشا بودم در جوابش خواندم فرد تماشای گل خوش بر غان گلشن
که بستند ما را نظر از تماشا که بنا گاه شیرین بیانی با بیان میانی غنچه
دهنی سیمین ذقنی صحیح رخساری ملیح گفتاری رباعیه

از گل طبقی ساخته کاین روی منست
وز مشک خطی کشیده کاین موی منست
وز خلد دری کشوده کاین بوی منست
آتش بجهان در زده کاین خوی منست

اظهار نمود که من شیرینم و مهربانیت طریقه وا نیم **شعر** گفتم که طاوسی
مگر عضوی ز عضوت خوبتر می بینمت چون نیشکر شیرینی
از سر تا قدم گفت یاوه مگوی و راه تملق مپوی از من نصیحت بشنو
و از حدیث و فی التاخیرات بیندیش و خود را بزودی ملحوظ ساز
باقی رب و خویش در سر گفتگو بودم و چاره کار در دار جستم که ناگاه
کوچه تاریک گشت و راه نفس بر من باریک چنین توهم رفت که جنگ
ترکست و تاجیک جمعی از غلامان سیاه که سواد رخسارشان از قلب من
حکایتی و تیرگی جبینشان از بخت من کنایتی بود بکردن برآمدند
که من محبوبم و در حضرت ولی نعمت بسی محبوب توهم نمود که محبوبیم
آقای خود را ستار العیوب و عالم بر سرایر و غیوب تکلم با تو مشوبست
و توقف تو درین مکان از کبایر ذنوب دیگری گفت که مبارکم و عنایت
صاحب تاج است بتبارکم و قاری سوره یس و تبارکم چون دارای
ملایکم مصاحبت ترا تارکم دیگری گفت که من سعیدم و از سعادت
آقای خود با بهره و سعید از تو وا عانت تو بعیدم **فرد**
کس سعادت ندیدم اندر طبع — گرچه نام در سعید کردم نام
دیگری گفت که من سعادتم و مهربانی با خلوات شیوه و عادتم
ولی وفق با تو نیست مگر افزود شقاوت و عدم سعادتم دیگری
گفت که من فیروزم و با بخت بلند ارجمند و فیروز و بسوزن تمهید

لباس

لباس مشکلات اموز سید و زم و بملاقات تو بد روزم از من دوری
جو و با ابرام ابروی خود مشو زیرا که آتشی می افروزم و خرمن ترا
بباد داده میسوزم دیگری گفت من بشیرم و در این درگاه بدین
و بشیرم و گاهی برفق و مدارا بوده و عجین بشیرم از من پرهیز کن
در زندان شیرم دیگری گفت که من بلالم و صاحب برهان چون
هلال و تکلم بتست موجب هبوط و وبالم و در جواب تو چون شخص
مشهور ببلال دیگری گفت که من ریحانم سکوت را شعار نموده
مرنجانم چه تو در شیرازی و من محشور با اهل خمسه و زنجانم دیگری
گفت که من الماسیم و در شدت خوبی برنده تر از الماس حافظ کیاسیم
و مانع از دخول عامه ناس و صاحب سواد و وسواسم از من مفارقت
جوی که از تو بغایت میهراسم دیگری گفت که قنبرم و اندلها غمم بر
و صبحی غلام حضرت حیدرم از من بگریز الا این است شمشیرم و سپرم
بلکه ترا هنگام گریز متعاقب و پی سپرم دیگری گفت که من جوهرم و
بی نهایت بدگوهرم با این علت درین سرای جمعی را شوهرم تا حجابا
بهمین جوهرم توقف را موقوف دار و الا از اذیت تو نگذرم دیگری
گفت که من مفتاحم و ابواب بستر را مفتاح ترا دفع صلاح است و
فلاح عدم توقف امورات ترا مایه انجاح است و اصلاح دیگری گفت
که من سرورم و از انجام خدمت مسرور و عنایت ولی نعمت مایه نشاط

وسرودم و لحانا شراد و طالب شرودم چون از ملاقات تو و بحجوم
ازین سبب مهجور دم که ناگهان پیری با روی چو قیری فریاد براورد
که کافرم بحمد الله که عمر درازو اولادم موفورات و مومن چون
کافر بفضل الله که طبیعتم از لباس کذب و نفاق عورات و ازین
جهت اهالی این ملک را از من منتهای انزجار و نفور و لی بعنایت
الله توفیق و فتوحات و سعادت و اقبالم صدیق شفیق حیرتی دارم
و بندت عجیب می پندارم با اینکه هر روز جمعی را سر میبرند و اقمشه
و اطعمه را که بغارت میبرند و هر شب بخه میخواهند میکشند اموال
مردم را میکشند موجب حرکت از خرابه که بود و باعث چه فرد

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر   هر انچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

حال که هنگام غروبت و شهری پراشوب زمان بستن اسواق و دروازه
و اشتداد نایره حروب در رفتن تعجیل بجای بود در برگشتن تعطیل از دل
مداد کردن تک موجب کروبت و تسامح علت انواع مفاسد و عیوب
من انچه شرط بلاغ است با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
پس از استماع این مقال و اطلاع برین احوال ملال از حد افزون گشت
و اختلال حواس از حد بیرون حیران و پریشان بمفاد شعر

نه پای رفتن و نه جای ماندن   مبادا کار کس زینگونه مشکل

معطل و سرگردان که ناگهان از شرق کوچه آفتابی چند پرتو افکن

و بر مرد و زن و ساحت برزن طالع درخشان گشت چشم افسرده را نوری
و دل پژمرده را سروری بهم رسید و ساقان سیمین بر زرین کمر بودند
که بیک نظاره دلها از کف میربودند و بصیقل توجهی زنگ کدورت
از خاطر میزدودند من درین اندیشه که عجز را پیشه نمایم و زبان بطلب نجات
گشایم پیش رفتم و خاکپای هر یک را بمژگان رفتم و در این معانی را بالفاظ
رنگین و عبارات شیرین سفتم که وقت تنگست و هنگامه حرب و جنگ
پایم از رسیدن بخانه لنگ و شیشه حوصلهام بدین واسطه قرین سنگ
صدای فلاخن و قلماسنگ و اواز گلوله و تفنگ رفتن بخانه
باین حالت دور از عقل و فرهنگ است بلکه عالم سنگ است و کار شخص لنگ
رعایتی فرمایید و اعانتی نمایید مقری مقرر دارید و یا تعیین مفری
همت گمارید شست و حرکت باعث بی تعب ارحموا عزیز قوم ذل و غنیا
افتقر شنیده اید و حدیث گفت پیغمبر که رحم ارید بر کل من کان غنیا
فافتقر را فهمیده ایدش حجی که شب تا راست و تفضلی که جهان اندر اغنیا و
اشراد و جوابی از کلام نعم شنود و احدی بر من مسکین نبخشود کسی گفت که این
ابرسیمات بخشی گفتم و بفحوای اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها
او ردوها منتظر جواب گشتم اعانتی نرفت باز در تملق باز و این مفروره
اغاز کرد تو مظهر سلام علی ابرهیم و مخاطب بانک لاواه حلیم خلیل
خدای کریمی بر من ببخشای و از هدایت بمن راهی نمای جواب اینکه

تو شیطان رجیمی و سزاوار اخراج از جنت نعیم دیگری گفت که این اسحق است
و ماه از رشک رخش در محاق در حسن طاق است و یگانهٔ آفاق و بی
نعمتش را محل وثوق و حارس وثاق باو ملتجی گشتم و بالاخره تخم نومیدی
در مزرع خاطر کشتم جواب اینکه این امانت بر من شاق و از جملهٔ تکالیف
مالایطاق است دیگری گفت که این یعقوب است و در نظر مولای خود بی
نهایت مطلوب و مرغوب تا آن داستان را در میان نهادم که اگرچه با وجود
وابیضت عیناه من الحزن وانا کظیم وانما اشکو بثی وحزنی الی الله
راهی دیگر نمیسپریم و چارهٔ از ان نمیجوییم لکن سببی ساز و دلم را ازین غم برداز
جواب اینکه فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین دیگری گفت که این
یوسف است و با صاحب خود آن را کمال تکلف خیال نمودم که زمان اظهار
ملهف است و غرض تأسف بقدری که دانستم و توانستم ضعف خود را بیان کنم
و بعجز خود پرداختم که تو مورد ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم
که ناگاه خطاب عتاب یوسف اعرض عن هذا رسید از من اعراض نموده پرسید
که بیگانه موسی اسمی موسوی که دعوی را الکن بی اختیار دویدم و با و

رباعیه رسیدم و خواندم رباعیه

ای روی تو همچو کفش پیغمبر تو | پیغمبر ما بدین شود رهبر تو
ترسم که تو دین موسوی نگذاری | من دین محمدی نهم بر سر تو

حضرت کلیم صاحب معجزات باهرات بوده حل مشکل میفرمود بهنا

الق

الق عصاک واضمم یدک فی جیبک عصا داشت و ید بیضا بنی اسرائیل را هادی
جبرئیل از رود نیل نجات داده شود که من دلیل را دلیل سوی و از جمعی عزازیل
رهائی دهی گفت ای مرد سفیه مگر نمیفهمی که هنگام مرثیه است و گفتن
این سخنان مذموم و کریه دیگری گفت که این داود است و او را مقامی
بس محمود بخدمتش شتافتم که تو را مظهر النا له الحدید یافتم چارهٔ که کار من
مشکل است و باییم نسبی در کار یکتا که من صاحب یأس شدیدم و ممنوعم
از این امانت بتاکیدات اکید دیگری گفت که این سلیمان است گفتم تو آنی که
درباره تو لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر گفته اند و بحکم
وعلمنا منطق الطیر جمیع طیور و وحوش احکام ترا پذیرفته اند و در
مملکت جلال بقبول سوال رب اعطنی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ممتاز و
باحضار تخت بلقیس در طرفة العین بنص آیه قال الذی عنده علم
من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی
سرافراز گشتی مورد سلیمانی کن و تیمارم حکمرانی فرمای جواب اینکه با بلقیسی
و اصرار بروی خود مریز و خاک مذلت بیشتر بر فرق خود مبیز رفتن را
بشتاب عرض خود را بر باد میفشان و باتش تجمل خرمن عمر عزیز خود را
مسوزان دیگری گفت که این اسکندر است او صاحب دو قرن گشت
معنبر نزدش تاختم و خود را در قدمش انداختم و از حرقت دل گداختم و رنج
احوال خود را بیان ساختم جواب اینکه بحکم یا ذا القرنین ان یاجوج وماجوج

مفسدون فی الارض مسدد طریقتم و در این مسئله بسیار دقیق و بیرون
دیگران از رفقای شفیقم که عیسی نامی کاسه‌ای پیش نهاد با امید آنکه
از آن کاسه برادم بجانبش شتافتم بزبان راندم رباعیه

کای دلبر عیسی نفس ترسائی — خواهم که بپرسی من تو بی ترس آئی
کز خشک کنی بآستین چشم ترم — که بر لب خشک من لب تر سائی

خضر مسیح زبانی فصیح داشت و سینه فتح مجلی اموات بود و بر گرد
عظام رفات و منجی هلکات شافی امراض بود از من اعراض نمود
مدارو داء اعراض بسیار جوابم گفت هیهات هیهات این خیالات خام را
بگذار که کار از دست رفت و تیر از شست دیگر گفت که این هوشنک است
و صاحب هوش و فرهنگ است در حکمت با افلاطون در جنگ است
و در تدابیر ملکی با ارسطو هم آهنگ پیش رفته نشستم و با امید
مرحمتش گرد ملال از خاطر شستم که

جانت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل بد رت شکسته‌ها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست — هان تا چکنی که نوبت دولت تست

و حقایق حالات خود را ظاهر و آشکارا نمودم جواب شنودم که در چنین
حالتی خروج از خانه دلیل بر سفاهت است و رعایت سفها نزد عقلا
خارج از حد کفایت دیگری گفت که این جمشید است و در آسمان دولت
تابنده خورشید بی نهایت رشید است و در اکثر فنون فرید است

بزرکی

بزرکی ظاهر و دوستی آوانا فعالتر دانش باهر و مبرهن با او بجیم و از
شر و اشرار در پناهش کنجیم عاقبت با او نزامیختم و آبروی خود را
بلا جهت ریختم دیگری گفت که این فریدون است و تعریفش زیاده از حد
و چون علو ملکش گونا گون است توصیفش از حیز قوه تحریر و تقریر بیرون است
فزون بی ادا کاهانیدن از علم توجه کاهیدیم و بجا اینا هیدیم
دیگری گفت که این منوچهر است و با عامه خلایق با وفا و مهر چهره را
باطل التحر است و آسمان صباحت را فرزند مهر او را دیدم و از دیگران
برگزیدم آخر از طالع نحس جواب یاس شنیدم دیگری گفت که این
افراسیاب و سپهی نهاب ایران تا باب الابواب مورد آتش البته بر وفق
قاعده حساب طریقه صواب تکلیف رفتن نزد او با کمال شتاب کنت
بعد از رفتن و گفتن و در آن نهفتن بجز جواب نشنفتن از کل مراد ثمری
نچیدم و بغیر از ملاقات و تشنیع و تغیر چیزی نشنیدم دیگری گفت
که این یک اسفندیار است و در این ملک شهریار گفتم ان شاء الله مراد این
شهریار و مدد کار خواهد بود از من دفع مضرت و اضرار خواهد نمود
روئین تن است و مستولی بر اهل وطن با و روی نهادم و زبان بیان
گشادم و از شدت تشویش با دل ریش در حضورش ایستادم و بخواندن این دو بیت زبان گشادم
خواجه اسفندیار امیدانی بیت گر بر نجم ز چرخ روئین تن — من نزد شهر ایم دو بالی
دستی میکند برهمن — جز غم کاری بیفتاد و فرع دوی باشد

نهاده در کمال وحشت بودم و هر پیکرا بطریقی میسودم از کسی شنودم که این
همان است که قفس دست درازات و پایت بجهت انجام امور ضعفا ماند
مرا بتقرب وی نیازات ملتمس که چشم از من نپوشی و ما جانم کوشی با کمال
نازاو ازداد که بخت کوتاه است و همت کتاه ناکهان صدای ثنا
شنیدم که این دارات باظهور شکستکی و وفور خستکی جستم و پا بوسیدم
کفتم ای انکه با قبای دارائی ملک ملاحترا دارائی بر من بینوا دارائی نما
و از مفسدت مفسدیم رهائی ده و چارهٔ درکار دم فرما او نیز این
سایرین را اندست نداده از اتفاق حسنه شخصی خوشخرام بجهة عکس
ایهام مرا اعلام داد که این بهرام بعد از ادای سلام اغاز کلام نمودم
که کامی کذار و کامی بر ار نیکنامی حاصل سازی بجانم پرداز جا
داغی بر دلم کذاشت و کان لم یکن شیئا مذکورا انکاشت ناکهان بر توی
دیدم و نام خسروی شنیدم و حضرتش را مایهٔ راحت و نوا فهمیدم
پس از الحاح اصرار بسیار و الحاح بیشمار یافتم که اعتقادم باطل و اعتمادم
بی حاصل بوده کناره جستم و خاک زمین را باب دیده کل نشستم باز خبرم
دادند که این رستمات با خود کفتم که بحمد الله از هلاکت رستم بجرب زبانی
کوشیدم و زمین ادب بوسیدم که فتوت از تو دروش است و مروت
از تو اشکار و مبین خاطرم بلطف کلش است و دل پژمرده ام از جمله
چون ساحت چمن بر من بخشائی و درد راحتی بروم بکشای جواب انکه

هر روز میوی و از من چارم مجوی پس از نومیدی روی بمحراب دعا
بردم و دردهای بی درمان خود را شمردم که اوازی بکوشم رسید
که بیش تم کفتمش اری برئی و موصوف بر سر سوق و بر زنی ها لک شیر دشت
ارزنی بر من کمتر از ارزنی ترحمی نکاست و تفضل روا اری
بر نجید و روی درهم کشید و سخنم را نسنجید خلاصه بلا چین قرین
و همنشین کشته و پس از شکایت از ان واین و چین بر جبین بیان
نمود که من از اهل چین و ماچینم و طبیعتم بخشونت عجین از من دوری
جو که این تکالیف بسی دشوار و سنکین است بعد از نومیدی
شدید و دل سوزنده نفشند تو از حد بدر از خلق کسستم و بحالق پیوستم
با چشم کریان و دلی بریان و زبان به بیان انی که تو حال دل نالان دانی
رباعی
احوال دل شکسته بالان دانی کر خوانمت از سینه سوزان شنوی
ور دم نزنم زبان لالان دانی
رباعی
ای انکه بملک خویش پاینده توئی در ظلمت شب صبح نماینده توئی
کار من بیچاره قوی بسته است بکشای خدایا که کشاینده توئی
کشودم و بناچار در راه بیت الاحزان بمودم
بمفاد بیت
این محله بسی خطرناک است مسکن لوطیان بی باک است
غنچه انجا رسد چو کل چاک است دکر انجا حساب بها پاک است
توقف ممتنع بود شب اکر با مسیح در فلکی موود تهمت تنی اکر ملکی
روی نیاز بدرکاه چاره ساز اوردم و بزبان کلیله و دمنه علیل تشنیع اسعر مدام مینمودم

شعر
ای کس ما بیکسی ما ببین قافله شد و اینی ما ببین
دیر رفت محا فرودم از قضا آن نالهٔ رام رعد نالید و از شرار آهم برق
بدرود بوادی تابید از کرهٔ آسمان بارید سبحان الله که نزول رحمت باعث
حصول زحمت آمد و تقاطر باران عایق از ملاقات یاران گشت
قطرات وابل بضمیمهٔ میزاب بر سرم ریزان و از اشک چشم نهرها در زیر
پایم جاری و روان گاهی پایی بر زمین استوار و زمانی دستی بدیوار
که در این احوال پر اختلال یکی از رنود کلاهم از سر ربود با خود گفتم
بیت
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست یکسان بود اگر روسدم سر بر آفتاب
یا تا بدم ذنب کلاهی بسر از آفتاب ولی چون برهنه باید بود تیر بای برهنه
شعر
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
از سمت و اطراف تیر گلولهٔ تفنگ و طپانچه چون برگ درختان که از باد
خزان بر زمین ریزد می‌ریخت و صدای های و هوی مردان و زنان بمثابه
رعد در بهاران بهم می‌آمیخت عهدم این و شرطم همین که بیت
اگر جستم از دست این تیر زن من و کنج ویرانهٔ پیر زن
بهزار ملالت و مرارت و ندامت و شناعت و قباحت و فضاحت
با منتهای بیم و دلی از خوف دو نیم و شدت کلیه خود را بکلبه
رسانیدم و با وجود وجع کتف و شانه وجود نابود را بکاشانه کشانیدم
آری افسانه که کس نتواند شنیدنش آیا چها رسد بمخلص دیدنش

پسر

پس از آن پیمان را بایمان مؤکد کرده بخانه نشستم و در بروی خویش و
بیگانه بسته و از خلا بو کشته تا از دل شکسته و خاطر خسته بفحوای
لکل کبد حراء اجر چه بر خواسته شود خلاصه زمان این نوایب و
شنوح این غرایب بلا شوایب زغره ربیع الحصف المظفر یکهزار و دویست و
شصت و یک هجری بود و احدی را بر و بالی بفرار اغیال در این یازده ماه
نگشود در ماه مذکور از عنایت پادشاه عدالت ظهور خلق را دفع
و راحتی بی اندازه روی داد در این سال فرخنده فال مرا هوای طواف
بیت الله اکبر و زیارت خیر البشر و زهرای زهرا و ائمهٔ اثنی عشر
علیهم صلوات الله الی یوم المحشر بسر افتاده در روز چهاردهم شهر شعبان
المعظم از شیراز حرکت و پس از سیر بحر و بر ورود بر یافتن سعادات بخجل
در بیست و پنجم شهر جمادی الثانی سال بعد که عبارت از ده ماه
و دوازده روز کامل است باتفی بار دیگر از سوزن وارد بیت
الحزن شدم چون وقایع این سفر خیر اثر را از بحار و قفار و سفاین و
مداین و بقاع و قلاع و اماکن و مساکن و جزایر و بنادر رود و قایق و
حقایق از سواحل و مراحل و حکام و کام و جمال و جمال در رساله
علیحده که معنون باسم نور چشمی حاجی محمد علی که مرا بمنزله فرزند است
و در رشتهٔ محبتش بجان پیوند منسلک است برقم غریبت نگارش پذیرفته بنا
بر این بتفصیل نپرداخت در ماه شعبان همین سال ملالت مآل

خبر وبای مملکت خراسان و دار الخلافه طهران و یزد و اصفهان رسید
و موجب تشویش گردید از جهه منقلب و طبایع مضطرب در ماه مبارک
رمضان بمصداق صوموا تصحّوا مرضی روی نداد چون هلال
مصیبت اشتمال ماه شوال طلوع نمود آفتاب عمر جمعی روی بغروب نهاد
و وباء شدید گردید اسرافیل صور اول دمید چه جوانان سرو قد صاف
طینت که از پای افتادند و چه آفتاب طلعتان پاک طویت که روی بعالم دیگر
نهادند طایر ارواح چنان در طیران بود که عقلا از آن حیران و قوالب
و اجساد در کوچها افتاده که صاحبان نفس قوی از دیدنش پریشان
و هراسان از هر خانه صدای شیون مرد و زن بر فلک میرسید و بجهه نبودن
حمّال بوین جنازه اولاد خود بدوش میکشیدند نه غسال که غسلی
دهد و نه حفّار که باعث شکافتن قبری شود عدد مردگان زیاده از
حدّ و تزلزل مردمان از قیامت موعود اشد اطبا را از مرضا بغایت دوری
بود و احبا را از یکدیگر بشدّت مهجوری از آن جمله نوجوان هستی
بنجاله من که بعلاوه جمال صوری در اکثری از فنون ذی فن بود و
زیاده از ادراک علوم صاحب خلق حسن قدش رعنا خدش زیبا
قلوب را محبوب و طبایع را مطلوب سنّش قلیل عقلش کثیر خطش
خوش و طبعش موزون و دلکش در ششم شهر مذکور روی از این
عالم تافت و بجهان دیگر شتافت مرا در آتش هجران انداخت

وجسمم را ازین درد بیدرمان گداخت

صُبّت علیّ مصائبٌ لو انّها ... صُبّت علی الایام صرن لیالیا

هرچه از مصیبتش نگارم کم است و کمیت قلم در میدان بیانش کم
اقرب بصواب موجب تحصیل ثواب این است که دم در کشم و مذاق صبر

گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

بیست و پنجم از آن زمان الی الآن که ششماه تمام است و بیستم شهر ربیع
الثانی است و شب عید نوروز عجم اند و ز سلطانی خاکم از این غراب
سرست و مضجع نو دیده و فرزند پسندیده ام در برابر یکی شعر

عید آمد و افزود غم را غم دیگر ... ماتم زده را عید بود ماتم دیگر

تاریخی بخاطر فاتر رسیده ابیات کاری بر رشته تحریر کشید تاریخ

بد دیر او بگفت که وای ... از جوانم هدایت الله خان

امیدوارم که حضرت فرید کار در چنین مصایب نصیب دوستان ننماید
و در صورت وقوع صبر جزیل که موجب اجر جمیل است عنایت فرماید
مستدعیم که یاران بتصحیح این اوراق کوشند و چشم از نکته
گوئی و عیب جوئی پوشند مصرع قلم اینجا رسید سر بشکست

والسلام علی اشرف الانبیاء و
سایر ائمة الهدی و رحمة الله
و برکاته ه

چون مخلص ارادت کیش داوری دلریش دا باخان ملقب بود و
کال الحق اسمش با مسمی مطابق و فرخنده صورتش با پسندیده
سیرتش موافق بود سمت دوستی تمام و محبت ما لاکلام بود
چند شعری که در مرثیه او گفته بود مناسب مقام دید بتحریرش پرداخت

مرمرا بود یکی یار نکوکردار — هم بگفتار پسندیده و هم در رفتار

او قرار دل من بود و چو رفت از بر من — نزد لم ماند بس ربی بدلم ماند قرار

یاد ده ساله من بود ولی ممکن نیست — که بصد سال دگر دست دهد چون او یار

از برم رفت سبکبار و وای وای دریغ — که میسر نشود دیدن او دیگر بار

نوجوانی بخرد بیش ز صد پیر دبیر — ذو فنون منگه بهنرش ز صد پیر بکار

شب همه در پی تحصیل کمالات و علوم — روز تا شب همه در کار سواری بشکار

در حدیث آمد و گفتی که بود ابن عمید — پشت زین بر شد و گفتی که بود سام سوار

ای دریغا که ز پیمانه ساقی اجل — جرعه خورد و خود از بخت نشد برخوردار

دی گذشتم بمزار وی و از دیدن او — دیده خونین شد و بسیار دم در هر دو کنار

قد و بالای دلاویز وی از بسکه بلند — بمزارش بگمانم که سه تن بود و چهار

متحیر که نسیم سر گیسوی وی است — یا خط وی یا رایحه مشک تتار

ای سبکبار ز یاران دل خود بگرفته — کس ز یاران دل خود باز نگیرد یکبار

بر مزار وی یک شاخه سنبل دیدم — یاد گیسوی وی افتادم و بگریستم زار

یاد چون یار به بینید سخنی میگوئید — نه همیشه تو آخر سخنی گوی به یار

یا بخوابی تو چه خوابست که پایانش نیست — تا چه خوردی که چنین خواب ربودت همه وار

خفته از ناله و فریاد ز جا بجهد لیک — تو چنان خفته و من این همه میگویم زار

تو جوانی و بسی خواب جوان سنگین است — بس عجب نیست که گویم و نگردی بیدار

هر که گوید سخنی با تو جوابش ندهی — من بگیسو مشکن خاطر خویشان و تبار

این نه آخر بد ترست بدین طبع ملول — این نه آخر بد ترست بدین حال فگار

او چنین طالب وصل تو و تو زو بنفور — او چنین عاشق روی تو و تو زو بفرار

بس شب و روز بدوش و بکنارت پرورد — نبود انصاف از او این همه دوری و کنار

منتظر تا کند انشادی و تو بنویسی — چند خوابی قلم و کاغذ بردار و بیار

نو بهارست و هوا خرم و گیتی بفروغ — خفته چند درین خانه بی روزن و تار

گل بباغ آمد و بلبل بسر شاخ بخواند — تو چرا خفته افسرده تر از بوتیمار

کبک زد خنده و آهو بسر سبزه خرمید — گاه صید است کمان برکش و شمشیر برار

جامها داری در حجره همه رنگارنگ — از چه این جامه اسپید گزیدی هموار

اسبها بودت بس تیز رو و چابک و پی — تا چرا گشتی بر تخته که در راه سوار

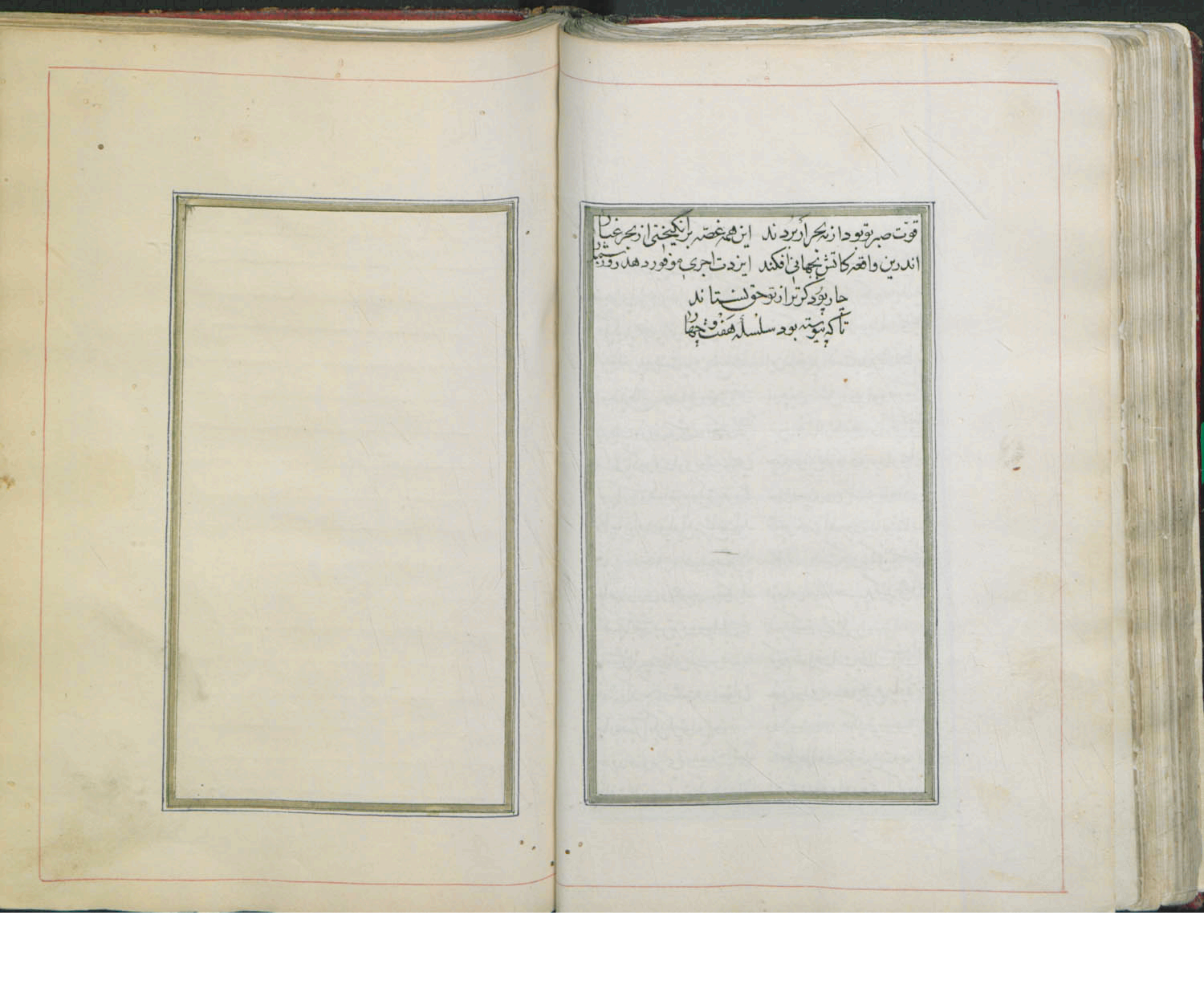
داور ز آنچه میخانی لب بر هم نه — کردم شعله فشانت بفلک رفت شرار

قصه را کسی که یکبار شنیدن نتوان — چون دلت باز دهد کاین همه سازی تکرار

چاره صبر است اگر نتوانی و رنه — روز و شب خون جگر میخور و خونابه ببار

سرو با صد برای در برحلمت البرز — نه مسلم بطمانینه نه توطین نه وقار

طاقت حلم تو بود آن نه بکوه اردادند — این غم و رنج برآوردی از کوه دمار



این همه غصه برانگیختنی از بحر غبار   قوت صبر تو بود از زبر آن بردند

ایزدت اجر موفور دهد روز شمار   اندرین واقعه کاتش بجهانی افکند

جا بود گر ترا از تو حق بستاند

تا که پیوسته بود سلسله هفت و چهار





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس بیرون از قیاس خالقی را سزا و درخور است که یکی از مخلوقاتش
ماه و خور است و شکر فزون از احساس حواس صانعی را رواست
که از جمله صنایعش معادن یاقوت و در است از آیات بینات کیفیت
دریا و کشتیست و از علامات باهرات عجایب حیوانات بحری و دشتی
و درود نامعدود بر سرور اصفیا و سلطان انبیا محمد مصطفی
صلوات الله وسلامه علیه که مولود بطحا و مدفون یثرب است
و بر ابن عم و داماد او که خلیفه بلا فصل که امام مشرق و مغربست
و تحیات زاکیات بر بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها و یازده
از اولاد امجاد او که بمفاد حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من
رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق سفاین نجات اند و شفعاء عصات

وبرتابعان

و بر تابعان و شیعیان ایشان بادا الی یوم المعاد **اما بعد** چنین گوید
اقل عباد ابن محمد رضی بروجردی محمد علی که چون از فضل خداوند
جلیل و لطف هادی سبیل و بهین پیغمبر ابراهیم خلیل و فخر ذراری
اسمعیل در سال یکهزار و دویست و شصت و یک هجریه عزم طواف
بیت الله الحرام در سر و شوق زیارت حضرت خاتم النبیین و سید
المرسلین در آئینه ضمیر جلوه گر اسباب مسافرتم فراهم و بجهة
دینار و درهم قرین غم و همم و اوقاتم درهم نبود حرکت را مستعد
و مسافرت را مستعد گشتم بخاطر فاتر چنین رسید که کیفیت احوال
این سفر خیر اثر را از روز خروج الی ساعت دخول بطریق اختصار
نه بطرز هرزه درائی و فضول از فروع و اصول تحریر نمایم و زبان قلم را
بر بیان احوال آلات و لایات و اماکن مشرفه و روضات متبرکه گشایم
و این مختصر را بر بزم غریبه که تاریخ آن سفر است مسمی گردانید
بنابر این از روز سه شنبه چهاردهم شهر شعبان المعظم شروع نموده
عرض میشود که یکساعت از روز مذکور گذشته در ساعتی سعادت
مقرون و طالعی از نحوست بیرون از دوازده شهور بگاز و حرکت
و از بلده جنت طراز شیراز روانه رباط معروف بچنار راهدار که از
ابنیه مرحوم زکیخان نوریست و در دو فرسخی شهر واقع است
گشتیم بعضی از اقوام و اقارب و برخی از دوستان زحمت کشیده
تشییع نمودند و در عرض راه زبان بوداع هذا فراق بینی وبینک گشودند

میخواند بیت رفتی و دلم از غم هجرت خون است ❁ وز سیل سرشک دیده ام
جیحون است ❁ تو جانی و من جسم جدا مانده ز جان ❁ پیدا است که حال جسم بیجان
چون است ❁ و من علیل بار زبانی کلیل میگفتم که شبم بروی تو روز است و
دیده ام بتو روشن ❁ وان هجرت سواء عشیتی وغدائی ❁ دیگری از روی محبت
بزبان میراند ❁ چو یار عزم سفر کرد من چکار کنم ❁ وداع عمر کنم یا وداع یار
کنم ❁ من با چشمی گریان و دلی بریان ❁ جواب میدادم اری دوری دوست
سخت بود سوختگان را ❁ سخت است جدائی بهم آموختگان را ❁ و رفیقی
دیگر و شفیقی از جان بهتر با هزار غم و الم میفرمود . از رفتن جان
از بدن گویند هر نوعی سخن ❁ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود
این بحرف غمین و مسافر اند و همچنین با نالهٔ حزین معروض میداشتم
رفتیم و بردیم داغ تو بر دل ❁ دریا بدریا ساحل بساحل ❁ خلاصه
در سه ساعتی روز برازو با طاعتم اندوه منزل گرفته نشستیم
و بر آب دیده گرد راه از چهره میشستیم و باین شعر مترنم بودیم
یقولون ان الموت صعب وانما ❁ مفارقة الاحباب والله اصعب
الی دو ساعت شب با چند هم با خاطری از فرقت احباب غمین و قلبی از مصاحبت
یاران با وفا حزین در ان خان بی نشاط با عدم انبساط بسر برده پس
از ان کوس الرحیل کوبیده رو براه نهادیم و در طلوع صبح چهارشنبه
پانزدهم بخان زینان که از ابنیه مرحوم میرزا محمد خان است رسیده
فرود امدیم و مزرعه زینان بیلاقی سخت است قلیل الزراع و امنیت

انجا بعد درخت

انجا بعد درخت و عتیقی از الوار منقر قبر دارد فریضه دوگانه حضرت یگانه
در انجا بجا آورده در بین سجود رتیلی بپای چپ اذیتی نمود که زبان
از بیانش قاصر است و شدت آزارش بر خدا ظاهر اما فانا بر وجع و درد
افزود و تبی در کمال شدت و حدت روی نمود الی نیم شب با کمال
درد و تعب در آن منزل بسر برده اگرچه تا دشت ارژن مسافتی چندان
نبود لکن بجهة صعوبت راه و شدت الم با یکساعت از روز پنجشنبه شانزدهم
گذشته سه فرسخ راه پیموده وارد دشت ارژن گشتیم الحق قریه
مطلوبیست و اهلش محبوب آبی سرد و صافی دارد و قابلیتی وافی
آن روز را نیز در انجا متوقف و شب جمعه را بر نیت رفتن به کازرون
متحرک چون عقبهٔ معروف به پیره زن که عبورش بر مرد و زن از جمله
مشکلات است در اول منزل و عقبهٔ موصوف بر او شن و دختر
در اخر مرحله واقع و طی این طریق با گرمی هوا و صعوبت راه و صدمهٔ
پا از محالات بود بلا علاج دو ساعت قبل از طلوع فجر بهزار عسرت زحمت
خود را بکاروانسرای میان کتل که در وسط عقبهٔ مذکور واقع است
و سه فرسخ مسافت داشت رسانیده یادگر فتر پس از زحمات چند
اندکی خفته روز جمعهٔ هفدهم الی چهار ساعت بغروب مانده
در آن مکان بسر برده و پس از آن سوار شده راندیم اگرچه تب بفضل الله
قطع ولی شدت وجع بحدی که موجب جزع و فزع بود باری بقیهٔ
عقبه را طی نموده بعصر آن روز رسیدیم که تمام آن جنگل بود و بید

بودن نم مسیحی دو فرسخ مسافت داشت مقصود این و منظور چنین که
شاید ثار و شکست از کتل او شن بلکه دختر یکدنیا نیم طلب صورة
پذیر نکردید در اول غروب بر آن عقبه معیوب رسیدیم سه
ساعت از شب گذشته گرفتار بودیم تا بر پل آبگینه که ابتدای دشت
کازرونست فرود آمدیم حمد خداوند چار ساعت کمتر تا کازرون
و لقمه غذائی صرف نموده گذشتیم اکثر اهم از صعود و هبوط
و بلندی و پستی و تنگی طریق بیانی نمایم عند التحقیق زبان قلم
شکسته و لا لیست و طایر نطوقی پر و بال اولی و انسب اینکه بر این دعوی شعر
قناعت نموده به تطویل کلام نپردازد ❊ گهی بر فرازی که نعل مرتو
همی سود بر دست پای مراکب ❊ گهی بر نشیبی که اموال قارون
همی بر گذشت از رکاب رکایب ❊ خلاصه در شش ساعتی
شب شنبه هجدهم هفت فرسخ مسافت را طی نموده از شهر کازرون
گذشته بباغ موسوم بنظر کرده که در السنه و افواه مشهورست رحل اقامت
گستردیم و الحاصل در سی در باغ مذکور بسر بردیم چون صبح طالع
باغی دیدیم نمونه از بهشت برین و هر قدر نظر انداختیم بوستانی
مشهود گردید بهتر از جمیع بساتین اشجارش چون سدره و طوبی
ولی در دنیا و انهارش چون سلسبیل و تسنیم لکن فانی و بی بقا درختان
نار بخش از اندازه تعریف بیرون گشت و سایر اشجارش از حد توصیف
افزون باغی آراسته چون باغ بهشت بلکه زاد است کی داغ بهشت

ابهای

ابهای جاری صافی داشت و هوائی که انواع امراض و اصناف مرض را
شافی و بدون زحمت طبیب کافی بقدر ساعتی از روز گذشته عباس
قلیخان که آقا عبید از نجا حاکم آن ولایت زحمت کشیده خود
با جمعی آمدند و زیاده از آنچه شرح توان داد ادب نموده احترام و
مهمانداری بعمل آوردند دو شبانه روز که عبارت از صبح شنبه
هجدهم الی شب دوشنبه بیستم جمیع اخراجات را ماکولا و مشروبا
طبخاً متحمل بعلاوه از مقوله گوسفند و هندوانه و سایر اشیا
پیشکش داد و جمیع تصدیعات را متکفل بود بلیخان مشار الیه در حرم
علینقیخان پسر رضاقلیخان و او برادرزاده حاجی علی قلیخان است
اصل ایشان از افشاریه آذربایجان و در دولت سلاطین صفویه بر فارس
آمده الحال در این ولایت حکمران کازرون اگرچه حال خرابه و از
حلیه آبادی بیرونست ولی شهری بزرگ و معروف بلجیک و عدک
بود مورخین کرام و علمای اعلام و سادات با احترام و مشایخ
عارفین انام داشته حال نیز خالی نیست چنانچه پیر از اطلاع
و استماع از وجع پا شخصی را آوردند که بمجرد ملاحظه کاغذ بیکر دیگر
داشت از غلاف کشید و چیزی بر آن خواند و دمید بمحض گذشتن
بر آن موضع دفعةً واحدةً خداوند مهربان شفا بخشید و
وجع و ورم تمام شد نیم شب دوشنبه بیستم با کمال خجلت از آن
وادی با مسرت حرکت و روی براه نهاده الی شاپور که دو فرسخی شهر مذکور

است صحرا بود پس از آن بجبال الضیقه و طریق مضیقه افتادیم و از تنک

توکان کرد افواه و رطب اللسانست کذشته تا دو ساعت روز شنبه

بیست و یکم سه فرسنک دیکر را قطع نموده بقریه کمایج که از قرای خشت

بار انداختیم و در آن خواب شدهٔ بی آب بد هوا از حدت کرما کداختیم

شب در هنکامیکه ماه طالع و ضوءاش لامع بود بار بستیم و بر

حوان نشستیم و بعزم قریه کنارتخته که آن نیز از توابع خشت است

روی براه آوردیم پس از طی مسافت قلیل و قطع سبیل بعقبه معروف

بکتل کمایج رسیدیم مسلمان نشنود کافر نبیند بنا بر شرح

آن دعوه احدی نیست از او حش اکر کویم فلک الافلاک در پیشش

پستست و اکر راه حکایت حضیضش را پویم طبقه هفتمین جهنم

در جنبش مرتفع و بی نشست راهش چون صراط مرعا صیان را باریکست

و پیمودن هر کامی بمرک نزدیک هر چه نکارم از بسیار اندکی است

و هر قدر از صعوبتش شمارم از هزار یکی بر نکرم و این دو بیت بی برادرم

و مستمعین را بزحمت استماع می اندازم ❊ کهی بر فرازی که از رفعت آن

عیان میشد بی صبح و شام از دو جانب ❊ کهی بر نشیبی که قارون نکوا

نمودی بهم چون دو پیکو مقارب ❊ بهزار کندن جان و عدم قوه

و توان دو ساعت از روز چهار شنبه بیست و دوم کذشته سه فرسخ

راه پیمودیم و بخان کنار تخته که از ابنیهٔ مرحوم نادر الخان خشتی است

بار کشودیم و در سر در رباط تا کمال انبساط اسودیم الحق بی خوش هوا

وجزیره

هوائیست و عیشش با جهان و محبوب آب روان دارد و نخیلات سر کشیده

بر آسمان تعریف باطنش بزبان نمیتوان همین قدر عرض میشود که دلکش

از بلاد معتبر چنین کاخ و ایوانی ساخته اند چه جای صحاری و بوادی

بعد از ظهر همان روز محمد هاشم خان پسر محمد حسین خان پسر زال خان

از خشت زحمت کشیده آمدند و انواع مهر و محبت نمودند و باب

تعارفات بچهرهٔ ما کشودند و بصیقل آداب زنک ملال از خواطر

مودت ذخایر زدودند در آن شدت کرما برف و جیبابی بما خورانیدند

و سفرهٔ نعمت در شب کستر انیدند بعلاوه برفرستادن قدری

وصند و قی شربت الات بر خجلت ما افزودند بعد از طلوع نیر اصغر

برحسب مشیت خالق اکبر راه دالکی پیش کرفتیم پس از اندک

سیری بعقبه مشهور بملو بروزن کلو رسیدیم و فی الحقیقه دست

از جان نشستیم حیرت دارم که چکونه تلیلی از کیفیت آن بیان سازم

و بعرض کیفیت و کمیش ولو بعشری از اعشار پردازم که نوشتم شرح

آن بجد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود چون از درازی

سخن اندیشه دارم بنوشتن این یک فرد قناعت را پیشه و بر طبع عرض

میکذارم که فرازش چه جاهست بلند و نشیبش ز بحتم نکون تر

بچندین مراتب عجب تر اینکه بعد از فراغ از جبال شامخات

بتوهم نجات دماغی بهم رسید که ناکهان رودی خونخوار

و بحری ذخار نمودار کردید که بلا علاج عبور از آن بدتر از بیر محتاج بود

بهزاد بینیك محوصله تنك و پای لنك ازاین رود کذشته خود را بدالکی
رسانیدیم اکرچه بحسب مسافت چهار فرسخ بیش نبود ولی زحمات
طریقش دلها را ریش نمود العیاذ بالله از کرمی هوایش چکویم و از
عفونت صحرایش چه مثال جویم فضایش چون جهنم کرم و بی آب بهزار
بهجنت و مشقت کرمبود روز را بشب آوردیم و از انجا حرکت نموده روز
پنجشنبه بیست و سیم علی الصباح ببرازجان که شش فرسنک بود
خود را رسانیدیم و از روز را در کمال بدی در انجا کذرانیدیم اوقات
با وفور تعب روانه چاه کوتاه که هشت فرسنک است کشتیم و بجهه سرعت
سیر مقارن طلوع فجر جمعه بیست و چهارم بار در آن قریه فرود
هشتیم روز جمعه را نیز با هوائی چون آتش تیز در آن منزل بسر بردیم
شب شنبه رابار بستیم و بر حیوانات نشستیم و مقارن طلوع صبح
صادق خود را بدروازه بوشهر که بدترین معموره زیر سپهر است
کشانیدیم از دار العلم شیراز مسرت طراز الی بوشهر که عرق آب است
پنجاه و دو فرسنک است چون هنوز باب قلعه مسدود بود
پیاده اندر پهلوی دروازه داخل شدیم در خانه که معین شده منزل
کرفتیم شیخ حسین عم شیخ نصر خان زحمت کشیده بعزم استقبال
حرکت نموده در دروازه آنورود مطلع کشته قبل از سایر یاران
و دوستان در حین ادای فریضه صبح خود را رسانید پس از آن
دوست قدیمی مهربان و یار صمیمی نکته دان عبد الله خان معمارباشی

کردن بندر بوشهر

کردن بندر بوشهر مامور بساختن قلعه و انجام پاره خدمات دیوان فضل
نشان اعلی بود ملاقات نمود الحمد لله روی بهبودی در توقف چند روزه
بوشهر بهر نوعی محبت و مهر از این مرد سعادتمند چهره روی داد کراماً
فاناً وساعت بساعت باب خجلت بر روی من میکشاد چون بیان زحمات
و تصدیعات او را اشرح نتوان اسب در این باب سکوت را پیشه ساختن
و بسایر وقایع پرداختن است در روز ورود جمعی از تجار کالفجار
و برخی از اعیان کالتجار آمده ملاقاتی واقع در باب حرکت
و کشتی هر یک مقالاتی کذب آمیز و فتنه انکیز در میان آوردند
و هر روز مضیع میشد و ملعنتی تازه و مفسدتی بی اندازه بهانه
بسیار و شقاقی بی شمار ظاهر و آشکار میساختند تا ماه مبارک
رمضان احوال بدین منوال بود بعلت نمودن قصد اقامه روزه
لازم حرکت را عازم و جازم بودیم هوائی نهایت بد و کرم و دل
اهل ملک چون سنک سخت و غیر نرم و صاحبان کشتی مردمانی
بیشرم و ارباب وساطت اشخاصی بی آزرم با داشتن صوم و
اذیت هر یوم از این قوم اوقات تلخ و ماه صبوری قرین بسلخ آمد
با کمال احتیاج بلاعلاج پس از هزاران انحراف و اعوجاج کشتی
کرفتیم قولی دادند و پولی کرفتند و قرار این و مدار چنین که
در روز سه شنبه ششم رمضان بدون حیله و نیرنک بکشتی نشسته
حرکت نمایند از شدت نکوی صبح سه شنبه دیبرون احمال

وکشیدن اثقال امهال واهمال جایز نداشت وهمت خدیعت نهمت بر عجله می گماشت تا عصر روز مذکور کر رفقا رفتند وهمراهان وایشان در کشتی منزل کرفتند ومن فرد ماندم خبر داد روزبان باین بیان کشاد کر دو سه روزی کشتی با نا تو اکاد است ومن از رضای ایشان ناچار بالاضطرار توقف باید نمود چون بجهات مسرور مسکون در انجنت کدم ممکن نبود متوکلا علی الله بدنبال رفته در کشتی نشسته و در مسر تو ابر بر روی خود بسته وچاره بجز صبر وسکون نجسته واز این مقال او و اخیال همین که از رفتن اسایند وبر تحریک دیگران بر آید جمیع را بان شاید بکشتی خود آرد سه روز از رمضان در فصل تابستان در کشتی کوچک تنگ باوجود عدم عادت با جمعیت کثیر مختلف اللسان در لنگرگاه که مشهور بغاو بیت حیران و پریشان ماندیم چون شیخ نصر خان که حاکم سابق مجدداً از شیراز بحکومت سرافراز وبجهه نبود ساعت داخل کشته ملاقات روی نداده بود بر تحریک عبدالله خان سابق الذکر از راه آب آمد واوضاع را دید ومقال الامر اشنید واحوال الامر فهمید لیکن اثری نبخشید آخر الامر بهزار فسانه روز جمعه نهم را از آنجا و انر پس از پیمودن نیم فرسنگ در مقابل هلیله بر وزن غفیله که مزرعه ایست کشتی را لنگ ودو روز دیگر بر اغوا بیانصافی کشتی دار آن مکان لنگر کرده صبح دوشنبه

دوازدهم روزی براه نهادیم در کیف وکم بوشهر واهلش قلم از تحریر قاصر است کر خواهمش جهنم دنیا بعید نیست ✽ این شهر شوم واکر ابوشهر نام اوست بخل ونفاق ومفسد نخوت غرور ✽ اینها خصال مردم با احترام اوست ولله در من قال ما چنین شهر سقاه الله دوزخ بلچنین قوم عفی الله ابلیس چون در میان مسافرین بر و بحر اختلاف عظیم است وخلاف فی قویم و هریک بر حسب ادعای خود واثبات رجحان دلیل وبرهان اقامه میکنند این ضعیف نحیف کر هر دو راه پیموده وسیاحت بر و بحر نموده خواستم انچه را اعتقاد فاسد قاصر وتجربه کاسد کاسر دیده و یافته ام معروض دارم وبر تفصیلش همت گمارم بلی تفصیل هریک شروطی چند دارد از انجمله رفتن بدریا ونشستن بکشتی لی غماض انخشکی را شروط عشره است کر هر کاه بعمل اید بسوار بر جمال واذیت جمال ونپذیدن آب وراندن بسرعت وشتاب ونداشتن قرار وخواب وحبس اعراب وکشیدن عذاب راجح می نماید ولبشماران لب میکشاید   پس از فضل خداوند عالم باید کشتی نو و بزرک و تمام اسباب ومستحکم باشد   عمله کشتی از معلم وربان وناخدایان وکراران وسکانی وسرهنکان وسایرین صاحب وقوف ومتبحر و متمهر باشند ومعانی این اسامی هریک در ذیل احوال کشتی واصطلاح اهل دریا انشاء الله تعالی عنقریب عرض میشود   باید هریک از ایشان بر عمله وجاسوسان واشخاص متعلقه بخود مسلط ومقتدر

باشد   مهربانی این جماعت مختاج ونتوان عبری بروزن شبری که

باصطلاح ایشان ساکنین کشتی را گویند خامس نبودن جمعیت زیاد

در کشتی است که اکثارش موجب تنگی جا وعفونت هوا ومنافر ودعوی است

چه جای اینکه العیاذ بالله عبری غیر مذهب باشد واز آن بتر اینکه

عمله کشتی خارج از طریق اثنی عشریه که با مخالف دین سلوک در کمال

سهولت است وبا مخالف مذهب منتهای صعوبت بلکه از ممتنعات

لعنة الله بابر ومیزان وعیار است که کشتی را چنان پر باید

که از صرصر حرکت نشاید ونر چند بن خفیف که بر اندک نسیمی

باطراف غلط دبروی در آید   عبری قلیل البضاعة و ربح

الطبع نباشد وچهره را لحنش با بر ناخن امساك نخراشد که اگر

خواهد درد بوسه و بیم مقام کیرد نتواند   اگرچه خداوند

رئوف و مهربان ولطیف است وطبیب هر رنجور ونحیف لکن چون

نفوس بشری ضعیف بودن طبیبی در کشتی بجهت اطمینان

لازم وضرور است   هرچند مجری الفلك ومسخر الریاح

مالك الملك است ولی بحسب عادت بجهت ذهاب وایاب

زمانی معین است ووقتی مشخص خلاف عادت نمودن وطریق معتاد

نپیمودن از توکل نیست بلکه حقیقت توکل تهیه اسباب بر وفق

عقل ونقل وعدم اعتماد باوست **بیت** گفت پیغمبر باواز بلند

با توکل زانوی اشتر ببند ؛ پس احتراز از خلاف موسم ولحاظ ادم ازنت

جزا خیر جملة تمام است واو تفویض کار قلبا بخدای عالم و نهان واشکار

وداشتن صبر وحوصله وراضی بودن برضای خالق کواکب ثابت

وسیار اللهم ارزقنا بجاه محمد وآله الاطهار وچون منظور اینکه

ملزومات کشتی کما ینبغی بحسب تتبع قلبی شود که مستمعین را بر آن

استماع اطلاع کامل حاصل شود بنا بر این بتفصیل هر یك پرداخت

اما اسامی کشتی جهاز بروزن مجاز وکشتی بروزن دشتی بفارسی

اسم جنس است وانواع مختلف واصناف متعدده دارد غراب

بروزن تراب که اعظم انهم است وبغله بروزن ظلمه وکالبط

بروزن بربط ودو بروزن نو وغنجر بروزن غنجر وبکاره بروزن

نظاره مشدد وماشیه بروزن حاشیه وجالبوت بروزن شاهی

توت وکیچی بروزن کیچی وبوت بروزن توت وجودی بروزن نودی

ودنکی بروزن زنکی وسنبوك بروزن مفلوك وقطیره بروزن

وطیره وغیره وهمگی اینها بشکل باشوق طول وبلند ظاهر اما اجزاء

کشتی سر کشتی که از همه اعضایش بلندتر است سینه بروزن کینه خوانند

وآخر کشتی را تفر بروزن نفر نامند عمارت در انجا واقع است در اغلب

کشتیها تا الالیت ونشانی در عقب وان نشانی را دود ریاستر در بر مالاد

بار است ودو مستراح در ان ساخته اند ونشانی محل اقامت نواست وادا

دبوسه بروزن ملبوسه گویند وچون دبوسه بلغت عرب ملح ماده است

مستبعد نیست که از این سبب با این اسم مسمی شده وتا الاد که نشیمن اشرف

ولعیار است نیم بروزن سیم نامند و بام هر دو را عرشه بروزن رعشه خوانند
و چون کشتی با اختلاف چند مرتبه است صحن مساوی بالا را سطح بروزن
صفحه گویند و مرتبه آخر در زیر سطح است خن بروزن من و آنچه در زیر
عماد است فول بروزن غول و مطبخ کشتی که غذا به ساختن شده سلبان
بروزن سلیمان چون سلی در لغت عرب دیگ است و مستراحش را دولی بر
وزن خولی نامند عمودی که در وسط کشتی واقع است او را دول بروزن
غول و دکل بروزن عمل نام نهاده اند و چوب بلند دیگر بطول کشتی است
و بادبان بر آن بسته میشود و بر جهت بالا کشیده بر سر دکل میدارند
او را فرمن بروزن خرمن خوانند و آن پرده را شراع بروزن شراع نامند
و در هر بغله سر پرده مختلف الانواع است با اختلاف ربلح او تنک میسازند
یکی را که اکبر است شراع الغودش نامند و وسط را شراع الوسط خوانند
و کوچک را شراع السقدیره بروزن زنجیره و قنبی بروزن حسینی گویند
و او پرده مربعیست مستطیل مختلف الاضلاع سمو تش را اسالحیست
سمیش که عرضش کمتر پوش بروزن نوش و طرفیکه عرضش بیشتر دمن
بروزن دامن گویند و پرده دیگر که بر چوبی دیگر بسته و بر دکل کوچک
بالای عرشه میکشند او را قلی بروزن قلی قلی بی دارند و پرده کوچک
که در روز باد بودن باد بر پا میکنند و در هنگام گردانیدن کشتی مشهور
بر جیب بروزن سیب است و پرده دیگر که در طوفان تدبیره و سایر اوقات
قوت باد ولو باهوم می بندند او را مربع بروزن مرفع خوانند و زنجیر با

طناب که آهن عظیم

باطناب که آهن عظیم [illegible] بابیش بر سر آن بسته بجهة توقف کشتی بدریا می اندازند
که او را [illegible] لنگر بروزن خنجر معروفست و ریسمانی طویل که بر
سر آن سوب و دنبی بسته و هر دو را شاه از علامتی معین دارد
و بجهة تشخیص عمق دریا می اندازند بر بلد بروزن خلد موصوفست
دیگر نام کشتی است که او را سکان بروزن دکان گویند از غرایب
امور و صنع خداوند بیشتر در او ظهور دارد و کیفیتش اینست که
از هر شر سود الحیست بد بوسه و اند بوسه منفذی است بر فول
و از آن بوزیر کشتی و دو تخته مربع مستطیل بهم که دو جفت دارد
میباشد و دو دو نوع در کشتی در آن زیر هست و در ریسمانی بالا بسته
و چرخی که در عرشه گذاشته سر طناب بچرخ بسته است بمحض حرکت چرخ
آن دو تخته زیرین متحرک و کشتی با این طول و عرض و این ثقل
و وزن حرکتی نماید و اگر احیانا ناخدای نخواسته اندک تغافلی
از تحریک چرخ شود یا که دانسته چرخ غفلتی و تجاهلی و در دو از
ستاره که بجهة تشخیص راه کشتی داریم برانداشته اند اتفاقی
روی دهد قطعا غرق او مهیا و مرگ را آماده باید بود و در تمامی
غرابها بعلاوه بیم دو بوسه و در بعضی از بغله ها عوض بیم چند
اوطاق کوچک میسازند و او را کمری بضم کاف عربی بروزن قرمی
خوانند و دیوار کشتی را برد بروزن خورد نامند و چوب قطور
که بعرض کشتی گذارند یا بطول بر اختلاف با دو گوشه شراع بان

لسته او دا دستور بر وزن مستور نامند و صندوقیکه جمیع اسنادات
در کشتی معتبر است او دا فطاص بر وزن قیطاس و تنگی بر وزن جنگی
و بیپ بر وزن نیپ خوانند و ظرفی که با او آب قسمت مینمایند بالدی
بر وزن اردی نامند و شبی بر وزن غیبی عبادت از جهاز
تخته بادبان بمثل چهار چوبه دو است که متر او را بطریق کتان پوش
تا جیل وغیره می بافند و دو لایه اربعه آن چهار حلقه که داشته
بسقف نیم بادبوسه یا بدیوار عرشه او بجنبه بعلت قلت مکان و
ذلت عیری در آنجا می نشینند و میواسد و دیگر بین بر وزن بیش
چوب طویلیست که بنیاد کشتی را برآو کذاشته و ساخته اند و مخطف
بر وزن مصروف بفتح میم چهار طنابست که فرمن را با آن طنابها
حرکت دهند و دیگر عبداد بر وزن حسیاد عمود کوتاهیست
مستحکم که چهار طناب مخطف بر او بسته است و در پیش روی نیم نصب
شده و جامعر بر وزن لامعه چهار غز است بیک تخته چوب محکم
که طنابهای مخطف را او حرکت بر نشیب و فراز میکنند دیگر شرط بفتح شین بر
وزن شرط دو طنابست که فرمن را بر دکل متصل سازد چون شرط بلغت
عربی بمعنی خفت است هرگاه فرمن از دکل دور شود آن بند را که بمثابه
بند خفت کشیده متصل میشود و موضع آن در عقب طنابهای
مخطف است و دیگر بر وزن خوست تمامت غرابها و بعد هام اختلاف
عدد توب دارد چنانچه در این سفر غراب دو دکی دیده شد که شش طبقه بود

ویکصد پنجاه

ویکصد پنجاه توپ داشت و یکصد پنجاه سرباز با وجود اینکه جهاز
جنگی نبود و تجارتی بود و خرج تمام شدن آن با اسباب کلا از قرار
تقریر قپیتان او یکصد و شصت هزار تومان شده قپیتان بر
وزن طیبان لغت ترکیست اصل آن قاپیتان است بمعنی بزرگ
کشتی و فلس بر وزن عرس بند بست که از کشتی بما شیر [?] می اندازند
تا از بند دکر عنه متصل شود بکشتی و علافر بر وزن حوافر بندیست
که طرف اسفل شراع را او مرتفع ساخته تا باد را نگاه دارد و چون
در نهر کشتی لامحال از آب دریا بخش نفوذ می نماید که جاشوبان بی
تفاوت زمان اخراج مینمایند و بادلو بدید باید ریزند آن آب را
جمه بر وزن ضمه خوانند و دیگر طعان بر وزن جهان و شاحن بر وزن
کاهن است چون کشتی را بار انداختن بدر با ثقل ضرورست
که موجب قرار آن شود از سنگ و خاک وغیره در قعر خن ریزند
بقدر احتیاج و آن را طعان می نامند و چون هر کشتی را اعتبار بار بر
اختلاف معتبر است پس از جمل از مقدار شاحن خوانند چنانچه
خداوند حمید در قرآن مجید فی الفلک المشحون فرموده است و
خاپور بر وزن شاپور که در افواه مشهور است که چون دهن و دیدن
باد مخالف کشتی را اقتدار بر رفتن نیست و بجهه نبودن مرسی توقف هم ممکن نه
لابد کشتی را از راه خارج و باصطلاح خود دریایی می نامند و مور با
طریقی می پیمایند بعد از رفتن مسافتی با خط غیر مستقیم بطرز مثلث

کشتی را بسمت راه میرانند که شاید از این ذهاب و ایاب قلیلی اندراه را ط
و زحمت باد را بالنسبه کمتر کشند و در اینحال شراع را بطول کشتی بمیانه
او شما لا آونک سازند و این انعکاس را خصوصا سایر انعکاس
کردن و تغییر بادها روی دهند عموما ملاحان بکوبند و با هوم بروزن ناشوم
اسم استانبرای آونک ساختن شراع بعرض کشتی در هنگام وزیدن
باد موالف چه در انوقت بغیر از این قسم آونک ساختن چاره نیست
دیگر لفظ زام است و از عبارت از جهار فرسنگ است و دیگر درجه
بروزن فرجار است که هر درجه عبارت از پنج زام است که بهیت فرسنگ باشد
اصطلاح کرده نام نهاده اند   عمله کشتی معلم بروزن منجم کسی را
لقب دهند که عالم بر بحار کما ینبغی باشد چه اگر کشتی را بغیر دریا
رانند بکناره نفتی کناره بگیرند باید مواضع و مواقع و زمان و مکان
مضار و منافع را داند بعرض و طول و عمق دریا و قرب و بعد
برا باد بهار از آلات از کتب فرنگان که تشخص داده اند تواند خواند و
مساکین کشتی با پس از فضل الله این وقتها دهانداکرچه جغرافیه
یونان و فرنگ سیس و انگلیس در این باب کمال سعی و اهتمام نموده اند
و سلطان در عمارات و بحار کاشتر و کتب چند قلمی داشتر و بر صفحات
نقوش کشیده کرا و را نامیده بروزن قاهر و اطلس بروزن اطلس منال
وا زجزئی چه جای کلی خاموش بنوده خاصه کتاب جدید که از لغت
انگلیس بعربی مترجم و بکنز الحجاد فی معرفة البراری و البحار معروف

و موسوم در دست ایشان است و غبه بضم غین بروزن جبه مشتق ان
غیبت است مقصود و منظور این که کشتی را بوسط دریا رانند که ساحل
و کنار هیچ نمودار و آشکار نباشد زبان بروزن سیحان نام شخصی است
که از سواحل و مراسی و بلاد و قلاع و قرای و بوادی مطلع و مستحضر
باشند چون این کشتیها برای راه تجارت پیمودن نیست و بجهات
عدیده از کنار عبور می نمایند که اگر بادی مخالف وزد خود را
بخشکی کشانند و اگر هیمه و آب کمی نماید بر اورند از براری و
جبال بر دارند و دیگر ناخدا بروزن بلخدا کشتی را دو ماخذ است
یکی معاملات و جستن مشتری و کذا اسند ز مبایعات و یکی
رئیس بر جاشوبانست و امر بگذاشتن و بر داشتن بادبان و کران
بروزن بتوان عبارت از نویسنده و مشرف حساب مداخل و مخارج
و مواجب این و آن و دیگر سکانی بروزن رهبانی در هر کشتی نفر اند
که ما النویر محرک چرخ سکانند و هر یک بطریق معین یک پاس که عبارت
از سه ساعت باشد پاس میدارند و سرهنگ بروزن فرهنگ که
رئیس بر جاشویان است و مراقب احوال ایشان دیگر ولید مضموم تب
وزن چند طفل اند از سیاه و سفید که در کشتی مشغول خدمات
هستند و جاشو بروزن خلجو اسامی عمله کشتی را گویند   مداخل
کشتی آنچه از کرایه و نول حاصل شود پس از اخراجات مرمت کشتی
و اغذیه عمله جات که عبارت از خرما و برنج و قلیل نان باشد تتمه

بالمثناه صفه قسمت میشود بنصف مالك راست و بنصف عمله جات
کشتی را اما لنکرگاه مرسی عبارت از محلیست که قابل انداختن لنکر
وایستادن کشتی باشد چنانچه خداوند فرموده بسم الله مجریها
ومرسیها یعنی موضع جریان آب و محل سکون وایستادن کشتی در آن
ومقصود از بندر بروزن عنبر مکانیست که انحراف از طریق داشته
در هنگام انداختن لنکر با چندان ضرر نرساند وغاوی بروزن
حاوی مغور بروزن حور هر دو اسم مرسی است لکن او را گر وسعت
وفسحت و تجاوز از آن موجب مفسد کشتی است غاوی گویند
و مرسایکه عمیق وطرفینش بهم نزدیک باشد جون گویند وجزیره بروزن جریره
رفیعی است که آب خروج نموده و دریا دیده از محیط باشد بخلاف ساحل
که کنار متصل به بر را گویند و دیگر بحر بروزن نحر دریائی را گویند که
متصل بدریای محیط باشد و بحیره بروزن بریده دریائی را گویند که
از بحار منفصل باشد و سموت از بحر اش بق و محدود چون دریای خضر ما
مازندران و خلیج بروزن حلیج دریائی را گویند که از بحری بزرک
خارج شده طرفی از آن به بحر ملحق باشد مثل خلیج فارس و بوغاز
بروزن کوباز بضم کاف این عبارت ترکیست و بلغت ایشان کلوبرا
نامند و در هر مکان که بحری انجا بالنسبه ضیق بهم رساند باین
اسم موسوم است مثل دریای هرمز مشهور و بوغاز قسطنطنیه
و باب بروزن تاب معبر باریکی است که در دو دریا واقع است و کشتی را

لابد

لابد از عبور از آن معبر است مثل باب اسکندر معروف بباب المندب
ورلح اسامی متعدد دارد و معظم آن قوسی و شمالی و ازیب
و دبوری و بحری و سهیلی و نعشی و مطلعی و مغیبی و سهیلی را ابوغما مرخواسند
جوو محین و زیدن عند التجربه ابر ظاهر میشود و هیچ یك از اینها بالطبع
مخالف و موالف نیستند بلکه موالفت و مخالفت بتبع از منه و امکنه
و ذهاب و ایاب است ولم بروزن سلم و مراد بروزن قباد و سرطم
بروزن غرطراین سه اسم اند عموم باد موالف را اعم از بادهای
مسطور و غیره کردن هنگام وزیدن کشتی را منتهای ملایمت باشدت
سرعت سیر بقسمی حرکت نماید که از طریق مستقیم انحراف روی
ندهد و از نهایت تندی ساکنین چنین تصور نمایند که کشتی
غیر متحرك و مقیم است بلی در نقصان تدبیره و بود که کیفیت از غیر ب
قلی خواهد شد با وجود باد موالف از شدت سرعت و کمال تندی
کشتی را انقلاب و تلاطم زیاد روی می دهد ولی جون مطلوبست
و محبوب با زهم بر این اسامی موصوف مطار کشتی مرتمی بروزن
مرتب و رش بروزن عش است مرتمی مشتق از رمی که انداختن باشد
جون در وقت فساد وزیدن باد غیر معتاد کشتی از اطراف غلطان
بلکه آب دریا جون سیل در آن ریزان و دل ساکنین بیچاره از غم لرزان
حرکتی که از طرفین عرض روی می دهد او را مرتمی وانکی که از سینه
و سموت دیگر بکشتی ترشح مینماید موجب تخته اشتغر باست آنرا

وش گویند وخواهر بروزن جواهر زمانی را گویند که نسیم قلیلی وزد و اهل
ساکنین بعلت قلت باد لوز دودوك بروزن نوك زمانیست که باد بالمره
منقطع ودستها بر آسمان بطلبش مرتفع ودبکولاحم بروزن ظالم آت
وآن دا الکیا اذا بالله در حلقه اطلاق کنند که کشتی قریب بساحل
بکام ونفود واجکر بروزن بلغچه حرکتی است که در زمان انقلاب کشتی از
انظر فیر طول واقع وجالسین او ار دا مضطرب وخاضع میسازد و دیگر
دربار انقلابات بی عد واحصی است وان بحمله ضربراست بروزن ضدصر
سرانان که با اتفاق مورخین ومعلمین وعامرین بحار ملالت قرین است
انجمیع وبجاتش موقوف بر فضل قادر سمیع است اول دالجمر بروزن
مصیطر گویند اوان زمان میزانست ومکان در خلیج فارس وبحر عمان
دوم بین هتی بروزن ستی واو دا زمان سنبله تا بستان است ومکان
دریای هندوستان سوم بین سلی بروزن حلیست واو دا زمان ز اواخر
نو روز شناختن مکان خارج از دایره امکان چنانچه در این فصل
کمال تشویش بجهة صاحبان کشتی وعابرین بلکه ساکنین دشتی بهم
رسد چو بکرات دیده اند که سفینه را مع ما یتعلق بها ومن سکن فیها
اندریا بساحل بلکه تجاوز نموده بجبال قریب بر بحر انداختند و لهادا از
شدت صدمه آن مرکب را حتم در جزایر و بنادر قالع انجار است وقامع بنیان
وجبال نعوذا بالله من غضب الجبار و دیگر و استانی است عمده که چون
اختیاری نیست در سر وطعنه مرقوم نگشت اینک عرض مسود آن

دفع مزاج ساکنین وموقوف طبیعت عابرین در کشتی است چه اکثری را بمحض
جلوس وحرکت وتلاطم غیر مانوس انقلاب کلی روی می دهد
مغمی علیه ومغشی عنه میشوند بجز تهوع وغثی وغیشان پیاپی و
نخوردن غذاء ونگذاشتن فرایض از قضا و ادا حاصلی ندارند غرض
غرض رفتن سفر دریا ونشستن در کشتی بحر غراب در وجه فرنگ خلاف عقل ونقل و
شرع وعرف بلکه بی انا استماع واطلاع حرام چه حدیث من دخل فیها معتمد
ومن جزع عنها موجود که نسبتش را بحضرت امیر المؤمنین میدهند
مشهور بین الانام است ومذکور در السنه خاص وعام وآیه وافی هدایه
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه اینمعنا را برهانست تمام کیفیت
غراب دودی بطریق کلیت باید دانست که با بغلی جسمش ضد نیت
مجملی از مفصل این است اولا بغله کوچك وغیر محکم استعداد و
وسیع ومبروك وبی نمایت متحکم دوم این عیب بالشومیتی و کثیف است
وآن با کثیره ومتنه وبی غایت لطیف چنانچه روزی دو دفعه افکند آن را
میشویند سوم این را اوطاق مخصوص نه را است وان ابیت وبیه بر اختلاف
وثاق مخصوص برزن ومرد چهارم بیودن بالوعه ومستراح در این است که
موجب امراض وباعث اعراض ساکنین وعابرین ودر آن دو بهر دو را دوطا
بالوعه مخصوص دارد که بستن از نیابد و موجب تغسیل وتطهیر شود
مخصوص بحکم داستان این که بقدر جمعیت باید در این ابکی به
نمایند وبا اتفاق بر دارند اغلب این است که بجهة امتداد آب

کنفو با غلامی در کشتی ببندند با شنوند بالکلیه ضبط نمایند بخلاف
انها اکر کمال تسلط و استیلا در هر جا داشته و احدی را بر نظر نمی آرند
باین سبب است که بعضی ایرانیان که صاحب جهازند بوساطت برخی
علم انکلیس کرفته در عور بلاد و لوا این با میدارند تا اسباب مت
هند و بر اسیبی مبتلا نکردند حیرت غریبی و حسرت عجیبی مرا
روی داد که با وجود سلطنت ملک الملوک و مرا وده با دول خارجه
چرا این مردمان مفلوک کیفیت را بعرض اولیای دولت قاهره
سلمهم الله نرسانیده و لوای مراسم سامی سلطان معدلت بنیاد
نکرفته که از ننگ موهوم و برای نام نامی از صدمات
خلاصی یافته مشعوف شوند سبحان الله تا در قلم زبان درباری
بود و طایر بیان هرزه پروازی کو یا حدیث من حسن اسلام
فراموش و حکم من جمع عن ذنبه فذمه حسنش بیرون از کوش
صلاح مملکت خویش خسروان دانند کدای کوشه نشینی تو حافظا
مخروش نعوذ بالله من شرور انفسنا اما کیفیت موسم
دریا و ذهاب و ایاب بمکه معظمه اکرچه بجهات عدیده کربلی مدت
خداست و دیکر تغیرات دینی در این سخنان اعتمادی نباید و بر این
اقوال اعتقادی نشاید لکن چون بوینده کان بحر کوینده کان
اند که اغلب این است و اکثر چنین بر حسب تجربه و تتبع معین
و منحصر بوده اند لهذا تلف میشود که موسم رفتن بمکه اند هم عمر

سفر تمام و صبح عمر مردم قرین شام میشود و از آب خارج نمیخواهد عرق
از آب دریا میکیرند و آب کوارای محلل بجوی رند و بعضا بقر نمود اند
ششم این محتاج بوزیدن باد است و الا مقیم و از حرکت باز است و از
عدم باد مشوش نیست هفتم این تشویش هم از باد است چه اکر او قات
باد مخالف وزد نه او را مانع بلکه رادع است و آن کو نیز مخصوص به
بنیان مرصوص است صرصر این او و فشار باز نمیدارد و هر باد مخالف
نسیم نمیشمارد هشتم این بلای علاج محتاج بر فتن کناره بطریق اعوجاج
و با وجود این تقسیم که بتفصیل عرض شد کما ینبغی از عهده محامد و بطور
مثلث حرکتی مینمایند که شاید ثلث از آن را بپیمایند در چنین حالت در روز
یک نام نمی رود و بر آنچه بر هر کاه روزی باد موافق وزد شبانه
روزی شش هفت نام پیش بیش نتوانند بخلاف آنکه بخط مستقیم در غیره
دریا عابر است و مسافر اقلا شبانه روزی بیست نام طی می نماید نهم این را
معلم و طبیب نیست بلکه اینها بهر بلد و دیار که میگذرند شخصی را اتفاق
بهمه تشخیص برای بی وقفه همراه میبرند بعکس آنکه طبیب حاذق و
معلمین صاحب وقوف صادق دارند و علاوه بر آن کتب نا معدود
و نقشها ی غیر محدود در دست دارند که الحق عقل حیران است و ازینها
پریشان از بحار و صحاری و جزایر و جبال و بر ادنی تغافل و تهاون جایز نشمرده
عرض و طول و عمق هر جا را معین و بدقت نکاه داشته اند و هم جهات
ابوابی هر جا را و خانهای نفست و عجز و تملق تا بسا نو لعمل و ظایف حضار اکر

بکر نا عار

الی دهم حمل واو و اقول بروزن دخول خوانند وفصل بهار تا نصف جوزا سبب
الی اخر میزان واین داد بور بروزن دحور نامند وموسم تدبیره بر
وزن شمشیره ودمانی بروزن حیوان وبین غیثین بروزن زینین
زینتین که غروب ثریا باشد جزء دبور است ومحور بروزن محور
جزء مقول حال زمان این امد که زبان بر بیان کیفیت مسافرت
کشاید خلاصه از روز دوشنبه دوازدهم ماه مبارک
رمضان داخل خلیج فارس که اول ان از حور بصره میباشد شده
قطع مسافت نموده از محاذات بنادر فارس الی بندر عباس
واز غبه سلمه بسلامت گذشته از بندر ابوشهر الی غبه
سلمه که اخر خلیج فارس است چهل زام تمام معین نموده اند واز غبه
سلامه که اول بحر عمان است الی بندر مسقط بیست زام تحدید
شده که از بندر بوشهر الی مسقط شصت زام کامل میشود روز
یکشنبه بیست پنجم شهر مذکور که عبارت از چهار ده روز است
به بندر مسقط رسیدیم از کشتی ورود امده در خانه منزل کردیم
شهر مسقط جزو مملکت فارس بوده کوهی بران محیط است و در جهه
جبل که معبر خروج ودخول است بین دریا وساحل متصل به
شهر است که در ان مختلف واهل سنه وجماعه ونصاری ویهود
وهنود وملاحده اسماعیلیه وبعضی شیعه قلیل البضاعه متفرقه
فراری از هر جا وطن شهر سا کنند اگر چه سید سعید خان

ابن سلطان

ابن سلطان که دران ولایت حکمران است خارجی وناصبی است ولی سلوکش
بیا برا نیست ووجودش را چنین مایه که احدی را یارای اذیت و
استفسار مذهب وملت با دیگری نیست وبا وجود اینکه پس از
اقرار به رسالت رسول ثقلین صلی الله علیه واله وسلم وخلافت
شیخین وانکار حضرت امیر المومنین ع بجهت تعیین نمودن حکمین
وعدم اعتقاد بمعاویه وذو النورین عبد الرحمن ابن ملجم را امام
خود می دانند در مساجد حضرات شیعه ووضو می خوانند
ولعن ابن ملجم را بر زبان نمی رانند احدی را منع وردع ننموده در
مقام دفع بر نمی اید بلی الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم
مداخل مسقط از عشور وزکوه سالی شصت وپنج هزار تومان میشود
که بجز این بهیچ اسم ورسم از رعیت وساکنین حواله واطلاق
وداد وستدی نمی نماید وسید سعید خان که حال اورا بقاعده
سلاطین قدیم یمن امام می خوانند در لفظ سید معنی لغوی
اورا می خوانند مردی عاقل وکامل ومجرب ودانا است چون ارباب
توقع زیاد داشت مصلحت خود را در توقف مسقط ندیده بنا بسط
ید وتمکین ولد خود سوینی بمقاطعه بیست وپنج هزار تومان نقد که
هر ساله براو هد منتقل وخود سه سالست که بسواحل رفته فتوحات
بسیار نموده از انجمله که مذکور میگردد سالی بقدر دویست هزار تومان در
انجا عمل می نماید وهر از چندی ولایت وملکی میگشاید بلکه بنای او

ابرانست که دیگر عود بمسقط ننموده بفراغ بال روزگاری کذرانند لکن
حضرات وهابی سال گذشته در مسقط انقلابی نموده بر خیره کی
افزوده لخوالامر مبلغی تنخواه از سو نیی گرفته در صلح کشودند حال
نیز کمال احتیاط و پرهیز را از ایشان میکنند با اینکه در جبال شامخه
محیط شهر برج مستحکم و دو قلعه کوچک محکم و توپهای بزرگ معظم هست
که یکی بالحافظ حضرات اوابست بجلالی معروف و دیگری بالحارث
حضرات بلوچ بر منزالی بروزن میدانی موصوف و کشیکچیان بطریق
قلعه محصور شب را ابداً نمی خوابند و یکدیگر را باصوات انکر الصوت
الحمیر میخوانند بلکه بر دیگران نیز خواب را حرام چنانچه بدون اغراق دو سه چند
شب توقف از ما هم قطع آرام و قرار نمودند حاجی محمد هاشم ولد
مرحوم حاجی محمد رحیم تاجر شیرازی که حال در آن ولایت مجاور و عامل
جمعی از تجار ترک و تازیست الحق کمال مهربانی و محبت را نموده
و روز بروز از فور مرحمت بر خجلتم افزوده انما ماکول حیزی در آن
ولایت هست که در تمامت ایران یافت نمیشود و آن ماهی است هرچه خواهم
از وفور لطافت و نزاکت و طعم آن حکایت کنم به بیان نیاید و موقوف
بخوردنست چه دهان از گفتن حلوا شیرین نگردد دا از اسماع وصف
لیموی شیرین و انار ابجا وصولش را چشم براه بودیم پس از دیدن و
چشیدن محقق گردید که داستان تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه بوده بلی تعریف غذای جسم نمودن دلیل بر بی روحانیت است

اولی اینکه

اولی اینکه از غذای روح که مایه فتوح و باعث راحت در هر شام و صبوح هست
حکایت رود دوان قدری از احوال خیر مآل سعادت اشتمال شیخ المشایخ
شیخ سلیمان بحرینیست اگر اعلم علمایش گویم جاهل بوده ام اگر
افضل فضلایش خوانم از فضیلتش غافل بوده ام اگر سلمان عصرش نامم
بمفاد الاسماء تنزل من السماء ده در حرم گفته ام و اگر حسن الخلقش دانم
حسن خلقش را نهفته ام سبحان الله انسان کامل و عالم و عامل و فاضل
عاقل محتاج باذل در این زمان چون این حکیم سخندان چشم ندیده و
گوشی نشنیده هرچه در مدحش سرایم تحصیل حاصلست و هر قدر
بوصف تقوایش لب بگشایم چون از عهده نمی آیم تطویل بلا طائل
کتاب وصف دری آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری
چه فایده که قدرش مخفی و معیشتش تنگ و غیر کافی و موقوف بر الطاف
خداوندیخواست فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و
دانش همین گناهت بس وکم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وکم جاهل
تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حایرة وصیر العالم النحریر
زندیقا از حاکم مسقط هر ساله بیش از این خدمتی برکارش میشد
چندی قبل گویا کیفیت حالش را بدربار معدلت مدار شاهنشاه جم جاه
عرض نموده بودند سلطان عطوفت بنیان بطریق استمرار مبلغی
از بابت مالیات بندر عباس بجهة معاش جنابش برقرار نموده حاکم
مسقط پس از اطلاع و استماع مقرری خود را موقوف و پس از یکسال

مستمر بی فارس نیز منقطع حال با کثرت اهل وعیال بدون مدخل دران
ولایت با کمال تعب روزی بشب می بردم علی ای حال الجمعه هفتم
شهر شوال که عبارت از سیزده روز باشد دران ملال نهایت ضعف
وپریشانی احوال متوقف عصر روز مسطور بکشتی امدیم شب را در انجا
ماندم صبح شنبه هشتم رو براه نهاده یکشنبه نهم براس الحد که معبر
تمامی جهازات یمن ومسقط وهند وسنان ولخر بحر عمان واول
دریای غربی هنداست رسیدیم وازانجا کذشته از عقبه سلامت که
او بحر عمانست الی راس الحد که الخوانست بیست وهشت زام مشحون کرده اند
در روز دوشنبه بیست وچهارم شهر مذکور بمحاذات جبل نوس بروزن
بوس وبعلت نداشتن اب وهیمه قرین افسوس کشتیم لاعلاج از ورود
احتیاج لنکر انداختند وازورود بجهت اوردن اب درنک نموده
صبح سه شنبه بیست وپنجم در حین طلوع سلطان انجم بادبان
برداشته روی براه کذاشته ودر روز پنج شنبه بیست وهفتم
بفرتک بروزن ورنک که بر اعتقاد مباشرین کشتی مکان اطمینان
وداد بشارت بعبور یافتن وکرفتن نشان مژده کانی بر اقسام مختلف
از ایشان است رسیده توقف را مجال ندیده عبور نمودیم در یکشنبه
غره ذی قعده الحرام صبح را بشهر مکلا بروزن مطلا وعصر را به
بروم بروزن عموم رسیدیم وکذشتیم این دو ولایت من جمله حضر
موتست وان مملکتی است مستقل در کمال وسعت ودار الملك او دوعن

بروزن روشن

بروزن روشن بفتح دال خوانند وازان شهر الی صنعا بروزن صحرا که دار الملك
یمن است بیست وپنج مرحله معین وهر مرحله بر وفق امثال عرب شش فرسنگ است
وجه تسمیه او را انچه نوشته اند اینست که یکی از انبیاء علی نبینا وعلیه السلام
در انملك مقیم وبابلاغ اوامر ونواهی خالق علام قیام داشت اجل موعود
نبی رسید وبشامش را بجهت مرك وزیدن باد نسیم حضر موت جاری
کردید انکه بکثرت استعمال بفتح ضاد بسکون ومیم بضمه مبدل امد
سه شنبه سوم را با کمال الکدورت ومحن از عدن بروزن یمن که من
جمله مملکت یمن والان در تصرف دولت انکلیس است وبما یعرف
خدیعه تصرف نموده کذشته عصر روز چهارشنبه چهارم از
مضیق مندب که معروف بباب اسکندر است والحق معبری پر خطر
وحضرات معلمین را انکذشتن آن الامان والحذر با خر بحر هند واول
بحر احمر است یعنی دریای قلزم بعنایت قادر عنایت کستر وبتوسل
بحضرت پیغمبر وائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر
بدون نقص وضرر عبور نمودیم وشب را در انجا لنکر انداخته غنودیم
از راس الحد که بر بحر وبحر هند تا باب اسکندر که اخر انست یکصد و
سی ذرام محدود است صبح پنجشنبه پنجم ذیقعده را بادبان برداشته
همت بوصول مخا بروزن سها کماشته پس از صدمات متواتره
از دیدن شراع وبر بستن بند سکان وریختن امواج امواج در دریا
بکشتی ونشستن کشتی در کل قریب بغروب بلنکر کاه مخا رسیدیم

وشب جمعه را بهزاران شوق بسر رسانیدم وروز جمعه ششم باوجود
شدت باد بلطف خدائی اعتماد نموده در ماشه نشسته بشهر مخا
پیوستیم از مسقط الی مخا یکصد وچهل زامست در ضرف بیست و
هشت روز پیموده شد مخا شهری معتبر واز بلاد یمن در کمال آبادی
بوده بخلاف حال که بجهة صدمات سپاه وعبور اتراک روم و[illegible]
شوم از حلیه آبادی عاری واهلش بولایات عرابی یمن مملکتی
وسیع است وولایتی فسیح دار الملکش صنعا بوزن صهباست
در قدیم الایام متصرف خلفای علویه مصریه بوده پس از چندی
از انقراض دولت علوی وعباسی سلاطین روم اورا متصرف و
چنانچه تغییر قاعده دنیاست جمعی از سادات حسینی زیدی المذهب
پس از کشیدن زحمات وتعب اورا صاحب شده در کمال استیلا
وریاست می نمودند وخود را امام دانسته وملقب بامیر المؤمنین بودند
چندی احوال بدین منوال بوده تا سلطنت وریاست بر اولاد
خود رسا[illegible] تا زکو منجر بر انجهال رسید ومحمد علی پاشای
مصری بر شامات وحجاز از جانب سلطان روم صاحب اختیار
وحکمران گردید دستی بریمن باز وپائی بر این ولایت دراز نمود مخا
وحدیده بروزن زبیده وابو عریش بروزن حشیش وبیت الفقیه و
زبید مضموم بروزن عبید که از بلاد معروف وکوهستان که بوفور
وکثرت وآبادی ودولت موصوفست تصرف نمود ابراهیم پاشای ولد

ارشد خود را بحجاز وموضوعه یمن حاکم باستقلال والانفراد نمود
وهمت عالی همت را بر تصرف صنعا کرده منزلی مخاست مصروف
داشت وخود را مالک تمام ملک یمن می پنداشت مقارن این حال
هنگامه خواندگار ومحمد علی پاشا چنانچه مشهور است ظاهر و
آشکار گردید وفرال ثلاثه فرنگ که عبارت از روس وانگلیس و
فرنگیس باشد بر امداد سلطان با محمد علی پاشا بنای خصومت
وجنگ گذاشتند تا اینکه پس از دعواهای بزرگ فرنگی وترک کار
بر اصلاح رسید وامر باینجا انجامید که مصر واسکندریه را
پاشاه داشته واز باقی ولایات خود را خلع نکان لم یکن انگاشته
او نیز ابراهیم پاشای ولد خود را احضار چون شریف حسین نامی
که از سادات حسینی زیدی از صنعا زاده در سرکار وش خدمت گذار
بود برابراهیم پاشاه مرقوم داشت که موضوعه بندر را بشریف حسین وا
گذارد وخود بمصر مراجعت نماید او نیز بر حسب فرمان پدر اطاعت
وریاست ولایات را بر او مقرر داشت همگی اهل ملک چشم براه
حکم قیصر روم را منتظر بودند از دولت عثمانی حکمی صادر نگردید
وکسی فرمایشی در این باب نشنید شریف حسین الان حکومی مستقل
ومنفرد دارد وخود را مطیع هیچ کس نمیشمارد بلی چون ولایت ولایت
سنه وجماعت است اسم سلطان در خطبه جمعه مذکور میشود ولی
شریف مذکور چنانچه مذکور گشت زیدی مذهب است غدغن

نموده ومنع فرموده که اسامی خلفای ثلاث را در خطبه نخوانند خلاف
ایشان یونانیان نتوانند علمای ایشان نیز اسم سامی ونام نامی
حضرت امیر المؤمنین قاتل الکفرة والفجرة را در خطبه بر زبان نمی‌آوردند
پس از درود بر نبی صلعم بگفتن علی اصحابه المهاجرین والانصار قناعت
مینمایند دیگر از امورات معظمه شریف حسین اینکه علم
انگلیس را در مخابی افراشتند پس از استیلاء علم را سرنگون
وبالیوز را از شهر بیرون نمود اما کیفیت صنعا این است که
سید محمد نامی در خدمت شریف حسین بجاکری قیام وبخدمات
مرجوعه اقدام مینمود ومواجبی معین ومرسومی مشخص داشت پس از
رفتن از انجناب مستمنی گردید که چون این مواجب مرا کافی واین مرسوم
اخراجاتم را وافی نیست وتوقع زیاده هم از شریف موجب تخفیفات
عنایتی نموده باب لطفی برم روی کشوده تعلیل نوکری ابواب الجمیع فرموده
کردن شاید بعضی از نواحی یمن را متصرف نمایم وعقدی از کار خود
گشایم شریف نیز مسئولش را قبول واستدعایش را مقبول وقتی
همان وگرفتن بعضی از نواحی صنعا همان حضرات عنذ ماوی جرت
انجا که خود مایوس واز رفتار انجوان بی ننگ وناموس قرین ندامت
ومایوس بودند بسید محمد در خفا نگاشتند که در آمدن تعجیل نما
که صنعا را بتو میسپاریم آن نیز بدون پرهیز وتشویش از سینه از روی
دعوی براه نهاد چون حاکم سابق پس از استماع واطلاع بدانجو مقابله

از شهر راندند سنثر از همه جا کوتاه وحالش چون روزگار بدبختان تباه
آخر الامر مصلحین در میان افتادند وقرار کار را چنین دادند که خانه
واملاک انجوان جاهل غافل در تصرفش بوده وسید محمد سالی
مبلغی هم به او عنایت نماید که در خانه خواید وکرایه بولحت کشاید
او نیز این را غنیمت شمرده در گوشه خانه خود خزید وسید محمد الان
در صنعا حکمران والطاف شریف حسین را فراموش وچنانچه
شنیدم ودیدن مردمان بی وفا است از اظهار اطاعت شریف حسین
خاموش ودر کمال عقل وکیاست وتمهید وفراست سلوک وراست
مینماید بحدی که شریف حسین ظاهرا زبان بشکایت وعدم وفا
از نمیکشاید شریف حسین را دار الملک دنبید ومامن ابوعریش
ومداخل عشور ورود کواه از غلات وحوانات تجار اخوا قلیم دوم است
هوا نیز کرم ولی متصل در آن بی ورزد وکلیه منفصل نمیگردد
چنانچه بی نواکاهی دو ماه وسه ماه بجهة شدت با مخالف سیلاب
توقف مستلا میشوند بعضی این بلد را اخ الوریح نوشته اند ولی کثرت
استعمال مشهور به مخا است واین شهر نیز چون مسقط بوشهر ابجای
ندارد آنها بادو غدیر واقعه در صحاری وقنات آب آورده بقیمت گران
میفروشند وغربا بناکو از میخرند ومینوشند با وجود تعجیل در ورود
بجهة معامله کندم صاحب غله تعطیل روی داد چهار روز آن
اتفاق افتاد عصر سه شنبه دهم ذیقعده الحرام با تشویش تمام

رضای ساکنین و استرضای آن و این لنگر را برفین قریب جمعی را
غمین و قلوب را اندوهگین نمود پنج شنبه نوزدهم را طوعاً او کرهاً
در آنجا مقیم و در محاذه مرابحه و معامله مستقیم صبح جمعه بیستم
لنگر برافراشت و دلها را خوب سند داشت اول ظهر از جزیره جنا
بیات بروزن والزاریات که محل غوص یسر میباشد گذشته قریب عصر
از دو جزیره مشهور بکوی بروزن توفی وغروب بجزیره شیخ الحمار
و طلوع صبح یکشنبه بیست و یکم بمرسی ابوشهر از بفضل خداوند
رحیم رسیدیم و لنگر انداختیم چو این بنده سرمند را عقیده
این و جمعی از مخالطین متشرعین ساکنین بغلبه راسبقه چنین که در آن
مرسای پائین آیند و بخط مستقیم بسعدیه که میقات اهل یمن است
شتابند محرم شده روی بمکه نهند برخی از خواص کمتر از عوام
و عوام کالانعام بجهة بعضی خیالات خام هجوم عام نموده زبان
بمزخرفات گشوده این رای سنجیده را که شرعاً وعرفاً پسندیده
بود قبول نه نموده از شب را در آنجا نیز متوقف صبح یکشنبه بیست و دوم
حرکت و بسبب نزول باران و اختلاف هوا و وزیدن بادهای مخالف
در دو روز بودن کشتی بقیه دریا در شب انقلاب و اضطراب بحدی
روی داد که تحریر پذیر نیست روز سه شنبه نبود غم گرفتار در جای قرار
نبود نه پای فرار کار بهمه دشوار آخر الامر از فضل کردگار و لطف ائمه
اطهار بعد از ظهر بادی موافق وزید و از غم نجات بهم رسید

بکشتی نشسته روانه گشتیم ظهر چهارشنبه بیست و پنجم هم بجدیده که
کیفیتش قبلی کرده بیرسیدیم املاً در آنجا رفتن را آهنگ نمود
عصر همان روز به باب قمران بروزن دیوان که آن نیز معبری
خطیر است گذشته در آن مرسی بجهة آوردن آب مفاسد عظیم
که از انداختن لنگر روی داد الی صبح جمعه سیزدهم بناچار متوقف
علی الصباح لنگر برداشته همت برفتن گماشته ظهر همانروز
بمحاذات هیتر بروزن چته وعصر بجزیره بروزن ویران که
محل غوص مروارید است عبور و روز شنبه چهاردهم بجزیره کوه حاک
ام الفیادی که بجهة وفور موش باین اسم مسمی است رسیده
بعد از اعمال عبور و یکشنبه پانزدهم بجزیره کتبل بروزن دو
سنبل بضم کاف وتاء و فتح باء گذشته و دوشنبه شانزدهم
علی الصباح بمرسای برك بروزن شرك رسیدیم و چون کشتی را
خفتی بعد اصلاح کنیم بهم رسیده بود و در حرکت سرعت
نداشت لا ابدا بجهة آوردن سنگ از صحراء و میزان نمودن کشتی تا
در دو یا بادی نیك لنگ نمودیم سه شنبه هفدهم را حرکت و
عصر آن روز را بجزیره کدبان مدفنیست و مجدی ابن یعقوب
در السنه وافواه معروفست عبور نموده عصر چهارشنبه هیجدهم
ماه بر قصبه قنفده بروزن کنبده که اول ولایات حجاز و من
اعمال جده است رسیده چون ناخدا را منظور بیع خرما بود بندر

غروب خود را بکنار دریا رسانیده لنگر انداختند شب سه شنبه را آرام
بود صبح سه شنبه بیست و چهارم لنگر کشیده روی بجده نهادند
باد شمال مخالف وزیدن گرفت امواج امواج بحر بحرکت آمده
بکشتی ریزان و حجاج از رجال و نسوان و دل از جان بنموده در
کیفیت روز مذکور زبان از تفصیلش لال است و مرغ بیان
قاصر است و شکسته بال الخلاصه در ظرف هشتاد روز لنگر حرکت
از بندر ابوشهر الی جده بود چنین صدمه و لطمه روی نداده خدای
رحیم باب رحمت را گشاده عصر امروز کنار نمودار و بهزار زحمت
لنگر انداختیم و لوای شکر منعم حقیقی را بر افراختیم شب چهار
شنبه قریب بجده توقف نموده صبح یوم مسطور با اینکه بر سر
بندر جده چندان مسافتی نبود لنگر بر داشتیم که شاید بخط مستقیم
خود را رسانند از شدت باد ممکن نگردید آخر الامر بهزار مشقت و
ملالت و مرارت و زحمت و اهتمام معلمین و سعی ربّان و کرّان
و سکانی تا سه ساعت بغروب مانده یکفرسخ راطی نموده بسلامت
و صحت از دریا نجاتی حاصل و انجده بدولت سرای جناب حاجی
سید موسوی مقیم شدیم از بابا اسکندر الی جده که بطرح آب
و ستم بر قلزم شصت نام تمام است بمجموع از بندر ابوشهر الی
جده دویست و شصت و نام است و در چند روز توقف گرفتار تا
عشا بودیم الی الغروب شنبه بیست و هشتم که سیوم کامل بجهة

اخراج اموال

بجهة اخراج اموال حجاج از گمرک و جستن مکاری در اینجا متمکن شب
یکشنبه بیست و نهم اول مغرب از خانه حرکت و بعد از خروج از دروازه
حسب الحکم نایب منع و ردع روی داد ناچار چون بخت خود راجع
و اموال و اسباب بسیار از حجاج بر حفیه و سرقت رفت روز یکشنبه
بیست و نهم هم در اینجا ماندیم و اشکها برخسار فشاندیم
تا بوساطت جناب حاجی سید موسی حجاج را مرخص نموده شب
دوشنبه غره ذیحجه الحرام با پای پیاده از دروازه بیرون آمدیم الی
بدوش حمال و در بیرون شهر حیران و سرگردان منتظر حمال و
آوردن جمال بودیم روز دوشنبه غره بعضی از حجاج خود را بهر
بوزن دمعه که اول منزل و چهار فرسنگ مسافت رسانیده
و برخی در میان راه بکوهی پناه و خود را بدامنه جبال کشانیده
و این حیران با چند نفر از رفقا در همانجا سرگردان و پریشان الی سه
ساعتی شب سه شنبه دوم متوقف بودیم تا قلیلی شتر مفلوک
و ساربان بدسلوک بهم رسید لاعلاج حرکت نموده دو ساعتی
روز مذکور خود را در بهره برفقا رسانیدیم چون اراده این وداد
تحریر چنین که از اوضاع هر بلد حکام و اشخاص معروف و آب
و هوای آن ولایت قدری حکایت و بر مستمعین این فقرات را مکشوف
دارم بنابر این جسارت نموده معرض میشود که حاجی سید موسی از
اهل نیوای دشتستان فارس است و قریب بسی سال میشود که

در جده متمکن و در این بلد متوطن است سیدی عزیز و محترم است
و بغیرت و عصبیت سمر است و بوکالت عجم موصوف و مشتهر
الحق بقدر وقوع ساعیست و این کله پی شیان یعنی خجلج بنام
و نشان ایران از ایامی هر ساله بر اتفاق حجاج بمکه می رود و از وجودش
دفع ضرر از بسیم و ذب بجهت حجاج حاصل میشود و لیکن چون از سلطان
عجم بر فرمایشی و نگارشی و سفارشی کما ینبغی سرافرازی ندارد
چنانچه بایست شاید از عهده بر نمی آید خاطر دارد که مهندس خیال
بیان از انحال می پندارد مشتمل بر طبقات خمسه و هر طبقه مبنی
و بیوتات مد و با عراق هزار نفر سکنا میتوان شد و حجاج و زوار
در ذهاب و ایاب در آنخانه منزل کرده و در حین حرکت خاطر
جنابش را بمبلغی معین مسرت قرین می نمایند هوای جده گرم
و از اقلیم دوم است و آب جاری در آنجا نیست چاهش آب شور دارد
هرگاه از تفضلات حضرت باری نزول رحمت شود در غدیر ... که ها
مجتمع و از چاههای شوری مرتفع و بوی ... منتفع و آب عذب
مینوشند و بشکر واهب العطایا میکوشند نوع غلات در آن
بلد میسر نه ولی از نقیل هند و ادم و خیار و بادنجان و سبزی الات
وافر است چه بجهت نزول باران از آسمان تخم میکارند و بپرورش با
بر میدارند و نزول رحمت در آن ولایت فصل و موسم ندارد اتفاقا
سالی چهار دفعه اجناس مسطوره را مزروع و بر فضل حکیم علی الاطلاق ...

هوای زد

بحصول بالحاصل ... خود میسازند در وجه تسمیه جده اختلافست بعضی
بمناسبت مدفن حضرت حوا بجیم مفتوحه می خوانند و جمعی جیم مکسوره
میدانند چه جده مکسوره بمعنی بولست و این ولایت هم پر منفعت و مدخول
حاکم ولایت در این زمان شریف پاشاه است که در مدینه طیبه بوده
تفصیل این اجمال و تبیین این مقال اینکه چون محمد علی پاشاه مصری
پس از استیلا و حکومت حرمین شریفین شریف غالب که بعلاوه
شرافت مکه در حجاز بر همه کس غالب بود مغلوب نموده و لشریا که
بدوازده کرور معروفست متصرف و او را با اولاد ذکور بمحوسا ...
روانه و بجهت دفع بدنامی شریف محمد نامی که در کمال بدکامی و فراری
براری و در بوادی متواری بود با وجود حکومت ابراهیم پاشای
ولد خود بتمامی حجاز بشرافت مکه معظمه اش معین فرمود پس از انقراض
حکومت پاشای مصری شریف محمد بحالت خود باقی عثمان پاشا نامی را
بجده و شریف پاشا اسمی بمدینه طیبه از دولت عثمانیه بحکومت مامور
ساختند در سال گذشته عثمان پاشا دعوی حق را لبیک اجابت
گفته و روی از این جهان نهفته او ضلع ملا ناشفته و مفسدین
خفته بیدار گشته کیفیت را بعرض دولت عثمانیه رسانیدند چون شریف
غالب بیزد را سلامبول از دنیا رفته از دربار قیصری پسر اکبر شریف
عبد المطلب او را بشرافت مکه و پاشائی دیگر معتبر و مسمی بعلی پاشا
بحکومت جده مقرر و مامور پس از استماع و اطلاع محمد علی پاشا این

ابدا صواب ندیده بنا بر مصلحت خود عرایض متواتر مخصوص منع و دفع
این دو نفر بدولت فرستاد قیصر عرض او را نه پذیرفته و کرد ملالوا از خاطر
پاشای مصر موقر ایشان در آمدن تعجیل و بجهة تحصیل رضای محمد علی
پاشا به مصر آمده کمال تعظیم و تبجیل بر ایشان نمود و حرکت ایشان از
مصر باعث تعجیل گشته مجددا بدولت بتفصیل نگاشت و بلطایف
تعارفات همت عنیع این دو بیچاره گماشت سلطان که از سابق
ملتمس او قرین به اجابت نداشت از اتفاق در شبی که فردا حرکت را عازم
و رفتن را جازم میشمردند هر دو در گذشتند و حکومت را بدیگران گذاشتند
پس از اخبار این اخبار بدربار شهریار بدوم چنین مقرر رفت که شریف
محمد بن عون که سابقا در مکه حکمران و شریف پاشا از مدینه طیبه بجده
آمده و به حکومت آن بلده معموره آبادان و مر عسکری و سرحد
داری حجاز سرافراز و ممتاز باشد مداخل جده منحصر بعشور است
و نیم عشر ایشان از قاعده و دستور از قرار اقوال بعضی ثقات [illegible]
سالی شصت الی هفتاد هزار تومان مداخل گمرکخانه آنجا است و از این
آبادانی ولایت ظاهر و آشکار است دیگر این شهر را مساجد متعدده
از آنجمله مساجد خمسه است که علمای مذاهب اربعه در آنجا امامت مینمایند
در روزهای جمعه نیز در تمامت مساجد نماز جمعه گذارده میشود
خلاصه دو ساعت بغروب مانده روز سه شنبه دوم از بحره حرکت و پس از
انقضاء دو ساعت از روز چهارشنبه سوم در ساباتی یدونات و علف

منزل نمودیم

منزل نمودیم روز پنجشنبه چهارم با اینکه چهار ساعت بغروب مانده روز پیش
حرکت نموده بودیم ظهر بسعدیه بار گشودیم عصر محرم گشتیم جمعه پنجم
علی الصباح به بیضا رسیدیم و عصر همانروز حرکت و صبح شنبه ششم
وارد مکه معظمه و بطواف و سعی مشغول گشته قریب بغروب بمحل شدیم
از جده الی مکه معظمه بخط مستقیم دوازده فرسخ است و در صورت
رفتن بسعدیه بجهة احرام چون منحرف از راه است سی و دو فرسخ و مسافت
از شیراز الی مکه معظمه از راه بندر ابو شهر تا و بحرا و طریق جده
هزار و یکصد و سی و چهار فرسنگ است و یکشنبه هفتم نیز در مکه
معظمه بدعای دوستان اشتغال داشتیم دوشنبه هشتم که یوم الترویه
هست در زیر میزاب رحمت احرام حج بسته شب عرفه را در منی
که یک فرسنگ نیمی شهر است بسر برده و بیتوته مستحب را بعمل آورده
صبح سه شنبه نهم از منی حرکت و از مشعر گذشته وارد عرفات شده
الی المغرب که وقوف واجب است در عرفات بودیم پس از مغرب از آنجا
کوچ و خود را بمشعر که یک فرسنگ و نیم راه است و سابید مزدالمد
بجستن جمرات کوشیدیم و بیتوته شب عید و وقوف واجب بین
الطلوعین را دریافته پس از طلوع آفتاب چهارشنبه عید سعید از مشعر
کوچیده بمنی که یک فرسنگ راه است آمده منزل گرفتیم و پس از رمی جمره
اولی و قربانی و حلق بعد از ظهر بمکه عود نموده طواف حج و سعی و طواف
نساء را بجا آوردیم نیم ساعت قبل از غروب از مکه معظمه حرکت و یکساعت

پس از مغرب شب پنج شنبه یازدهم محدداً بمنی آمده بیتوته شب یازدهم
و دوازدهم و رمی جمرات ثانی و ثالث و رابع بعون حی کریم بجا آورده
عصر روز جمعه دوازدهم با انواع مشقت بجهة ازدحام و کثرت خود را
بشهر رسانیده و سجدات شکر الهی را بجا آورده و آن شب را بجهة فراغت
از اعمال در کمال استراحت و آسودگی غنوده و از شنبه سیزدهم الی غروب
شنبه بیست و هفتم که عبارت از پانزده روز کامل است در مکه معظمه مقیم
و در سجاده شوط و طوف مستقیم بودیم و حرکت بجائی ننموده مگر پس از
اتمام یک قصد بوادی تنعیم که میقات اهل مکه و یکفرسخ و نیم است
رفته محرم گشته عمره مستحب آوردیم مسجد الحرام طول یکصد و شصت ذرع
شاه و سی و هفت چشمه طاق و سی و شش ستون سنگ و عرض یک
صد ذرع شاه و بیست و پنج چشمه طاق که قائم بر بیست و چهار ستون سنت
میباشد عمود مشهود یکصد و بیست و دویست و چهل ستون دیگر
در چشمها و طاقهای عقب است که کلاً سیصد و شصت عمود است
و طاقهای سموتش غیر مرتب در یکسمت چهار چشمه و سمتی دیگر سه چشمه
و سمتی دو چشمه بنا کرده اند سه ربع از این سیصد و شصت عمود
که عبارت از دویست و هفتاد باشد سنگ یکپارچه و ربع دیگر
از آن که نود عمود است سنگهای مختلف بر روی هم پارچه پارچه
بر حسب دایره و طول با گچ ساخته به قاعده توالی و ترتیب ستونها را
نصب نموده الحق بسیار استادی بکار برده یعنی پس از هر سه ستون یک

پارچه یکستون متفرق الجهات مجصص است و فرش مسجد بجز بعضی از قطعات
که بطریق بانچه زمینش خاکست بالمره سنگ و بیت الله الحرام در وسط
حقیقی مسجد طولاً و عرضاً اتفاق نیفتاده و ربعیت اندک مستطیل
تخمیناً چهارده ذرع در شانزده ذرع و نه ذرع ارتفاع رکنی که حجر الاسود
در او نصب و منتهی برکن عراقی در سمت یسار حجر که بنای طواف
از آن میگذارند بفاصله یک ذرع در بیت خانه واقع با ارتفاع دو ذرع از
زمین و بین الحجر و الباب را حطیم خوانند و پس از این ضلع رکن ثانی در ضلع
دیگر که منتهی است برکن شامی در ضلع دیگر حجر اسمعیل که قوسی است
مثمن و ارتفاع و قطر دیوارش یک ذرع بیش نیست معین لیکن متصل
بخانه نیست دو در دارد که خروج و دخول از آن است منتهای طول حجر
بتمامت این ضلع خانه است و عرض و سط آن که میزاب رحمت مقابل
آن است هفت ذرع شاه بیش نیست حجر اسماعیل داخل مطاف پس از
گذشتن از حجر اسماعیل و رسیدن برکن ثالث که معروفست برکن مغربی
ضلع سوم است و مستجار که مظان استجابت دعای سر کان کنه
کا است در اینجا محاذی در بیت خانه است و پس از گذشتن از مستجار
او را و رسیدن برکن رابع که او را رکن یمانی نامند ضلع چهارم است
و منتهی بحجر الاسود میشود و حجر الاسود یک ذرع بیش از زمین مرتفع نیست
و هفده پا بچه است و مقام ابراهیم بقدر هفت ذرع از خانه دور واز سمت
در بخانه قلیلی مایل به یسار و چاه زمزم در مقابل حجر الاسود واقع است و طاقی

اتش بابالحجاج دوم وعراق عرب واذربایجانی واتمر زوبوم دی کمال
جلال واستقلال با محمل شریف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می آیند و
پادشاه مصر که ازانجانب ونیز از مملکت مامور میشود به اتفاق حجاج
ولایت خود با محمل عایشه وجمعی سوار وپیاده وتوپ بفاصله
دو روز بیرون می رسند صره امین بالجامه وپرده درخانه وپولی
زیاد که بجهت هر یک از حکام وخدام وشرفا ومجاورین واعراب
بوادی وعلما وقضاة وائمه می آورد هم وارد میشود صره امین
شخصی را گویند که باین خدمت ازانجانب خواندکار مامور
وصره بمعنی کیسه است درباب لخولجات حرمین شریفین وموجب
ووظیفه که از دولت عثمانی داده میشود چون بر اختلاف شنیدهام
بتفصیل استماع کما یجب اطلاع بهم نرسانیده که حقیقه اورا
قلمی دارم زبان از بیان اوکشیده داشتم الحق زیاد از انچه تصور
توان خرج واحسان می نمایند از انجمله ده سالی بیست ودو هزار
اردب گندم که هر اردب پنجاه من بوزن تبریز وبر اصطلاح ایران
پانزده هزار خروار است بغیر جیره وعلیق سپاهی مر ارباب وظایف
وغربا که در حرمین شریفین متوطن وعاکف اند داده میشود وحال
انکه گندم گران وانقرا خرواری ده تومان است سالی بیست هزار تومان
مواجب ولخولجات بشریف محمد بن عون که مکرر احاکم است عنایت
میرو معود دیگر داستان با نارع فرومنی وحد لغیان وانتشار بغی اند الحرز

توپهای

توپهای متوالی متوالی دران ایام ولیالی بیت شرح ان انشاء الله
موقوف برفتن ودیدن وبودن دران امکان است دیگر کیفیت
جامه خانه خدا است که از ابریشم مشکی بافته ودر بالای
درب خانه معظمه بقدر نیم ذرع کمربند است که تمام دور
اربعه از مفتول طلا ونقره بقسمی که از تعریف بیرون وانحد
توصیف افزون است آیات وتهلیلات وصلوات دوخته اند
هر ساله جامه را تجدید وانیام بوقین اوتك میشمایند وجامه
کهنه را میکشایند انچه منسوج بمفتول طلا ونقره است مخصوص
شریف وباقی متعلق بخدام عینی لطیفست وپرده کلاه ایشی نیز هرساله
اورده باز ناب که زیاده قفل مفتاح ابوابست میاویزند ودو مطهره کلاه
نقره ومطلا است اب جاری در مکه معظمه منحصر باب است که زبیده
خاتون از عرفات اورده است ولی کافی نیست سقایان اب از
بیابان اورده بقیمت گران بی فروشند دیگر هوای آن ولایت
بی نهایت غیر سالم وگرمست چنانچه در نصف اخر قوس وچند
از اوایل جدی که انجا بودیم در هنگام مشی طواف وسعی از شدت
حدت پاپی منالم بلکه اذیت میدید دیگر کیفیت غلات
وفواکه است آن بلده شریف وادی غیر ذی زرع است ولی فواکه
ازطایف کرده فرسنگیست وقرایی ومزارع قریب بآن وبرنج از
هندوستان وگندم از مصر اورده بر تسعیر زیاد میفروشند

دیگر کیفیت ائمه و امامت است ترتیب شصت نفر امام از مذهب
اربعه در آن بلد متبرکه متوقفند هر روز پنج بار نفر از ایشان
صلوات خمسه را در مسجد الحرام میگذارند امام احناف را
احترام بیشتر است چه قیام صره و وعظ این مذهب و کیش و نماز جمعه
خاص حنفی و شافعی و پس اندرو در بصاحب مقام محمود و مدح
صحابه و خلفا و باقی عشره مبشره و حسنین علیهم السلام و حمزه
و عباس عم نبی ص بدعای سلطان و شریف محمد بن عون می کوشند
و در نفر من بیکبار میگفتن اللهم العن الکفره والرفضه می خروشند
و در مکه معظمه فقط چشم از لعن و سب روافض می پوشند و در مکه
معظمه دو حمامست دیگر از اقوام شریعت غالب سابق الذکر شریف
سلیمان نامیست جوان که با وجود بودن بدر متعصب چند بیت از
مذهب خارج و از خلص شیعیان است انصاف این است که هر چه
در مدحش بنگارم زیاده از آنست بلکه بیرون از حوصله بیان و بنان
ببی مهربان و شیرین زبان است و نکته سنج و سخندان شریف عزیز است
و صاحب اذعان تمیز اکثر این جوانست بعقل کامل است و اکر
از طریق بقر شرع خارج لطف خداوندش شامل است چون بفهمیم که باید
تصریح حسن و اخلاقش نشاید سکوت اسب و وفق من سر دهد از مطلب
با دب اقربیت بارے بیان ے حضرت بارے یک ساعت و نیم از شب
یکشنبه بیست و هشتم گذشته با دل حزین و خاطر غمین از مکه

معظمه حرکت

معظمه حرکت و رو به راه جده نهادیم و مقارن طلوع فجر بقریه جده
که پنج فرسخ و از قراء جده است رسیدیم اتو ورود در آنجا بسر بردیم
شب دوشنبه نهم را حرکت و صبح روز مذکور تا بنا وارد جده
که هفت فرسخ است شده و در خانه جناب حاجی سید موسی کما
فی السابق منزل گرفتیم الی عصر شنبه چهاردهم محرم الحرام که
شش روز تمام است در جده مقام و قیام داشتیم قریب بغروب با نود و
حرکت بر بغله مسعودی و شب یکشنبه در بغله خفتیم صبح یکشنبه
پنجم با دلی پر غم و چشمی پر نم اندر دریای قلزم روی بمدینه طیبه
نهادیم و لب سؤال بدرگاه ذوالجلال در طلب وصول گشادیم
روز دوشنبه ششم چون باد مراد بود بمحاذات بو ابق بودن سابق
که نصف راه بود رسیدیم و روز سه شنبه هفتم بجهة عدم باد دیگر
نرفتیم روز چهارشنبه هشتم پس از زوال قلیل حرکتی در کشتی روی
داد همان روز عصر بر اقسام جبر و قسر قریب بساحل بر انواع و وسائل لنگر
انداختیم صبح پنجشنبه تا سوغا بعلت نبودن باد کشتی کشان
کشتی را به لنگرگاه رابس بردن البر که یکی از مراسی بحر
احمر یعنی دریای قلزم است کشانیدند و لنگر را نو مین رسانیدند
تا روز جمعه غا شود ابعد از ظهر در بغله بودیم عصر همان روز بر
ساحل آمده بال عبری در صحرا گشودیم از جده الی رابغ دوازده
نام تمام است و تا عصر یکشنبه دوازدهم منتظر جمال و جمال می گذرانیدن

کار بامردمان معدوم الفتوة یعنی کیرنده کان اخوة بودیم بعد از
قیل وقال با جماعت حمال یکساعت ونیم از شب دوشنبه سیزدهم
کذشته از وادی با لجهنی ایس روبراه نهادیم ودر هفت ساعتی شب
مذکور با حال تشویش وارد وادی تشویش که سه فرسخ راه بود شدیم
تا عصر دوشنبه یکساعت بغروب مانده در انجا ماندیم پس از ان
حرکت ودو ساعت از شب چهاردهم کذشته بوادی بدر وکبری
رسیدیم وبجهة عدم توقف ونکذاشتن عربان در مصلای سیّمین
صاحب الجانان اه ها از نل کشیدیم از انجا بقرا جدید بضم جیم
بروزن جنید وبوك بروزن توك وعالی بروزن غالی عبور یکساعت
بطلوع صبح مانده وارد دبزه بروزن روضه که هفت فرسنك راه
بود وبصفرا معروف ومدفن ابوذر غفاری است منزل کرفته بار
کشودیم والی دو ساعت بغروب مانده در انجا بودیم بعد بار نموده
اول مغرب بقریه حمرا بر وزن صفرا نصف شب بفرا وحدید بروزن
بعید وخیف بروزن حیف رسیدیم حضرات بیرق با موقع فیما بین
اعراب اخوة با ارباب تعدی را با زور دست تطاول آوادان نموده بهراد
مراهت از انجا کذشتیم ودر طلوع صبح پانجدهم وارد وادی نازیر
بروزن ماضیه یا بفتح غین راضیه که هفت فرسنك کشتیم الحق
در ان شب بادی می وزید که صرصر عاد از ان بوفر بود وسردی در
هوا بهم رسید که بیلاقات هو لعراق در جنبش کرم سپیعی نمودن

ازراه

روفدا ثب رسانیدیم وبجهة ظلم اعراب اشکها بدان افشاندیم بخلاف
سایر لیالی شب را در آن خاك بر بادیی اب متوقف وانشدت بودن
هوا لا ینقطع اتش افروختیم وانحدت اذیت اعراب سوختیم دو ساعت
قبل از طلوع فجر محملهای شکسته را برشتی از خستهٔ تمام کسسته
یعنی براه نهادیم ونماز صبح را در بنی العلم که یك فرسخ ونیم بود کذاردیم
وبعد از ظهر بوادی قرئش بضم قاف که باعتقاد بعضی کورستان جمعی از
قرئش است وشش فرسخ مسافت داشت منزل نمودیم وانشب نیز از غایت
تشویش وسیتیز وا وبزالی طلوع افتاب عالمتاب در ان وادی بی بود
بی آب بوده صبح جمعه هفدهم بادلی کباب در کمال اشتاب
شتر راندیم وهموار بادیه سهل است با وجود تورفتن خواندیم پنج ساعت
بعد از انقضاء از شب شنبه هجدهم کذشته ده فرسخ راه
پیموده وارد یثرب وبارض طیبه یعنی مدینه طیبه نزول نمودیم
وبصیقل خودسندی زنك ملال از خواطر زدودیم از مکه معظمه
الی مدینه مشرفه انتا مجدد وپایس نود وسه فرسخ معین است چون هنوز
منزلی معین ومکانی مشخص نبود در خارج قلعه وداخل سور رحل
اقامت کستردیم الی صبح شنبه را در کمال شوق وذوق بسر برده
بهوای خستکی اندر طلب راحت در دکشیدن بامید دوات است
در ده رهید ونر خستکی کشیدیم صبح یکشنبه پس از تعیین منزل بجهة استحمام
استحمام نمودیم الحق حمامی در کمال صفا بود ومنتهای روشنی وبها

خلوات متعدد داشت و آب سرد و گرم از دو مرمل متصل که کمال
غرابت داد و مجایی بود فرش کرم خانه و خلوات و ازاره کاشی
مرمر و محلاجات تش طرز غریب بود و مهر پس از خروج باطنی ظاهر
پاک بشرف عتبه بوسی شاهنشاه لولاک مشرف گشتیم و تخم مسرت در
مزرع دل صداقت منزل کشتیم و از آن مکان شریف محمد لطیف
پس از یأس زیارت ائمه بقیع روبخانه هشتیم علی الصباح که یکشنبه
نوزدهم بود بر فیض عتبه بوسی معصوم بقیع و سایر ائمه بقیع علیهم
الآف من الثناء و التحیه مشرف شدیم اگر خواهم کیفیت و کمیت آن
ارض اقدس و زمین مقدس را قلمی دادم کمیت قلم در میدان تحریر
لنگست و دل مستمعین بس شکسته و شک مصداق بالحسنه و غیره
در گفتن و دیدن اشکال است و صدق مقال پس از نشر فیانی ظاهر
و هویدا در یک ضریح که مشتمل بر دو صندوق است ائمه اربعه معصومین
و عباس عم جناب خیر المرسلین واقع اند رو بها الی ظهر در بسته
و خواطر زایرین شکسته پس از فتح باب مجال توقف مجال و زبان از
خواندن زیارت نامه ما ثور از شدت خوف ساکت بلکه لال
و بر اعتقاد بعضی مرقد مطهره حضرت فاطمه سیدة النساء در آنجاست
و اجعیون الجز زوار غریب سعادت زیارت نصیب نیست قریب بغروب
در و دروب مسدود و اگر احیانا شخصی عبور بر آنجا نماید مردود و مطرود
و در شب بجز نور ساطعی که بر آن اجسام منور لامع است صوفی در آن مکان

شریف ساطع نیست مظاهرا آن بقعه متبرکه چون باطن تا جهات عجم بغیرت
تاریک و راه بیابان متعب اسپیه تاریک سبحان الله با اینکه اهل مدینه
بالنسبه با اهل مکه بسیی مهربان و با سلوک اند عجب در انظار ایشان مفلوک
و معنبر پیر حجاج و زوار بس دنی و صعلوک مرقد مطهر حضرت خیر البشر در
مسجدی واقع است که صحنی دارد مربع و سموت ثلاثه آن مشتمل بر دو
چشمه طاق و سمت رابع هشت چشمه طاق بر طرز شبستان همه گ
مساجد دو چشمه از آن موضوع و رواز است و تتمه جز و مسجد خانه مطهر
که حال ضریح منور است در اخوان طاقها است ضریحی از فلز غیر معین
بر اطراف اربعه خانه حضرت رسول صلعم و زهرا و بتول علیهما السلام نصب
نموده که طولش تخمینا بیست ذرع و عرضش هشت ذرع و ارتفاعش
تقریبا هفت ذرع و بر روی آن کتیبه ایست که متصل بطاق است و
گنبدی مرتفع بر روی آن خانه ساخته اند و سد لخلاص [illegible] شده بن مر اطراف
خانه که ارتفاعش قریب به ده ذرع باشد جامه سبزی [illegible] اند لحدی
در اصل خانه راه نیست ولی دخول بر ضریح در هنگام گذاشتن شمع
دانهای طلا و نقره و مجمر های عود و عنبر در لیالی یعنی جمعه
خواجه سرا ها نواهر شب ممکن است فصل ضریح بخانه مختلف سمتی دو
ذرع و جانبی یک ذرع و نیم و طرفی که بمسجد است تخمینا شش ذرع است
جواهر و چهل چراغ و زیور زینت زیاد در سمتی اونک نصب نموده
که زیارت میخوانند ما بین ضریح مطهر و منبر منور مسجد متبرکه که اینجا

دو باب یکی باب السلام و دیگر بکر لسمت بقیع مولجر است تا باب جبرائیل و
بابیکه اموات را داخل مینمایند باب الرحمة و آن دیگر قدیم معبر نسوان
و مسجد زنان خالی در انسمت واقع است بباب النساء معروف و در مسجد
فضای مسجدیک اوطاقیست که بمسجد علی موصوف حق مقال و صدق
احوال این است که چون احدی را یارای درنک بعد از نماز نبود و آن نیز
پس از طلوع آفتاب الی قریب بغروب نیز اکثر فتیانی در شبان ممنوعات
و توقف زیاد در انجا موجب صدمات چنانچه سزاوار است تحریر کیفیت
و کمیت اماکن ممکن نگردید خدام با احتشام و مفرقین با احترام جمیع
کبیر و صغیر خفنی اند خواجه سرایان سی و نه نفر پیش نشینند اغرا ایشا مورد
که مشهود و مذکور است از سی و نه نفر تجاوز ننموده زیاد نمیشوند هر گاه از
دولت عثمانی یا اشخاص دیگر بجیب نذر خواجه میفرستند که زیاده از
سی و نه نفر شوند لامحاله در انسال از زیاده از قدیم جدید بعالم دیگر روانه
میشوند آغا باشی آغا مفتاحست و منصب ریاست خدام حرم و تقررات
در حرم محترم انجناب سلطان مفوض بشریف ماشاءالله است و شیخ الحرم مسمی
چون حال در انجا ینست عثمان آقا نامی را برای خدمت و تعلیل با سوی
بر نیابت بلد معین نموده شخصی از اعیان مسمی بشیخ مصطفی شیخ المزورین است
و قرار چنین که انچه از زوار گرفته بالمثالثه قسمت میشود ثلثی از ان حصه
شیخ مسطور و ثلث دیگر متعلق بر آغایان خواجه و ثلثی قسمت سایر مزورین که
یکصد و پنجاه نفر اند آغایان خواجه مدینه طیبه بخلاف مکه معظمه مستغنی الطبع

می‌ازارند

می‌ازارند چنانچه در مدت وقوف احدی پیرامون احدی نگردید و سخنی از ایشان
نشنید ائمه مذاهب اربعه بیست نفر اند که روزی یکنفر از ایشان در
ایام هفته و جمعه نماز میگذارند و مداخل بقیع متعلق بسید محمد
نامیست که ملقب بجمال اللیل و نقیب السادات است و داوود و بعد از ادمی
پنج قروش که عبارت از یک قرانی و عبد سایر ایام سه قروش چنانچه دانی میگیرد
خطباء سی نفر مؤذن و مکبر شصت و فراشان پنجاه نفر اند و چراغچیان
و بوابین پنجاه نفر و از دولت قیصری مواجب دارند و احترام اهل مدینه
ارکان دولت بیش از اهل مکه معظمه میگذارند حقیقت خدام با احترام حضرت
رحمة للعالمین چنانچه عرض شد بالنسبه رؤف و مهربان و با غربا عطوف
خوش زبان و باندک احسانی شاکر و قانع و بر قلیل تعارف سر فرود آورند از جا
و نقاوه افراد انجمله جناب حاجی سید مصطفی است که از دولت روم و ان جناب
شیخ مصطفی شیخ المعلمین آنمرز و بوم مباشر امور عجم است الحق مرد به
سیار با حرم و خدم و هاتفی کرم دارد و زبانی نرم بی‌شمار تبرک و نزد نکت
و در گذرانیدن امور عجم بهر وسیله ممکن تک و پو ... و در فن
لحن و مداخل از مر مؤذن سلطانی با بلبل کوس عجم را شیخ المؤذنین است
و در اصطلاح کار شیعه با اهل جماعت و سنت و بین المذهبین والمزورین به
تبسم و تکلم بخوش بینکاه میسازد همه شیوه زوار ان ازنو روزی
بطوق مطایبه با او خواندم ای قبا سبز و عبا مشکی عصا اینلوفری بر تو
ختم این علم و بر خیر البشر پیغمبری والانصاف این است و حقیقت چنین که

نبودش بنهایت صفوف و دکاکین و شیخها نو ابغایت معمور و پر بستان مدینه طیبه را
سر قلعه است یکی مبنی بر بروج مشید و توپهای مستعد متعدده
مسجد مطهر و عمارات اشخاص معتبر و بازار دران واقع است و دیگر
قلعه ایست که سادات بنی حسین و بعضی از متوسطین و باغچهای مشحون
بنخیل و میدانی وسیع و مسجد غمامه در اوست لکن حصار این قلعه محیط
بر تمامت این نیست از طرفی به بقیع متصل است و این سمت بی دیوار قلعه جسید
و در زاویه این دو حصار و منبی اندک مرتفع است که در بلندی آن قلعه کوچکی
واقع و توپها در آن و توپچیان در آن مکان است و بیرون شهر بقیع از هر دو حصار
خارج است باغستان از عقب بقیع الی حمزه کشیده است نخل آنش
بسیار و ثمرش بیشمار و زیاده از حوصله اهل انجا است اشجار مرکبات و انار
بقدر کفایت دارد و سبزی الاتش در کمال وفور و خوبیست لیکن اتش
خلاصه بی در مستعمل مرغوبی گندم و جو میکارند ولی نه بقدر کفایت
بوج گندم از هند و مصر می آورند و بر قیمت اعلی میخرند هوای انجا
مگر وجده است قریب بهوای شیراز آب جاری دارد و در عذوبت
امتیازی ندارد زمین بعض جارست و بعضی از نخلها و اغلب کوچها پلها دارد
که بر پائین رفته آب از آن بیالا می آورند پس از هشت روز توقف صبح
نهم با جمعی که نیم فرسخی شهر است بزیارت حمزه و سایر شهداء مشرف گشته
و دوستان را دعا گفته رجعت نمودیم روزی شب میبردیم و غم بطالت
روزگار گذشته را میخوردیم والی عصر دو شنبه بیست و هفتم یا عشره

کامل

کامله در این ارض اقدس و زمین مقدس مجاور بودیم اول شب بیست و هشتم
که شاهشتران مفلوک و جمالهای بد سلوک کشتیم در هفت ساعت شب مذکور
بار دلی مهجور و تنی رنجور بوادی منحور و زمین کج یعنی چرخ چاه
که چهار فرسخی مدینه است رسیدیم و از سارقین ترسیدیم و انجا خفتیم
و روی از اغیار نهفتیم الی اول روز سه شنبه در انجا بودیم پس روی براه
گذاشته صبح چهارشنبه بیست و هشتم بنازیه که در اوراق ماضیه
کیفیت آن گذشت فرود آمدیم و یکساعت بعد از ظهر از آن با دیه
حرکت و از خیف و جدید و حمراء عبور نموده قریب بطلوع افتاب
صبح پنجشنبه غره صفر بقصبه صفراء رسیده غنودیم چشمی و افی
و بارانی متقاطر نازل و سیلهای روی بمنازل نهاد چهار ساعت به
غروب مانده روز مدهو از ان مکان که جزیی از یوم نشوی میداد
حرکت و عصر بر قریه عالی که بیک کف جبال واقع است از نخیل خالی نبود
عابر و شب با کمال تعب از قریتین جدید و بدر گذشته بوادی نخشش
رسیده در تنگ نزول نموده با شتران لنگ و دلهای تنگ روز سلخ جمعه
دوم صفر خود را بکنار بحر احمر رسانیدیم الحق در این وادی اهل
بوادی حرب ... از نهب و سرقت و بردن اموال و بریدن نجوال
بقدر ذره اهمال روا نداشته و همت بر اضرار و اذیت از هر جه تصور
نماید بیش از پیش گماشتند مجملی از مفصل و مختصری از مطول احوال
اعراب بدخصال این است که تو خوب که فرق مختلف و طوایف متعدده هستند

از اعلای مکهٔ معظمه تا اسفل مدینهٔ طیبه مرتع و مربع و مقام و منزل داده‌اند تمکین و
اطاعت سلاطین چه جای حکام ننموده و نمی‌نمایند با وجود یکه از دولت قیصری
هر ساله مبالغ کلی بمشایخ و اولاد و اقوام و رؤسای طوایف می‌رسد به حجاج
شام و مصر انواع تعدیات نموده و می‌نمایند و چون از نمودن بین
الحرمین حجاج دنوادر اگر زر بیست برسم اخوه تنخواهی مطالبه شاه
ای کرده و میکنند و آن سی صد اخوه است که هر یک دو قرانی نیم
باشد غرض از هر حاجی سجاده و زوار هشت قران و پنجاه شاهی بر پول
عجم براقسام ظلم و ستم میستانند علاوه بر این چون نشتی و اشتر با آن
حضر باینان دارد بر حسب طمع خود کرایه زیاد میگیرند و عجز و جزع
لحد بوا باداشتن کمال فقر نمی‌پذیرند بادی سه ساعت بغروب
مانده رود مستطور به بغلهٔ مسعودی خود از نزد اعراب مستوفی نموده
در کشتی نشسته و بفضل الله بنشئهٔ امید از غالم وادی کستر صبح
شنبه سوم رو براه نهاده پس از انقضا چهار روز تمام به لنگرگاه
جده رسیده صبح چهارشنبه هفتم که ثالث تن علیل با جده کسانیکه
چون در خانهٔ جناب حاجی سید موسی حاجی بسیار دور و از بیمان منزل داشتند
به اراده و ملاک مکانی جسته و محل اقامت کرده بودیم و در خیال عود
بودیم الحاصل شنبه بیست و چهارم که عبارت از نصف روز کامل باشد در
بندر جده بجهت نبودن موسم متوقف ده پنج روز مذبور به بغلهٔ
مذکور منزل نموده صبح یکشنبه بیست و پنجم لنگر برداشته تا دو ساعت

بغروب مانده

بغروب مانده بعلت قلت باد ناخدا کشتی را ملازم دانسته بناچار بیکی از جزایر
لنگر انداختیم چون بحر احمر دریائیست پرخطر کوهها در زیر آب دارد
کالمقیمقش بحدی که عقول و افهام از تعمق بر آن قاصر و جائی که آب
باندازهٔ که عبور نماشیه کوچک غیر متصور به این سبب حرکت در شب از
ممتنعات است اگرچه درو نهم بمحض الطاف حضرات سفینهٔ النجات
صبح دوشنبه بیست و ششم لنگر برداشته باد شمال وزیدن نمود و عقده
از دلها گشود عصر به پیر سلی ابراهیم رسیدیم شب سه شنبه بقاعدهٔ مستمره
مستقر صبح سه شنبه بیست و هفتم با دلجمع صبح بجهت حرکت منبوح
نموده نهاده مغرب بجنابیات بروزن والنازعات رسیدیم صبح چهارشنبه
بیست و هشتم ماه صفر حرکت نموده و راهی نپیموده مقارن زوال از نقضکه
فاستقوا الجد اوادی مطلوب و نیل مقصود این و منظور چنین که شاید بر قنفذه
که انجا است خود را رسانیم از بخت بد و طالع ردی باد بسته نمود و شاهد مقصود جلوه
نمود با نواع تحصیل بکشیدن ماشویر به بغله در ساعتی به بندر فرنجی قنفذه
رسیده ما هم ها از دل کشیدیم چون رفتن ممکن نبود بجهت کوهها توقف هم
محال می‌نمود بعلت عسر تو ندنا الخرالامر بناچار به کمال اضطرار لنگر انداختند
اگر خواهم صد یک از صدمات و لطمه از لطمات آن شب را بیان نمایم از ممتنعات است
چه حالت تصور نمی‌توان است و این کیفیت بیرون از محمول و موضوع
خلاصه آن شب را با منتهای تعب بسر بردیم رنجها خوردیم و ستاره‌ها شمردیم
صبح پنجشنبه بیست و نهم شهر صفر بعنایت خالق بحر و بر بوادی مطلوب

دریی برآمده نهادیم در نیم ساعت تقنق رسیدیم چون جناب ناخدا انجمله معتقی از
امور یاعتقاد خود رفتن لانیم عصر و عدم باد داشتن باد مراد لنگر انداختیم خود با جمیع
از قضیه نفقه و کار خود دراساخته و لحد لها دا از این توقف کرد اخته پس از
رجعت شش ساعت بغروب مانده لنگر برداشته روانه اول مغرب برساکی
حالوف بروزن خاروف رسیدیم صبح جمعه غرهٔ ربیع الاول از انجا حرکت
و قریب بغروب بمحاذات جبل وسم بروزن رسم که یکی از اطرافی مشهوراست
رسیدیم با وجود انکه باد خوب وراه در غیبت و مطلوب بود بجهة منودن همه
در کشتی وکثرت احتیاط بلنگ علاج از انجا گذشته انشب ورزدا الی ظهر همت
بر آفتعت همه گماشته بعد از ظهر شراع کشیدیم اندک دفاع بر جزیره کیتنل
رسیدیم چون دوراه تشویش بجهت بودن کوه بنود شب کشتی با ناخدا راندیم
و در انجا ماندیم از اتفاق نیمه شب کوه عظیمی در دریا نمودار و اشکار گردید
بهر ابتشویش باد ابلیش کشتی را از انجا گذرانیدیم صبح یکشنبه سوم بجبل مادان
بروزن باران قریب بظهر برسای راس الطرفه بروزن صفی غروب ساعت به
غروب ماندم بر بنادر جزان بروزن میزان بجزایر دودق بروزن زورق
وام الکبرای بروزن صغری و ام الکرب وامته بروزن کاهنه و بنات
بروزن نبات که موضع غوص مروارید است رسیدیم گذشتیم و شب دو شنبه
چهارم یکساعت از شب گذشته بجزایر بلتشعفر رسیدیم و بجهت نبودن
رهبا از توقف در آنجا ترسیدیم پس از خوف وطوف دو سه ساعت شب
بجزیرهٔ مشهود بعاشو بروزن عاشق لنگر انداختیم و تا صبح از اتش وحشت وتهبا گداخته

علی الصباح

علی الصباح زنبورها گذاشته از بدی طالع بدچون بخت خوابید و کشتی چون بعهد
خوبان سستی کرده و به بادبان مطلقا دستم نوزیدن باده بر این عضوی از نی تنا
مؤالف خبر وحشت اثر دادند که باد بخالف رسید و کار بر تباهی کشید
وحشت بر وحشت افزود و ارواح از شدت دهشت وداع ابدان نمود و قوم
ناطقه زبان بگفتن انا لله وانا الیه راجعون گشود پس از یاس کامل و تفوض بجناب
عادل قریب بزوال بادی در کمال ملایمت مرحمت فرمود و کشتی روان
و همگی از تفضل قادر سبحان شادان و خندان گشتیم مسافت بعید
پیمودیم و عصر آن روز به بندر جبه بروزن جبه که از بنادر یمن است
رسیدیم از انجا گذشته بمحاذات جزیرهٔ مرك بروزن فرك که محل متاع
مروارید این بحر است لنگر اسیت فلک را انداختیم و خود را صاحب ملك
جان شناختیم و بشکر حضرت واهب العطایا پرداختیم روز سه شنبه
پنجم راه حدیده بروزن بریده پیش گرفته و بحمد الله بجهت داشتن
گرد ملال از خاطر رفته قریب بزوال بقمران بروزن حمدان که یکی از
جزایر بزرك و گذشتن از باب آن موقوف بفضل خالق تاجیك گشت
رسیدیم الحق بابی چون دل عاشقان پر تنك و دقواست و در اهی تنها
باریك و ضیق بمنزله ملوا کشتی از ان بیجی گذشت انفراد یکه در جغرافیه
فرنگان قلمی داشته اند بر روی این معبر بایك قطره بوده که عبور
نموده اند و حال اثری از ان ظاهر نیست و بر بطین الحاس که بطوریا
افتادیم و اول مغرب بمحاذات راس الکثیب بروزن حبیب که قطعه

بادشرطه برخیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را گویا که بمفاد آن کران بخت
بدان نرسیدیم این رسید دفعتهً واحدةً باد شدید انیب و زید
آب دریا منقلب و سیاه و احوالات مضطرب و تباه روی خورشید
تیره عقول اولو الالباب خیره آب اطراف بکشتی ریزان و دلها
چون بید مو لرزان ناگزیر بر فلک و افغان مردان بسامعه ملک
رسید چون بمصداق که حال غریقه درگرداب چه داند خفته بر ساحل
تحریر کیفیت آن ممتنع است ابواب عدم تفصیل مرتفع و بسبب نرمای
رفتن و برجای ماندن مبادا که لنگر زمین گیر متمکل دستها از
جان بره منقطع تا بهزار مشقت سه ساعت از شب پنجشنبه هفتم گذشته
بقریه بحرینه بوعنبر که پنج فرسنگی مخاء است رسیدیم و چون
هوا تاریک و راه دخول بر سا تاریک بود بالنگر انداختند کیفیت آن شب
بر بیان نیاید آری شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها علی الصباح ناخدا جاسوسانی را
بجا بود رسیده و داد و بهزار مشقت بقریه و دیس بوعنبر اول که بخط
مستقیم دو فرسخ است رسیدیم لنگر انداخته که شاید پیاده
خود را از راه بر بمخا که سرو تستان است کشانیم از نفاکر قسم بودند جر دادند
که ساحل سنگست و پای رفتن ما شود بلکه آنجا بسی لنگ انداختن پا برنیاید
و یأس در آنجا ماندیم صبح جمعه هشتم العود احمد بقریه گفتند و
بزودی بر آن بندر رسیدیم منظور این که خود را بان قریه رسانیدیم که

زمینی است طویل و عرضی دارد قلیل بسمت آن متصل بر بوشهر و ثلاثه
آن داخل بحر و بوتاب فرنگیان انگلیس ایبجی داده که ترجمه اش لسان الارض
گذشتیم پس از آن انجاذات راس الجدی گذشته چهار ساعتی شب
به بندر حدیده رسیدیم و بعلت داشتن باد گذشتیم و در هشت
ساعتی شب بجزیره راس الجامله بوعنبر معامله عبور نمودیم
کمال تشویش در حالت گذشتن بهم رسید چون در پایی رفتن و به
تغافل موجب غرق بدون خوف خود دیدیم که بلد پایین پا اند هستند
عمق ده نیم شاه و بلا فاصله دفعهٔ ثانی کرد ما النش شرقیه
بیش نبود اند اختر عمق سی و شش نیم شاه بود در فضل خداوند
ناخدای محتاط که کمال احتیاط کشید را از آن مخاطره گذرانید طلوع
فجر چهار شنبه ششم بجزیره نفر بوعنبر نفر یعنی کاسه رسیدیم
وجه تسمیه این است که چون این جزیره کذاشتن تخم از بحر برب
آمده تخم گذاشتن بوعی تخم خانه مندا و لست بی نشینند چی
صیاد مواظب و ایشان مراقبند همه را گرفته از پشت ایشان چی
باند که زمان جلد ایشان منفصل و او را کر یک کتف معروف بهند و
فرنگستان برده بقیمت اعلا بفروشند و این دریا شکم متصل بر این جزایر
صفارتات بوعنبر و الزیرات خوانند جبال شامخ دارد و انلال تفغر
صبح روز بکو باد ایستاد و کشتی از رفتن او قتاد الی چهار ساعت تغرب
ماندیم احوال بدین منوال بود و افواه بگفتن کشتی نشسته گانیم ای

بالقره بر جز

شاید لطف خدا شامل شود چون باد اشد و انقلاب زیاده از
حد و حصر گشت این شب را هم در کشتی با وفور غم گذرانیدیم صبح شنبه
نهم که عید سعید بود خود را بر قریه مخیره رسانیدیم و بعد از ظهر آن روز بر
شتران لاغر بی مهار که خرابی با لاروافتاب بالاضطراب سوار و غروب بمروس
منزل نموده ابواب راحت بر چهره گشوده الحق شب غریب آسوده نموده
پس از آن عماری‌ها را پیش گرفته نماز فجر یکشنبه دهم را در عقب روان
نماگذارده بعنایت مسبب الاسباب در آن کوه نزدیک قبل از طلوع آفتاب
وارد و منزل کردیم و تا ده روز کامل بسبب اشتداد باد دانیب در این بلده مقیم
و در تجارت خوردن لیموی تازه و گوشت بزغاله که وصفش زیاده از اندازه است
مستفیض بودیم عصر سه شنبه نوزدهم بجهت رسیدن باد شمال که بی غنیمت است
فادر نمودیم الجلال توقف را مجال ندیده مغرب یکشنبه سوار صبح چهارشنبه
بیستم روی براه نهادیم عصر روز مسطور به باب مندب گردید کیفیت
ذهاب نگردید از آن رفته سید محمد الله بدون زحمت و تعب از آن راه
که چون چشم بخیلان تنگ است و مانند دل ظالمان سنگ گذشتیم بحر احمر را
که به مساحت شصت و دو فرسنگ است مسافت پیموده داخل دریای عربی
هندوستان شدیم روز پنجشنبه بیست و یکم بکوه عمیره برون جمره
که فرنگان انقلاع انداخته از و شصت و پنج ذرع شاقابلند مقابل گشتیم
... جمعه بیست و دوم بجبل کوچک فقود در بیرون سعود که لیستی بجهة
مشابهتی که دارد بر این مناسبت بر او اسم مسمی شده عابر و در شب شنبه

بجهت استبداد باد

بجهت استبداد باد دانیب نزدیک بساحل قریب بجبل الحسان بر روزن افسان
همراسان لنگر انداختیم و صبح شنبه بیست و سوم که عید سعید بود روز
فیروزی بود با کمال بد رفتی و داشتن باد مخالف حرکت و عصر بعد از نکر آغاز
ملک یمن یعنی به بوتات جدید البناء الکلی که بر قله ساخته و مرتب بند طوا
موسوم است رسیدیم و از سوء سلوک خاکها از آنجا که فرنگیست رسیدیم
در خارج شد که لنگر انداختیم صبح یک شنبه بیست و چهارم با شدت
باد و نداشتن اعتماد بناچار براه افتادیم که شاید بمحاذات ولایات عدن
خود را برسانیم با وجود کمال الصدمه و تعب بجهت شدت باد این ممکن
نگردید بدالعلاج قریب بساحل بجبل شمسان بر روزن ترسان که در عقب
از ولایات عدن واقع است پناهنده شدیم ولی خود غلط بود آنچه ما پیدا شنیدیم
عاقبت سرگشته بر صفحه افزوده و عین باد را خشکیها نموده زبان از بیان عهده
این کیفیت این شب نیاید و بنان هرگاه از تحریرش عاجز گراید شاید صبح
دوشنبه چون نه رفتن ممکن بود نه جای ماندن مصداق عرفت الله
بفسخ العزائم و نقض الهمم روی نمود العود کویان بر انواع زحمت قریب
بر بندر ظفار که از آن گریزان بودیم رسیده لنگر انداختند ناخدای
بینوا با سبب آن اقامه در بندر و آوردن آب از بر بشهر عدن که یک
فرسنگ است پیاده با پای لنگ رفته پس از ملاقات و استفسار احوال
بعضی از کلیات و جزئیات اذن گرفته بعد از ساعتی شب سه شنبه عود
نمود شهر عدن را حصنی حصیر است و قلعه متین و بانی خدا آفرین

یعنی کوهی مرتفع بر آن محیط است و معبرش منحصر به یک طریق ضیق حضرات
انگلیس بر بریدن سنگ و تسطیح راه و تنقیح آن بلد و ساختن عمارات
حصنی رفیع بجهة الخلیج خزاین دکاکین بسیار بیش از پیش مشغول اند اینش ملح
الخلیج و بیشتر ساکنش یهود ملیح است شب سه‌شنبه را با بد مزاجی در آنجا
ماندیم ترتیب منزل بیت و منتش که مره مرا بدین شش درجه انفعشا متمنیات
مات و قرین پریشانی بوعیان کشیدن لنگر بوسیدن کوشیدن و بکبار
شراع پاره را بعمود شکسته بسته بر اندلس زمانی بساحل رسیدیم
برآوردن آب شتاب نمودیم الی الصبح سه‌شنبه سلخ در آنجا متوقف پس از
طلوع آفتاب بالحالت التی در کمال تباهی گذشته ثالث روی بر بندر طوانی نهاده
در اصل لنگرگاه مقیم و منتظر فضل حق قدیم که شاید باد موافق وزد یا اقلاً
این باد مخالف ایستد روی براه نهیم دو ساعت قبل الغروب روز دو شنبه
دوم شهر ربیع الثانی با بودن باد ادنیب و علم برداشتن رنج و تعب بلا علاج
باشدت امواج ناخدا حکم بکشیدن لنگر اداران بندر نمود رو به راه
نهادند و بطریق خابوردن بکمال زحمت حرکتی غیر محسوس با وقوف ندامت
و افسوس روی میداد العصر سه‌شنبه هفتم رو در کار ملالت شعار بر این
قرار بود که از تفضلات خالق لیل و نهار بندر مقالین بروز [illegible]
نمودار گردید لنگر را بر غیر استوار [illegible] سکون از حرکت اختیار نمودیم
تتمه اتولات بمقالین به این سبب که جز کوچکی قریب بساحل است
و در بعض سنگی آن ولایت که اکثر اندازه تعداد آن بینه حاصل است در آن

در آنجا

در آنجا متوقف و بعد لنگر را [illegible] نهادیم و شراع را باسمان رسانیدیم تا
غروب یکشنبه هشتم بطریق خابوره بوشی رفته الحق همگی خروش تکبیر
ساکنان ملکوت رسانیدند جمعی مدهوش و بعضی تا شاهد اختصام هم
آغوش و بیخبری بند که تا فراموش و از خوف خاموش افتاده بر ناچار قرب
به تو لنگر انداختند و لوای سکون بر افراختند بدو [illegible]
پروانی و اغلاق صدمه دست داد که عشر عشیر آن بر بیان نیاید و کیفیت
قلم نمودنش را نشاید شب را علی ای حال در لنگر ماندیم صبح دوشنبه
نهم باز حرکت را آغاز و با شدت باد ادنیب نقش بد بیان انبوه معهود
ساز نمودیم چون این باد در قیقیست که دو یک هجویند و سنفیقیست کرداه مهوری
نمی پوید بر قاعده مستمره تا عصر همعنان بود آخر ضعفش بقوت مبدل
و وقوع ما بضعف منجر گردید بر ناچار پس از لطف پروردگار دست توسل
[illegible] با بر فیض زدیم و قریب بصبح سه‌شنبه دهم دریا
پیمودن گرفتیم لنگ لنگان می رفتیم مقارن غروب مقابل جزیره
بروزن وصیله [illegible] و سحر حضرموت [illegible] شدیم
چون آب در بغله نایاب و دلها از آنجمله کباب امید آنکه شاید خود را
بجائی برسیم که آب خشک را تر سازیم و بشکر خداوند برسانیم روز چهار
شنبه یازدهم تن را فتان و خیزان با نوشیدن باد بر بادبان حرکت
قلیلی نمودیم بهزار مرارت غروب آن روز بر لنگرگاه قلعه بروزن سلعه
که آن نیز من جمله عصیده است رسیدیم شب پنجشنبه را متوقف

روش را نیز بد انجا ستادیم جاشویان طناب آب فرستادیم روز جمعه سیزدهم
چون از توکل بخالق بیچون و توسل بر ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم
الی یوم الحشر در طلوع خورشید ناخدا لنگر کشید ولی چون توان کرد
کسی جز او باطل بود بر انواع مشقت حرکتی من غیر جهت کشتی می‌بود
قریب بزوال از ابو وادی رطل رفتن قبل گذشته بجسر العرب
که کوهیست مرتفع و راهی دارد در کمال صعوبت و حصنی متین در قله
او بوده و این مشهور است از قلاع مسخره حضرت امیر المؤمنین و قاتل الکفرة
الفجرة بوده تنها و قعیبه جزیره ای نکانوس بر وزن ملبوس که معروفست
بعبد الواحد دو کوه است قریب بساحل و کوه طور عمومًا و کرسار و
عصفور است خصوصًا رسیدیم ازان پس گذشته غروب با انواع کرب
به مجدحر بر وزن مفسد که بمعنی مشقت و تکاپو از تنگی راه است لنگر
انداختند صبح شنبه چهاردهم با عدم باد و وطایه مجروح بنای حرکت
مذبوح گذاشتند نزدیک بزوال البحرین با دق بر وزن سارق که
آنهم کوهیست رسیدیم گذشتیم منظور این که عصر بو راس الکلب خود را
رسانیم از شدت باد اکیب بمفاد اگر محول الحال جهانیان نه قضا است چرا
مجاری احوال بخلاف رضا است هر نقش بر آید ز زمانه و بنود یکی
چنانکه در آئینه تصور ما است خیال صورت نگرفت بناچار بکلی منظور ما تن
حیران و پریشان خائف و ترسان متوقف یکشنبه پانزدهم الهی از
کشش و کوشش قریب بظهر این مسافت قلیل را پیمودیم پس از لنگر انداختن

ناخدا جاشویان را

ناخدا جاشویان را بر آوردن آب و هیمه مامور این مکان کان با سبع موفور و رحمت غیر محصور
انگرفت اقولج امولج قادر نگشتند دوشنبه شانزدهم هم بانجام خدمت
گذاشتند بجهة نبودن آب و آتش بکشتی و نرسیدن باد در رنگ را نیز
داشتند راس الکلب اسم رودیست که بر اعتقاد جمیع ان وادی فاطمه که قریه ایست
شش فرسنگی مکه معظمه و منبط و منبع آن ظاهر نیست طی مسافت نموده در
اینموضع بدریا ریزد و صدای شبیه بصوت کلاب بلند و تکرار این مجرد
باین سبب باین اسم مشهور و در السنه و افواه مذکور روز سه شنبه نیز اینجا بس
از آوردن آب بجهة شدت باد در طلوع صبح صادق ناخدای بینوا التجا به
بغله نا الحق چون ایام سابق حرکتی نالایق روی داد غروب بجبل موقع
بر وزن بوشع لنگر انداختند موقع بلغت اعراب حضرموت شوره را گویند
صبح چهارشنبه هجدهم علم شراع را بر افراختند یعنی براه شدند از فضل
خدای رؤف عطوف عصری با بر قریه برعم بر وزن عصوم رسیدیم بهجت
بر بهجت افزود و کمال مسرت روی نمود که بحمد الله ابادی دیدیم و از ولی
پس از آنکه تا چاشت بودیم الی غروب پنجشنبه نوزدهم باوردن آب مشغول
بودند پس از آن پر کردن تنگی و اطمینان انداختن صبح جمعه بیستم روانه
گشتیم چون بعنایت فالق الاصباح و مسخر الریاح با همه نزاع بادای [illegible]
و داعی گفته باندک زمان از قریه قوم بر وزن قوم که آن نیز از حضرموت است
گذشته بعد از [illegible] با خوشی حال بر بندر مکلا شحر رسیدیم نظر به
امتداد سفر از وقه نقصان پذیرفته توقف لازم و هر کس بجهة تهیه رفتن

برنبدر تغانم کشتند صبح شنبه بیست و یکم همت بر پیمودن دریا کماشتیم
از بندر مخا الی مکلا بیست و هفت ذام و نیم است در ظرف سی و یک روز
امدیم مخا هنکام ذهاب کرد عرض چهارده و نیم بلی خدا کشتی
انجا کر خواهد برد اکر ناخدا لجامه بزین درد مکلا قریه بر وزن مطلّی
در اصل مکلا بوده و بلغت عرب مجلا و بیدرا کویند و شهریست شین بر وزن
سحر شهریست معمور و ابادان کر الحمکلا هشت فرسنک است چون ولایت
حضرموت و ابند منحصر است بمکلا و معاملات یمن و سواحل در انجاست
بر این سبب بر این اسم موسوم است غروب امان شجر و قریب بزوال یکشنبه
بیست و دویم انجا بمی بر وزن جابی که ان بندر ولایتی است از حضرموت
در دو ساعت بعد از ظهر از شحر بر وزن حبر کذشته و ان کوهی کوچکی است
و جزیره کوچکی هم در ترتیب ان واقع است دو ساعت بغروب مانده جبل
غشوم معجمه بر وزن غشوم که در ساحل و قلیل ابادی دریای امروز اوست
رسیدیم و بعله کر دانه بیعیتوق کردم آن معبر است بی نهایت ترسیدیم
ولی بر فضل خدا و اهتمام ناخدا بدون صدمه رید کذشتیم شب دوشنبه
بیست و سوم رامک ش نموده از قصیبی بر وزن کتیبی که ولایتیست معمور
و ابادان جمعیتی دارد فراوان ننزعابر شدیم اکرچه در روز مذکور در وقت
و شب سه شنبه بیست و چهارم بادی مؤالف نداشته ولی ناخدا
دندان مخالف رای پنداشته علی ای حال صبح سه شنبه بیست و چهارم
از محاذات شحر حوث بر وزن نکر موث که ملکی ابادان و بینوا و دخیل حضرموت

بحکمه دور ماهی

بجهه و غور ماهی باین لقب ملقب است کذشتیم پس از آن اجبل راس العقاب
و بعد از کوه راس العطاب بر وزن سماب که ولایتیست و اول زوال از شرمین
بر وزن عزیزین عصر از مقابل داجر بر وزن خاجر و غروب از سقر بر وزن
نفر که همکی ابادی از حضرموت است عبور نمودیم چهارشنبه بیست و پنجم
در طلوع سلطان انجم نفرتک بر وزن مدرک رسیده شکر خداوند جهان را
کفتیم و غبار تولیش از چهره خیال رفتیم در تحریر کیفیت ذهاب بخشی
از قریک قلمی کشت انجر فرنکان و معلمین بحار از عرب و عجم کفته و نوشته‌اند
در بحر غربی هند این موضع بخصوص کمال ارتفاع باد را دارد و ناطرفین در
حین ذهاب و ایاب انجد از آب مشهود و محسوس است و رسیدن کشتی
باین موضع موجب انواع زحمت و افسوس چنانچه پس از رسیدن زعماء بر
بر سقط با تمکان بجهه اطمینان ایشان ایمانی خوانند و بالعکس
پس از وصول سفاین از عمن باین سامان او را اعمانی کویند و کوهی در ساحل
آن واقع است و در عقب کوه ولایتی بر این اسم موسوم و لخو ولایت حضرموت است
و روز پنجشنبه بیست و ششم بجبل راس الحمار بعد از زوال مقابل شدیم
در پس کوه قریه ایست موسوم بطاقه بر وزن ناقه معروف و ان من جمله
ولایت مرباط بر وزن مرداد است چون در فصل تابستان سفاین ان
ولایات را سببی جز انجا نیست همکی در انجا [illegible] مرتبط میسازند بر
این اسم موصوف کشته روز جمعه [illegible] بسبب ضعف باد سیری چنانچه
بایست روی نداد روز شنبه بعد از ظهر بمحازات جبل مطوق بر وزن

مطبق ومقرب بغروب جنجلی بروزن جنکلی رسیدیم کذشتیم یکشنبه بیع
نام برجزایر بن خلفان بروزن غطفان محاذی شدیم ایجها جزیره
منفصلست من البدو الی الختم چهار نام جزیره اول ماسکیه بروزن
ماسکیه کویند کوهی در ان واقع است آب و آبادانی مطلقا ندارد و فصل
جزیره اول بثانی یك نام است و ان همه کوچکتر است جزیره ثانی را سودا
بروزن سودا نامند او نیز کوهی دارد و یك چاه شیرین از جزیره ثانی
بثالث نیم نام و جزیره ثالث را حلابیه بروزن ملحمه دانند او هم کوهی
دارد بارتفاع پانصد ذرع شاه و از جزایر اربعه بزرك تر و چهار چاه
آب و آبادی قلیلی دارد از جزیره ثالث برابع یکزام مسافت و جزیره
چهارم را جبلیه بروزن قبلیه خوانند و کوهی دارد قلیل الارتفاع
ولی نزآب دارد و نه آبادانی از ضعف طالع باد جز بخت خوابید و کشتی را
سستی روی داد از جا نجنبید و از حرکت باز ماند سنتا بعد الغروب
احوال بدین منوال بود شب دوشنبه غره جمادی الاول فی الجمله نسیمی وزید
بقدر یکروز مذکور از جزایر مسطور عبور نمودیم شب سه شنبه دویم
فرجی داد عباب فرج کشاد زوال آن روز برق الحادف بروزن درق الظاهر
رسیدیم وجه تسمیه اینکه چون تقاعد کلیت کر کاستن آب قریب بساحل
و در این قطعه از بحر با وجود مسافت بعید بر سر دریا با کمال رقت و عدد
عملوست چنانچه عابرین را تصور اینکه غبار است اغلب کشتی را اندم و در
کار فرو مانده اند اکر کتب فرنکان و نقشه ایشان در دست معلمین جهاز

وقوف نباشد

وقوف نباشد مخاطره عظیم واقع خواهد شد تلك آب بر پایه کرافتان اشجار منبته
در زمین بر روی آب مشهور و محسوس است و بر اندك انحراف از خط مستقیم
صاحبان جهاز را موجب ملامت و افسوس بحمد الله بسلامت از ان
رستیم شب چهارشنبه سوم بجنب تبدیل باد موالف کشتی را موجب
رفتار آمد صبح صادق از جبل مدیکر بروزن مدرسه کردد ظهران
ولایتیت از کحفاف کذشته در ان روز نیاز باد به مهری آغاز نهاد
حرکتی می نمودیم فی الجمله راهی می پیمود سبحان الله همان از ان مهلکه
مخسته و شرط موالفه مجسمه بر بلادی عنبر الحشیش مبتلا آمدیم کیفیت
این است کر با وجود دوری از ساحل و مهجوری از بیجیدین مراحل
عمق دریا بی نهایت مختلف و بر اندك تغافل عابرین را متلف چنانچه
در جای صد ذرع شاه عمیق است پس از فاصله بیست ذرع عمق ده ذرع میشود
و باین جهت برابر اسم موسوم است بعضی در و فید روید و امانع ابد
چه حشیش بعضی در ون است غریب بغروب صبح سعادت طالع از این
ورطه رستیم و باد مرادی روی نمود شب پنجشنبه چهارم بجزیره مسیره
بروزن کبیره رسیدیم صبح صادق از ان کذشتیم تکمله خلنی انا لی
کنتیم جزایر مسطوره را جهان نام هو است شتر آبادانی دارد نخلش بسیار
و از غرایب این کرده تمام سال هیمه و بادبادات از فضل خداوند بادی در
کمال تندی داشتیم کشتی را میرانند و میخوانند این باد بهار
بوستان است یا بوی وصال دوستان است عصیر الاشاخ بخاه

المجمعه بروزن الانا خوسیدیم و اشلخ نام درخت قلب لب و در آن نواحی
بسیار است و ولایت کوچکیست از ناحیه عبور صبح جمعه پنجم به حیله
بوزن حلیله که قریه ایست در ساحل کران بادیه با شیخ ابن ابو علی
نامند در مقابل شده چون بادیه فوق طریق نه بود شاهد مقصود
کما ینبغی رو نمود او لغزیب بر اس الحد که لخور طرف هند و اول
دریای عمان و کیفیتش پیش از این عرض شد رسیدیم و از آنجا
او را قلعه متین بر تلی واقع و شر و خصمان از اهالی آن دافع من جمله
محال مسقط است نصف شب بصور بروزن سور که از ولایات مشهور
عمانیست گذشته بعد از طلوع نیر اعظم صبح شنبه بر قریه طیوی به
وزن بی بی عابر نسوان قریه بصباحت معروفند و بر وفور حسن
و ملاحت موصوف پس از آن از قلهات بروزن طیبات و ضبات
بروزن رباب که دو قریه نزدیکند و دغمر بروزن احمر و غیل بروزن سبیل
گذشته بر قریات مصغر قرآه بروزن بنیات که مصغر بنات است محاذی
شدیم کیفیت اهل این قریه اخیر بین الانام مشتهر و در السنه خواص و عوام
بسمر بلکه عند التحقیق متحقق است تمامی بر بلای قوم لوط مربوط
والعیاذ بالله بمرض مفعولیت گرفتار از صغار و کبار و عبید و احرار اناثاً
و ذکوراً بر این عمل شنیع دچار همگی خارجی مذهب و ملعون و جملگی
مأبون باین سبب در میان اعراب مطعونند پس از مقابل بر قریات
جبل شهوب بر ابو دا و در مشهود آمد یقین این و معتقد چنین که بر آب

مسقط

مسقط غبار باطنی را از خواطر و کثافت بدنی را از ظاهر بدو انزوده شوییم
والحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گوئیم از تقدیر خدا غافل و از تغییر
امورات دنیا ز اهل کرد فیتو بافتنا مهربانی اغا رویار غیر شفیق هستیم
بی وفائی را سا از مهب محبتش بیمی دیگر نوزید و از وزیدن ریاح عنا بحر
و البحر عمان نوسید مرافقت بمفارقت و مراقبت بمهاجرت مبدل
گردید و اوضاع دیگر گون و روز نشاط و ارون آناً فآناً انقلاب زیاد
و اضطراب در اشتداد اکل بر تقاضای نمودیم و حرکت بقهقری
تا شب یکشنبه هفتم پس از اول ماه دو تاریکی عدا و تش روشن الفلج
امولیج بر ماختر آورد سبحان الله هر چه کوشش از آن بر بعد رویک
شنبه حال بدین منوال بود شب دوشنبه هشتم دست از هر جا کوتاه
ولواء الحمد لکی تباه بناچار لنگری در غیر موضع انداختند و دلها را
در تشویش عمیق نفسی نه کران غرق نیز هستیم بجنوب کر بابادی
در سی نه که باقتضاد ر آمیزم من پائی نه که از انجا دیگر بزم من قریب
صبح دوشنبه هشتم باد مخالف سستی نمود نسیم موالی جهر
نکود خود را دو فرسخ مذکور پیش دیدیم علاوه بر این آب در کشتی
نایاب و جان ساکنین از عطش قرین قلق و اضطراب تلخ ادست از
دفتر شسته بجهت تشنه کامان بحر یعنی جهازین لجهاز آب مهیب
بانواع لیتا و لکن بغله را بساحل کشایند با اینکه مرسی و بندر نبود
لنگر را بر زمین سایند و بر آوردن آب بر غیل مسطور ما قفت و اسمی با نسیم

باغت چغیل بافتح عرب مرادف غدیر است دو کوه مرتفع در ساحل قریب بدریا
واقع است بین الجبلین آب کیری بمقدار صد ذرع شاه طول و چهل
ذرع ارض مملو از آب باران دارد المحوید بکمال عذوبت و کوارائی الی
سه ساعت شب برآوردن آب مشغول کرناکهان باد آمد و بوی عنبر
آورد لنکر برداشته روی براه نهادیم لکن بعد از سه ساعت باد
از وزیدن افتاد و حرکتی چنانکه باید روی نداد با دل شکسته و
تن خسته می خوابیدیم ای که دیر بدست آمدی خوش زود برفتی آتش
زدیم بدل چون زود برفتی سه ساعت از روز سه شنبه نهم ماه معا
قریات آمدیم در کمال حیرت قرین افسوس بودیم و باغچی جناب میرزا
یغمای جندقی بر اندک نصی فی شاهد روزگار ملالت شعار ملچون
بود زبان بعرضش گشود یغما من و باد شادی و غم باهم کردیم سفر ملک
ایران از بیم چون نو سفران نکرده باد بجنبش شادی رفت و کرفت
من ماندم و غم بعد الظهر با خدای بی نوا همت بحر کشتها شد
شراعی بر افراشت کرشا کاه صرصری سخت مخالف بوزید پرده کشتی
او را بدرید شراع پاره و ساکنین بیچاره دست از جان بیکباره شستند
و توسل بخالق برایا و بحاری جستند بفضل خدای تعالی آنچه
بهزاران مشقت از آن مهلکه رستند حوالی غروب در محلی عرعز
لنکر انداختند الی یکساعت بطلوع صبح ماندیم در آنجا متوقف قریب
بطلوع فجر چهارشنبه دهم ملثما موتیا معوجا منحرفا عن الطریق

راهی میر

راهی میرفتند با دشمال و غنیمت و نوع کوتاهی نمی نمود بلا علاج یکساعت بعد از
زوال مقابل قصبه قریات بندری حسب لنکری انداخته و از
سوز سینه کداخته الی چهار ساعت شب پنجشنبه در آنجا متوقف
و بعد با عدم باد و اعتماد بلطف خالق العباد روی براه نهادیم تا دو ساعت از
شب جمعه دوازدهم یک زام بیش سیر نمودیم بحمد الله از قریات مسقط
سیئات جبیل بود او دکر نشته خوش شودی حاصل شب دیدن سیسنه
بوزن حیفه که قلیل بادی نخیل داشت بسر بوده علی الصباح بلا
علاج در رفتار با اعوجاج و کشیدن بغله را تماشا به ارنشتک احتیاج
قلیل مسافتی طی عصر آنروز بمحاذات حی خیران جمع خور بروزن کون
رسیدیم عصر جمعه ببرکت دعای بی ریا و سمعه مقدسین نسیم موافق
وزیدن کشتی متحرک و قلوب بفضل خداوند ستار العیوب مطمئن اول
شب از قرار ثلثه جصه بروزن حصه و حوامل بروزن انامل سکن
بروزن رباب عابر نصف شب بمحاذات مسقط رسیدیم چون جناب
ناخدا را بنای انداختن لنکر در بندر مسقط نبود جان خود را بیش از کردن
بندر مطرح بروزن مطمح که قصیر است قریب بشهر مسقط لنکر
انداخته شاید حلواها از ملک پرداخته اند ناکهان بادی برخواست
و احوالات را متقلب و از تشویش ضمایر را مضطرب ساخت اگر خواهم
جزئی از اجزاء یا قلیلی از کثیر با سمه از این داستان صد یک را از راس الحد
الی مسقط بعرض رسانم هر فصلش را بابی باید و هر بابش را کتابی لازم آید

زیاده بر این در این مختصر بکرات و مرات مفسدت و مضرت وادنیت پادشاهان
مخالف تحریر یافته چون مضمون مکرر و دوستان از استماع عین
ملول میگشتند سکوت را انسب دانسته خلاصه روز سه‌شنبه سیزدهم
شهر شوال بعد از فضل قادر ذوالجلال وارد مسقط شدیم از بندر
مخا الی مسقط در ظرف پنجاه و سه روز آمدیم اگرچه پایم از سعی صفا
و طواف خانه خدا کوتاه و روی ما از مباعدت آستان مدائن پاسبانان
سید انبیا سیاه و روز ما از مهاجرت عتبه ائمه بقیع علیهم السلام
تباه ولی بحمد الله که فیض دست بوس جناب مستطاب شیخ المشایخ
و فخر موحد عالم راسخ بحر فضل و دانای بر موضع و اصل شیخ سلیمان بار
دیگر نصیب گردید از سعادت حضورش چشم روشن و از استماع
کلمات حکمت ظهورش طی جهالت مختوم چون ساحت کاشی گردید
فحمد الله ثم حمد الله اوضاع مسقط کما فی السابق بود و وقایع تازه لاحق
نگردیده مگر استیلای باطنی دولت انگلیس بمسقط تفصیل این
اجمال و تبیین این مقال آنکه چون سید هلال ولد اکبر سید سعید
نسبت بخود پدر را بی التفات دید و از تفویض حکومت برادر صغر
بیمهری والد را فهمید دعوا نمود تا فکر بحث و بلندی نشانه
بدامن دولت انگلیس زد بخت حضرات که این مطالب را دائم طالب
منافع خود را غالب از این باب جالب‌اند پس از گرفتن پیمان و دادن
ایمان تسعید این سلطان قلبی داشتند که حکومت مسقط باید متعلق

به پسر اکبر خود

به پسر اکبر خود شود او نیز بالاضطرار بجهة عدم اعتنای دولت علیه ایران
از مسقط تردد داد سید هلال با هلال عزت ید مجلوس دن
نغالش میدل بصد رکنیت چهار روز کامل دران بلد توقف حاصل
روز چهارشنبه هفدهم عصر را حرکت پس از عبور از خور جبه عشور
دو سر جابه غنی جبشه از عشار کمال از اذا مجاج ایرانی دوری داد
انقراء عثمانیه که اول کلبو بر وزن خوشبو دویم دوحر بر وزن نوح
سیم ریام بر وزن قیام چهارم مطیره بر وزن و پنجم مطرح بر وزن
مطرح ششم عریق بر وزن مفرق هفتم سطیفی بر وزن نسد بقی
هشتم دارسیت بر وزن مارمیت گذشته به بغله رسیدیم سه
ساعت از شب پنجشنبه هجدهم دهنه شولع کشیدیم به راه نهادیم
و ولایات عمان و یمن و یثرب و بطحا بحر مکه معظمه و مدینه مشرفه تمام
نایاب و نیز این سبب بی‌حجاج و غایب بین معتاد کمال زحمت و تعذر است
چون بحر عمان و لحید از عرض چنانچه باید نیست چه اگر معرض ان
کردائش الحدا است پانزده ذام و اقلش که اول خلیج فارس است دو ذیم
پس از فضل خدا باد مخالف هم بود احتیاج بکناره پیمودن و بندر
جستن و لنگر انداختن نگردید از غبده کشتی حرکتی می‌نمود تا عصر روز
شنبه بیستم بوغاز عرب و عجم از طرفین نمودار گردید بر عجم مسکن
حضرات بلوچ متعلق بولایت جون بروزن درون که کیفیت این انشاء الله
عنقریب قلمی خواهد گردید و بر عرب الان بتصرف سلطان ابن صقر است

کرشاه حسین می‌نمایند که از آن بنجد متصل ودار الملك ورأس الخیمه ومذهب
انشجاعت وتهور وچابکی وچیزها گفتند ومیگویند ازانجمله انقراض تیمور جمیع
کشتی نه نوع شاه جستن می‌نماید عصر یکشنبه بیست ویکم ازمحاذات
جبل مبارك كه دربین عرب است گذشتیم وروز دوشنبه بیست ودویم
دو ساعت بغروب مانده برفلک الأسد رسیدیم از دو کوه است
یکی درساحل متصل بعرب ودیگری که در دریا فصل بین الجبلین سیصد
ذرع است چون قریب بخلیج فارس تنگ وعمق آب بیرون از
احصل چنانچه ازتنکی عبور کشتی ممتنع براین جهت براین اسم مسمی است
اول مغرب بجبل سلامه که اول خلیج است رسیدیم این کوه هیئت
غیر مرتفع در عتبه دریا ممتد که هر این نوع دایره آثار معین نموده اند
ونصیر مطلقا ندارد ازغرایب اینکه ازقعر دریا الی سطح آب متصل
بان چهل ذرع عمق آن مشخص است این صخره صما ازقعر دریا الی سطح آب
خروج نموده چون رفتن بر بندر بوشهر بجهه عدم موسم وکمی وقت
ووفور مشقت وجهات متعدده دیگر خلاف عقل می‌نمود از انجا
به بندر عباس که نام بیش نبود بعد از تفضل خداوند بندر شناسا
راه بندر عباس را پیش گرفته غروب از آن کوه گذشته دریا را
انقلاب وآشوب بقسمی روی داد که آفتاب عمر ساکنین رو بغروب
نهاد حقیقت این است که در این مدت مدید وصدمات شدید و
لطمات بی تحدید آسمان چنان هیبتی ننموده بود وقضا چنین

دست ستمی نگشود

دست ستمی نگشود چون طول کلام مناسب مقام نیست زیاده اظهار
نمیشود تا سه ساعت از شب مبتلا باین بلا بودیم بلطف خداوند کریم
شامل بحیات تازه ومسرت بی اندازه حاصل ازاین مخاطره رستیم
در پنج ساعتی شب بجزیره لارك بر وزن تبارك که آبادان ومنجمله
جرون است عابر اگرچه باد سستی نمود الی اول طلوع نیر اعظم
روز شنبه بیست وسیم بجزیره الطویله که در فارسی بجزیره دراز
معروف وبه قشم بر وزن خشم ویا بعید موصوف رسیدیم
چون رفتن بجهه نبودن باد ممتنع بناچار لنگر انداخته لوای درنگ
افراختند تسمیه این جزیره را بدراز جرا این است که بیست فرسنگ
طول وعرض از نیم فرسنگ الی چهار فرسنگ بیش ندارد چون این جزیره را
آبادانی بسیار وقرای بی شمار شهری دارد که او را قشم باین سبب منسوب
بر اوست اما انتسابش به یا بعید بجهت قریه معظمیست که در لخ
جزیره واقع است والآن حضرات انگلیس در آنجا عمارات منیعه
وکلیسای رفیعه ساخته به تعمیر آنجا پرداخته ودر آنجا متوقف
لکن هنوز دست تصرفی در ولایت واظهاری از ایالت ننموده‌اند
شیخ عبد الرحمن نام عرب در آن جزیره حاکم است وبسید سعید خان
حاکم مسقط وشیخ سیف حاکم جون بهیچ اسم ورسم چیزی نمیدهد
بعلاوه سالی مبلغ ششصد تومان از حاکم مسقط باو مواجب
رسد لکن در هنگام ضرورت واحتیاج ومخاصمه ومجادله بمال وجان

در خدمت امام مسقط میکوشند وچشم از جدال ومقاتله نمی پوشیدند
از این جزیره الی بندر عباس یك زام تمام است وبسمتی بساحل قریب
کرد در زمان پیشین قنطره داشته عبور می نمودند اهلش اغلب
سنه وجماعت شافعی مذهبند قلیل شیعه نیز دارد شب چهار بیستم
بیست وچهارم را حرکت صبح روز مسطور به بندر عباس بحمد الله
رسیدیم وخود را بخشکی کشیدیم شکر خدا گفتیم واسوده در
خشکی خفتیم از جده تا بندر عباس دویست وبیست وپنج زام
تمام است در مدت سه ماه کامل بحر را پیموده بساحل افتادیم الی
سه شنبه سلخ شهر جمادی الاول در اینجا متوقف ملاقات
شیخ سیف ابن سهبان برادر شعبان روی داد حکمی داند
داد از امام مسقط در این ولایت حاکم با الاستقلال والانفراد است
از طایفه عرب بنی معادل برادر مجادل با سید سعید خان
خویش وهم مذهب وکیش است واهل این ملک را از آن کمال
رعب وتشویش الحق ظاهرا خوش سلوك ومهربان است خدیعی
عدیم النظیر است ومحیلی کثیر التدلیس ملحدی فدا داست وسک
مکاری در جلب منفعه ولوع است وبحسب طبیعت هلوع مظهر
اذا مسه الشر جزوع است ومظهر اذا مسه الخیر منوعا لحاصل حال که
بجهه جدال وقتال با مامورین جهال وغالب شدن بایشان مغرور
گشته عز زعما ذلیل داشته وبا این علت جسم دولت را علیل بنداشته

علانیه کس

علانیه کس عصیان می گوید لمن الملك الیوم میگوید بندر عباس را
قلعه کوچکیست قریب بدریا ودر خارج قلعه نیز بیوتات از خشت
عمارتش ساخته اند وبعمارات پرداخته با آبادی در قلعه دارد مختص
وحمامی در خارج قلعه منحصر اگرچه اهل ولایت شیعی اثنا عشری
الی اهل جماعه وخارجی هم بسیار در آن بلده مقیم بقیه مرتفع
ودیت اذیت از یك دیگر منقطع خود حاکم با وجود اینکه از خوارج
در تعزیه سید الشهدا ام از شدت تکرار بخارج مینماید هوای ولایت
بی نهایت گرم است وانبوا که هندوانه اش بمرتبه مرغوب ومطلوب
که هندوانه نیشابور را از او کمال شرم حاصل وقت است کمیت قلم
در میدان بیان عرصه چون قدم گذارد وسمند بیان در صفحه
بیان جولان نماید او را لابد دانست که مملکت فارس عرصه وسیعه
وملکی فسیح مجاذی سایر ابوان صاحب بوبحر است مالك بلاد
وشهرها وسیع بودن از خراسان مختلف فیه است وافسح بودن از
آذربایجان وعراق در مدار المرزش متفق علیه چه طولش از این دخواست
الی کیج متصل بمکران که چهار منزلی قندهار است میباشد ولایات
معظم داشته وسلاطین وحکام همت عالی نهمت بر ضبط و
ربط ونظم ونسق سرحدات او بنهایت می گماشته اند بحر بنادر
وبحار عمان که از توابع آن مملکتست چون بندر مسقط ومتعلقات
او وجزیره بحرین ومنضمات او در ساحل خلیجش سمت ثبت شده

کرده مولجه هر یک جزیره واقع و محل مداخل و منافع از آنجا چون لنگ
کرده‌اند و از سبعه الاد و ختم آن بر بلوچ متصل به سیستان دار
الملک از هرمس که به هرموز برون جرون مشهور است بوده
و جزیره معتبر داشته که بندر مملکت فارس و اشتهارش بجزیره
هرموز بالاضافه است حضرات فرنگیس در زمان قدیم اورا گاه
متصرف بوده بودند شاه عباس ماضی صفوی بدون نزاع ملک را
از ایشان انتزاع و به بنای بندر عباس کوشید چشم از آبادی
آن جزیره پوشید میلخان نامی در دولت او بحکومت آن ولایت
اشتغال داشت و بجهة قرب بلده هرموز به دریا و عفونت هوا تغییر
مکان داده شهری ساخته و به تعمیر او پرداخته باسم خود که میناب
که بالفعل مشهور است مسمی چنانچه حال نیز بلده معمور و در السنه
و افواه مذکور است جرون جزایر متعدده دارد و در ساحل خلیج
فارس بنادر بادان متعدده و در بیرش حضرات بلوچ متعلق به آن
ملک ساکنند خلاصه ولایتی پر مداخل و منافع است و بلد و مکنه
و منافع در چند سال پیش مرحوم حسینعلی میرزای فرمان فرمای مملکت
فارس بنا بر التفات بسعید بن سلطان حاکم مسقط و قبول نمودن
او را بمصاهرت خود و امید مظاهرت او را به خیال محال بدون اندیشه
مآل و تغافل از آیه کریمه تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء و تذل من تشاء ولایت جرون را بمبلغ قلیل باو مفوض

را و بمورد و ورود هر کار ینبغی مجیب بلکه زیاد از آنچه حکام را بود عنایت و جب
باشد مستقل گشته از دولت علیه ایران هم اعتنائی و دیت
و اهتمامی نرفته که با خارج شدن جرون از ملک ایران نهفته ماند
اهل میناب و متعلقاتش که تماماً شیعه اثنی عشر و مغلوب و مقهور و در دست ستمکاران
بهترین بشر یعنی حیدر صفدر والند علی الصبح عصر سه شنبه سلخ چنانچه قلمی
گشت از بندر عباس حرکت و گرفتار جمع خوان خرداد جهاد پایان
مفلوک غیره راه واشده چون در بندر عباس جمال و بغال نایاب حمل
امتعه تجار و عبور ممشی بتوسط حجاج و زوار بناچار بحمار است ما نیز لابد
اختیار این کار ده سوار را نمودیم و بر این علت از زحمت بیناسودیم
بعضی از مشفقین ملاطفت قرین و بر نجی از بهانه جویان عیب گویان
شناعت آئین تصور نفرمایند که عمداً از راحت کاسته بحر سودی
ساختیم از شدت امساک خود را چنین زحمتی انداختیم ظن بد است
از قسم بعهد مودت ورنه شما را مانند قبول معبود ان بعض الظن اثم را
در نظر آرند و این تغییر و هوم دل روا ندارند مفاد آیه کریمه فان مع العسر
یسرا ان مع العسر یسرا را فهمیدیم دو ساعت از روز چهارشنبه غره
جمادی الثانی گذشته بهر او مشقت و مرارت بعد از پیمودن پنج فرسنگ
را به قریه مشهوره بجاه علی رسیدیم و پس از آنکه ماه آب جاری از قنات دیدیم
چون خوانین بحال و حرکت در آن شب بحال الاضطرار العصر یوم پنجشنبه
دوم در انجا غنودیم باد شدت گرما حدت هوا و وزیدن بادهای گرم

بسموم بیابان سوختیم دو ساعت بغروب مانده بطرف نوابجاه حرکت و بجهت نبودن آب در
راه بالاضطرار صبح جمعه چهار ساعت از روز گذشته بنادان نبودن
نادان که لخچوبست و پنج فرسخ بود فرود آمدیم وادیی دیدیم غیر ذی
زرع و بجهت نبودن آب جانها قریب به نزع بکیفوسنگی منزل در قله
جبل جسمانی بود بلطایف الحیل برآوردن آب از تشنگی و تعب تا
الی غروب بلا سوختگی روزی بشب آوردیم اگر خواهم بر حسب اجمال نه
تفصیل و اختصار نه تطویل از حرارت هوا و شدت گرما و وزیدن
باد عفن و صعوبت راه عرض نمایم غیر ممکن است بلکه کتابی تازه و طومار
بی اندازه باید که از عهده تحریر آن برآید پس از ادای فریضه مغرب
رو براه نهادیم و طلوع آفتاب شنبه چهارم بر قریه سرده زدودن
قریه که از دهات فین من جمله بلوکات سبعه و چهار فرسنگ است
بار گشادیم الحق آب جاری دیدیم گو از تجدیدات سر کشیده
بر سماء مردمانش مهربان و محبوب القلوب داشت و هر یک [illegible]
همت برعایت حال ما میگماشت تا غروب در آن قریه متوقف
پس از آن عنان [illegible] بجانب [illegible] قریه کهوربوردن
طهوردیکه چهار فرسخ بود منعطف نموده نظر باینکه حرکت بطرف نوابجاه
و شبگیر بود دو ساعت بعد از درخشیدن خورشید روز یکشنبه
پنجم بخت بد [illegible] تا باینجا کشید قریه مخصوص و [illegible] غریب بود

دارش

داشت [illegible] و هوای چون جنتین بادی چون آتش وزان خاکی چون
کوره آهنگران علی ای حال روز را در کمال تعب بشب رسانیدیم بلی
نخاشات جهانم همین پسند آمد که خوب زشت و بد و نیک در [illegible]
بعد از ادای عشا سر روی بقریه کهره بکاف فارسی بروزن زهره
که سه فرسخ بود نهادیم اگرچه مسافت بعید نه بود بجهت کثرت
صعوبت راه قلیلی دشوار نمود صبح صادق بود در هنگامیکه
مؤذن شهادتین ناطق بود کاروان در قریه مسطوره بار گشود دهی
نخل و آبادان و اهلی داشت غریب نواز نمکدان زبان نرم
داشتند لیکن هوائی بی نهایت گرم و آبش جاری بود و صحبتشان در دل
نشست تا بی تا غروب در شنبه ششم در سایه نخیل مجاور بودیم
و پس از ادای دوگانه ملک یگانه در مسجد بقریه آب ماه بروزن آه آه
مسافر گشتیم چون مسافت قریب و دو فرسنگ بیش نه بود در نیک
و بیتوته در راه روی ننمود مقارن افول ماه نزول با بماه نصیب گشت
بعضی از خلق بجهت نداشتن هادی در آن شب بمنزل نرسیده در خارج طریق
بار گشوده غنوده بودند بجهت عدم اطلاع کمال ملال و وحشت و
کلال و دهشت روی داد پس از تفحص و تجسس و استحضار حقیقت
حال بقیه شب را آسودیم و بملاقات ایشان قبل الطلوع سه شنبه هفتم
مسرت افزودیم الی یکساعت بغروب مانده در آنجا بودیم چون از قرار
تقریر مکاریان منزل فردا که متصل به لب جوی بود بعید و صعب المسلک

لهذا ابواب تحقیقی نموده روی براه نهادند آب ماه دهیست که چشمه آبش قلیل
و شیرین و هوایش چون جحیم و اهل بینهایت با ادب و جسم مادش مسموم
و رعیتش فقیر و مظلوم زمینش سنگ و قلب ساکنینش از سنگ سخت تر
و ظلم بینهایت تنگ مردمانی غریب نوازند ولی از ستم حاکم سابق چون
تنگ آمده‌اند در پیش از طی طریق منحرف گردید که چند التحقیق تنها دو صد توق
بنود چه مسافت بیش از چهار و صعوبت راه بقدری بالطبع از جلو نمود
عقبه نداشت با وجود دو تک سه ساعت و توقف بجهة استراحت
یکساعت از روز چهارشنبه هشتم گذشته وارد بیابان گشتیم بدون
آبادانی آب شیرینی در آنجا جاری بود زیاده از یک آسیا در کمال عذوبت
و گوارائی و صفا منبعش دو دو فرسخی سعادت آباد که دو فرسنگی آن
است و ریش آباد و معمور بود لب جوی نشستیم و بر آب خنده کرده
از رخسار شستیم و بزبان دوران مصدق تو قلب و جنان بشعر خواجه حافظ
شیرازی رحمه الله بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین کاین اشارت ز
جهان گذران ما را بس متقی گشتیم و بجای درختان کنار قرار گرفته از
هم راهان کناره جستیم تا کرایه هو لچنانچه باید شد نیز نمودیم روی
از خلق نهفته قلیلی خفتیم پس از حمد خالق ارض و سماوات المالک
شیء حی کفنیتم و تا یکساعت بغروب مانده در آن وادی ماندیم پس از آن
بعزم رفتن بطارم که پنج فرسخ بود بی خوار مقلوک بطی السلوک نشسته
راندیم سه ساعت از شب پنجشنبه نهم گذشته بقلعه سعادت آباد که از

ابنیه مرحوم علیخان کلار

ابنیه مرحوم علیخان کلاریست با کلاشتر سه ساعت در آنجا آسودیم و بعد
بطریق شبگیر حرکت و یکساعت پس از طلوع آفتاب روز مسطور وارد
بخلاف قصبه طارم شدیم قصبه مذکوره محل جلوس حکام ولایات
سبعه بوده قلعه بغایت متین و حصینی بنیان و زمین داشته حال خرابی
کلی بر او راه یافته بقلیل فاصله طهماسب قلیخان پسرزاده محمد قلیخان
افشار ارومیه ولد رضا قلیخان که از اجله امرای آذربایجان بلکه از
بزرگان ایران و در این اوقات از جانب حضرت جوانب سرکار نواب
مستطاب محمد حسین خان مقدم مراغه صاحب اختیار مملکت فارس و
والی بود نایب و ضابط بلوکات سبعه است با وجود ضعف و نقاهت
زحمت کشیده قدمی رنجه داشتند و همت بر ادب و رعایت و مهمان
داری گماشتند الطعام طعام بتمام خواص و عوام حجلیج انداختند و حمام نمودند
و باب خجلت بر روی همگی گشودند سه ساعت از شب جمعه دهم گذشته
روی بمقصد نهادیم در شش ساعت و نیم شب بهر تدبیر بود بروزن
نکرک که من قراء طارم است و دو فرسنگ بود بار گشادیم بقیه شب را
در آنجا غنودیم و روز جمعه نیز تا غروب در کنار نهر جاری مطلوب آسودیم
الحق قریه مرغوبی با کمال استعداد و وفور قابلیت است چه حاصل که از
ستم و جور ضباط بیش خال ویران و رعیتش متفرق و پریشان زمینش بسیار
لیکن غیر مزروع و آبش بیشمار ولی منفعت افتاده و مقطوع نخیلش فراوان و
بساتین مرکبات دارد و انجیرش بی پایان اهالش با اهلیت و اداب

دان وفرشش لحاف با نصفا وارزان بلی با بذل استغنا فلی معمور مطمئن بقلیل
نوجهی از شمال بایره دایره بلکه بلدی مشهوره میشود سبحان الله کسانی
کر بدرا پسندیده اند ندانم زینکی چه بدیده اند امیدواریم کر
الطاف سرکار صاحب احتسابا انصافا و افی و خوابی عمال سابق را
بمعمار همت عالی نهمت تدارک نماید بیکساعت از شب شنبه
یازدهم کذشته رو بر قریه خانه برد بیرون شان در دو کرسه
فرسنکست نهادیم و بر بلای بدی راه افتادیم عقبات عقوبت
وطی هر یک به کمال صعوبت نشیبش بی نهایت و فرازش بیغایت
شش ساعت طی این قلیل مسافت نمودیم ده ساعت هفت بمنزل
از خران خسته تمام کسسته ورود امد بار کشودیم قریه مذکوره از
خوشنما است نخیلاتش زیاده مرکباتش بیش از حصر و تعداد و
عیشش ملایم و هوایش سالم تا یکساعت بغروب ماند در انجا
سکنا نمودیم بعد بخوان بی نان بالان نشسته با در اخستر بن حیث
حیوانات افزودیم پس از طی دو فرسنک در صحرا فرود امده بقدر
سه ساعت خفتیم و روی از راه نهفتیم باز هنکام حر سود را
سان مقارن طلوع افتاب جهانتاب بقریه خوش باد بیرون
سکنا باد که چهار فرسنخ مسافت داشت قافله سالار بتوقف
همت کماشت قریه مزبوره از قرا و توابع است و هر یک را اسما
علیحده و کل این بلوک برا بر اسم میتمم واخر بن بلوک سبعه

همواره کرم الله

ها ئیش کرم تر از شیراز و بیلاد رستان نخوشی هوا ممتاز اهلش بخلاف سابق
بلوکات سبعه شهر بغریب که از انجا طرف صحرا سرحد در وجه تسمیه
این است که در اصل خشن اباد بوده بکثرت استعمال ملقب بخوشنا باد
شده چه تمامت عیشش با خشونت و تندخوی و همکی اهلش بی ادب
و بدکوی چهکی نیش روی و مسوده کان بدزبان و غیور بادش در کمال
عفونت و ابش را عدم عذوبت نخل درانجا بعمل نمی اید و لحدی
انفابوبن در انجا کان براحت نمی اساید چنانچه حجاج و دهقا سفت
بیش بودند پس از حرکت از ان منزل سی و هفت نفر از ایشان بعرض
مرض و تب کرفتار امدند الی العصی بطریق قسر ب انجا رسیده مانند هم تب
نجنس من هذه القریة خواندیم در هنکام غروب خود سوار خرش راه
سپر کشتیم بعد انقدری توقف در راه مقارن طلوع مهر فروز نیل
دوشنبه سیزدهم بر قریه [illegible] بیرون شاه بند رسیدیم
چون ایلات بکر بیرون کرد بجهت مرتع بیلاق میشیخ خیام احشام
در انجا بر پا داشته و مکاریان ما از ان طایفه بودند پس از طی
ادبع فراسخ جلو دادیم توقف جانم ورواسخ و بیتش از وقت فاسخ کشت
حکم بر نزول نمود دست باکرام ضیف بدادن کوسفند ولبنیات
کشود بجهت تبدیل حرکت و خران بتحویل بار بدیکران تعویق در
حرکت روی داد دو ساعت از شب سه شنبه چهاردهم کذشته حرکت
نمودیم پس از نورد بیدن چهار فرسنک فی الجمله در تنک در راه دو ساعت

بعد از طلوع سلطان انجم بر قریه سبزم برون عمزه که اخر بلوک است
وارد شدیم قریه مذکور ملک اقا تقی نام بکرایت المحی کمال محبت
نموده هوایش خوب و ابش کم و مطلوب الی قریب بغروب در انجا
بودیم و زبان مجواند نا این سبزه که امروز تماشا کرد ماست تا سبزه خانه
ما تماشا کر کیست کشودیم بکساعت قبل از اول حضر سیار دکان
لنک لنکان روان و بر قاعده مستمره در بیابان اندکی اسوده
قریب بصبح بار نموده انا تفاقات حسنه بعد از ظهور صبح صادق
افتاب سعادت طالع و ید مسرت لامع قاصدی که از بندر عباس
بشیرا نفرستاده بودیم و کمال تشویش از خیانات و حمات بیکانه و خویش
با اهل و عیال دل ریش داشتیم چون بخت نیک بختان رسید نامه
بکف قاصدی بر امدم از دور نیب عذار کعبه مقصود نامه
نه برجی بود از کواکب منشور نامه نه درجی بود از لالی منضود اخبار خوش
بهجت افزا و نوشته جاتش کالوحی المنزل من السماء مسرت بر مسرت
افزود قالب پژمرده را توانائی تازه روی نمود کشت کلاه
ز دوی فخر فلک سا کشت جبینم برای سجده زمین سود با دلی
شادان و لبی خندان و نوردیدن چهار فرسنگ اطلال و بیابان
ده نراب برون ز نواب که اول ولایت نیریز برون زن بیرا است
رسیدیم و در دامن سنکلاخ میان رودی خشک منزل کردیم
انا با دانی دور است واز اباد بی محبولب قلیلی از دامن کوه

نزدیکه

نشره میکند و در کودها جمع و رفع احتیاجا عابرین را می نماید الغروب چهارشنبه
پانزدهم در امکان مکین بودیم و مرضی را بمداوا و تسلیه و تدهین و
تطلیه تسکین می نمودیم بعد از ادای الرحیل دو دادند و زبان بنجر یاد کشادند
چون جمله علیل بودیم مسافتی قلیل پیمودیم با وجود این روز کم
بیش از سه فرسنگ میسر نبود نماز فجر روز پنجشنبه شانزدهم را در
قریه وزیره برون نطیوه که از قرای نیریز است گذاردیم و بنای معالجه
مرضی را نهادیم از روز حرکت از سروع که بیدخاک سبعه الی ورود بر
نیراب که ختم ان بلوکات و چهل و سه فرسنگ مسافت داشت و در
ظرف دوازده روز قافله سالار محنت به نوردیدن که ماشت الی
خوشنا یاد کرد و هوا اختلافی بشود بحمدالله تلخوشی روی قد نمود پس
از ورود بخوشنا یا دکر بعد هوا انقلاب بهم رسید و شما ما بل بهبود
کردید مدام خیر خجلم انحراف و اعوجاج روی داد و بعث روی بسقیم نهاد
نوبها شدید و تبها چون تعید حدید کرد بدوامت کخداوند شافی همه
شفای کافی عنایت فرماید قریه مذکوره را قلعه ایست حقیر و عیبی است
فقیر بعلت و فور سن زرعش کثیر است ولی بدون تسعیر دشت سنگلاخ
دارد و زمینی سنکلاخ اهو بیش بسیار است عکوره خوش بیشمار تا
عصر ماندیم و بعد بر خوان نشسته راندیم افتان و خیزان چهار فرسنگ
پیموده سعی نموده بعد از طلوع افتاب جهانتاب جمعه هفدهم بار در قریه
قطره برون زن ماندیم کشوده در سایه چنار جوانی و کنار اب روانی منزل

کرفتیم و قلیلی خفتیم فرمیر مسطور از دهات معتبر نیپال است اهل قدری
با خشونت و تند و تیز چون در عرض راه جنگلی بود در کهستان باد خزان
پرخار و عقبه ناهموار از عبورش هراسان بودیم و آن کدن تنفس
تو سالن جلودار را چنین بخاطر رسید که ابوار را زودتر نماید شاید تا روز
روشن تنستان طی این جبل سلجت دلها کاش شود بنابر این سه ساعت
بغروب مانده بار بر جوان کذاشتند بعجلت راندم از اتفاق تدبیر موافق
تقدیر نیامد عضدوم فلما جن علیه اللیل ظاهر و هویدا و
واضح و آشکارا کردید هوا تار سد و مقتضی اندلختن بار الی
طلوع صبح در بالای آن عقبه متوقف چون محل نزول غیر فسیح و بلا
عرض و طول بود مجتمع بودیم و بجهت هر طرف می نکرم تا بر بیمار آلنشت
از ناله و بیقراری و کریه و زاری سر نفر مرضی رجال و النساء از فوق
و مولی در آن شب نیاسودیم آه بچشم دوان بلحادت مالوف
اشک ز چشم روان است بوم معهود اشک برخسار می فشاندم
و الحجر رضا بداده بد و جبین کره بکشاکر بر رو تو در لخشا
نکشاده است بر ضمیر مخالف بجنمی کذراندم چو خاطر آفاق و
انفس در بابر سفر خیر اثر لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
فرموده هر کرا مشقتش بیشتر است درد فتح حسنات اعمال آن
دیگران بیش است و هر کرا بفحوای ولنبلونکم بشیء من الخوف
والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین صبرش

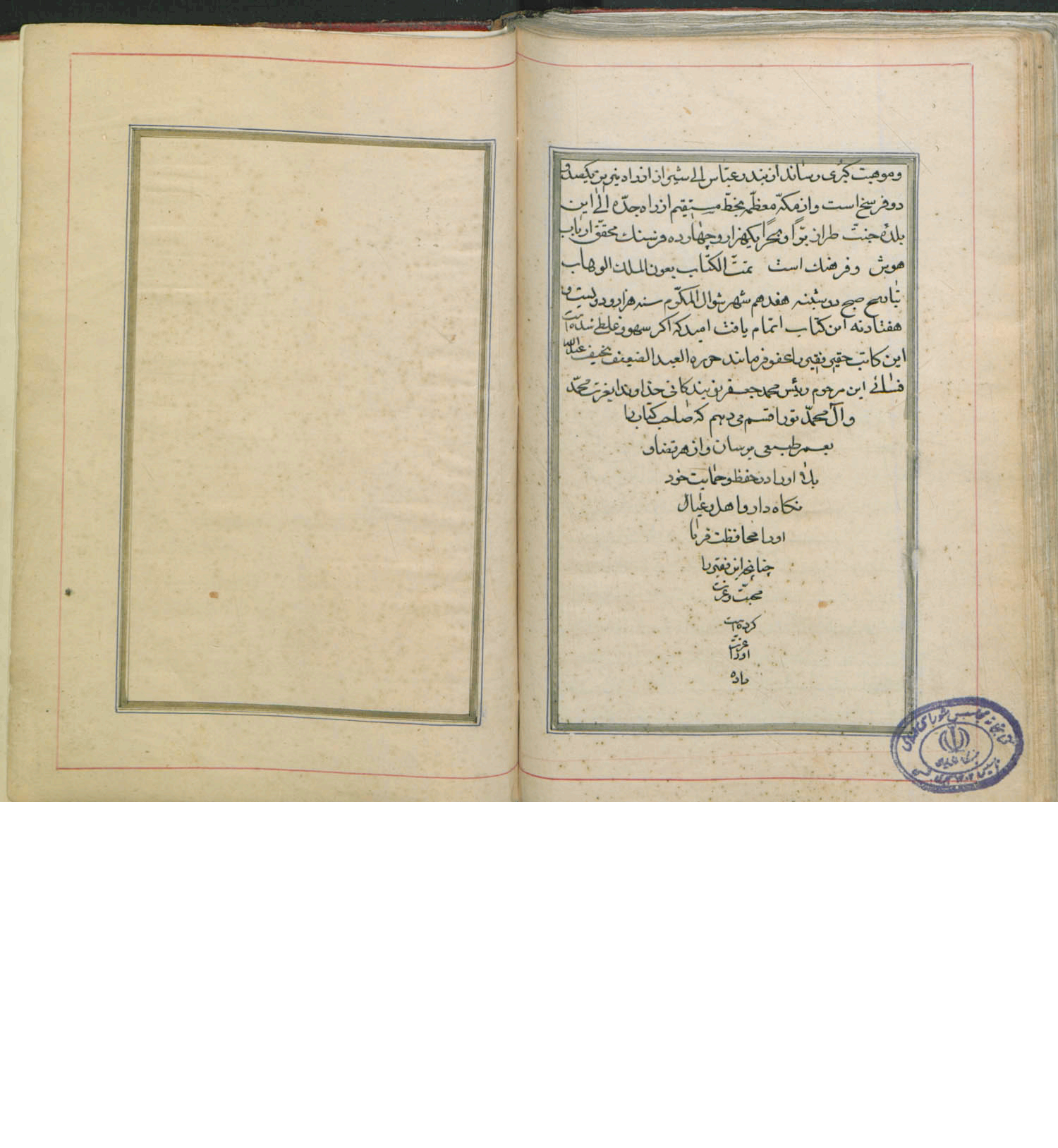
ایین

ایین و کیش است در سلک اولئک علیهم صلوات من ربهم واولئک
هم المهتدون در حساب بخوف و تشویش است باری بعد از
ادای فریضه صبح عقبه را پیمودیم و چهار ساعت از طلوع آفتاب
شنبه هجدهم کذشته بچشمه مشهور به بند و بست که از قطره
الی انجا بفرسخت منزل نمودیم و زبان بشکر و حمد خداوند تعالی
کشودیم تا سه ساعت بغروب مانده در سر آن چشمه آسودیم و منتظر
مستقبلین شیراز بودیم که از فضل الله ناکاه خبر رسید و مژده
ورود سرور نمود جمعی را رسانید باندک زمانی قالب افسرده را
جانی و جسم پژمرده روانی بمفاد یحیی العظام وهی رمیم انکه حضرت
کریم روی داد و ملاقات در سر چشمه اتفاق افتاد مال بجهه سواری
آورده اند و از صدمه خران بی پالان جانها را فارغ کردند کجاوه
و قاطرها پیدا شد و از دیدنش دل دوستان چون نو شکفته بوستان
مسرت افزا بلا درنک دفن به قصبه نیونوا که دو فرسنک بود
آهنک نمود بحمد الله که ساعتی پیش تنها بودیم و حال از فضل خدا
وند احد تنها شدیم دقیقه قبل مایوس بودیم این زمان امیدوار
کشتیم تخمهای مسرت در دل کاشتیم و بر رفاقت رفقا جمع
که بهترین اعداد است روی براه نیونو هشتیم الحق نیونو
بخت فیروز آمد عصر روز چون صبح عید سعید و ملایم تر از آنو
ابی غید کشت فحمدا له ثم حمدا له که خداوند شکر الهی را بقدر قوه بجا

آوردیم و حال از دست زبان که بر آید · از عهده شکرش بدر آید
اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور قریب بر قصبه
حاجی زین العابدین خان ولد محمد حسین خان بنیره امیر حسام الدین
که از اعیان فارس و همواره ضابط و حاکم این بلوک بوده با
علما و سادات و موالی و متعینات بلکه کافه اهل آنجا جمعیت کثیر
استقبال نمودند و بسبب قدوم میمنت لزوم ملال از خاطر پر
اختلال زدودند و در هنگام مغرب در خانه ایشان فرود آمدیم
و روز یکشنبه نوزدهم الی پنج ساعت از شب دوشنبه بیستم
مزاحم احوال سعادت اشتمال خان حمیده خصال بودیم حقیقت
در مراتب مهمان نوازی بقدر ذره کوتاهی روا نداشت و همت کما
ینبغی و یجب بلکه زیاده از آنچه متصور بضیافت بر غایت ضیف
گماشت فرو نگذاشت هیچ از مهمان نوازی که برخوردار باد از زندگانی
بلوک مسطور معمور است و کدخدا و رعیت منشی این سلسله
در افواه مذکور پس از حرکت رو براه نهادیم بر وزن شیب که قریه از
قرای بلوک اصطهبانات و هشت فرسنگ است نهادیم چون نور
چشم عزیز میرزا جواد در آن قریه بود مستحضر بر ما فرقان بروزن با بخان
قریب با بخانه الی چهار فرسنگ استقبال نموده ما را بر آن قریه
برده بر باب ادب و اقدام در خدمات کرد ملال از خاطرها سترده
بلی جواد همتش دو میدان ضیافت اسرع از ضافنات الجیاد است و

رسوم تعارفات

رسوم تعارفات و آداب دانیش از حاتم و معن و ائده زیاده هر چه مدحش
سرائیم کم است و آنچه در توصیفش بیان نمائیم قطره از یم از روز و شب الی
عصری سه شنبه بیست و یکم در آنجا غنودیم و بر خدمت آن جوان مهربان
نکته دان افزودیم دو ساعت بغروب مانده بار بستیم و بر اسبان
تازی نشستیم با دل شاد و خاطری از بند غم آزاد بندای الرحیل بدرود او
و روی براه نهاده تا چهار ساعت از روز چهار شنبه بیست و دوم
گذشته میراندیم در عرض راه بجهة نبودن منزل و جا و صدمه آفتاب
و گرما و اذیت خرمگس و پشه زیاد هیچ نماندیم در ساعت چهار روز
در خرامه بر وزن کرامه من بلوک کربال که چهارده فرسخ بود با
خستگی کلال بار افشاندیم و تا غروب پنجشنبه بیست و سوم
در آن قریه ماندیم شب جمعه حرکت و روی بر قریه داریان
بر وزن مادیان که از حومه دار الملک شیراز است نهادیم دو
ساعت روز مذکور هفت فرسخ طی مسافت نموده بمنزل رسیدیم
و بملاقات جمعی از مستقبلین خورسند و خوشنود گشته
الی الغروب متوقف بودیم شب شنبه بیست و پنجم شهر جمادی
الثانی سنه ۱۲۶۲ حرکت در سه ساعت روز که کواکب و انجم را عائق
زیاده از حد و عد بود شش فرسخ پیموده بصحت و عافیت از فضل
خدا بمفاد ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد وارد
بیت الحزن گشتیم امید که خلاق بنی آدم همه را بر این فیض عظمی



وموهبت کبری رساند از بندر عباس الی شیراز انداد ینی بر یکصد و
دو فرسنخ است واز مکهٔ معظمه بخط مستقیم از راه جده الی این
بلدهٔ جنت طراز بحرا و بحرا یکهزار و چهارده فرسنک محقق ارباب
هوش وفرهنک است تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
بتاریخ صبح دوشنبه هفدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و
هفتاد و نه این کتاب اتمام یافت امید که اکر سهو و غلطی شده است
این کاتب حقیر فقیر را عفو فرمایند حرره العبد الضعیف نحیف عبدالله
فسائی ابن مرحوم رئیس محمد جعفر بونیندکانی خداوندا بحرمت محمد
وآل محمد ترا قسم می دهم که صاحب کتاب را
بعمر طبیعی برسان و از هر قضا و
بلا او را در حفظ و حمایت خود
نکاه دار و اهل و عیال
او را محافظت فرما
چنانچه این فقیر را
محبت و عزت
کرده است
عزت
او را
داده



